

جلد اول

سیر
مُنیر و عرفان
دایران

بسم

صادق خلیلی

۲۷۰ ریال

واحدین / ۶۲

انشارات
قم - خیابان ارم



پ

بیترو عرفان

در بیان

جلد اول

بسم

صداق خلیلی

مشخصات کتاب

نام : سیر هنر و عرفان در ایران
مؤلف : صادق خلخالی
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
تاریخ : زمستان ۱۳۶۲
ناشر : انتشارات آزادی
چاپ : سازمان چاپ مهر

کتابی که در نوشتن این هنرنامه از آنها استفاده شده به قرار ذیل است

- قرآن
- (۱) دیوان حافظ
- (۲) دیوان شمس تبریزی
- (۳) دیوان حکیم نظامی
- (۴) دیوان شیخ عطار
- (۵) منطق الطیر
- (۶) گلشن راز شیخ محمود شبستری
- (۷) شرح گلشن شیخ محمد لاهیجی
- (۸) الاسفار الاربعه
- (۹) شواهد ربوبیه
- (۱۰) شرح حکمه الاشراق قطب الدین شیرازی
- (۱۱) ترجمه فارسی حکمه الاشراق سید جعفر سجادی
- (۱۲) منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری
- (۱۳) شرح منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری
- (۱۴) حاشیه بر شرح
- (۱۵) حاشیه شیخ محمد تقی عاملی بر شرح منظومه
- (۱۶) حاشیه هیدجی -
- (۱۷) دیوان هیدجی -
- (۱۸) دیوان مرحوم شیخ محمد حسین غروی (کمپانی)
- (۱۹) دیوان حاجی سبزواری
- (۲۰) اصول فلسفه و روش رئالیسم
- (۲۱) اسرار الحکم حاج ملاهادی
- (۲۲) دیوان مثنوی مولوی
- (۲۳) شرح مثنوی حاج ملاهادی
- (۲۴) تفسیر ملاصدرای شیرازی
- (۲۵) الاقطاب القطبیه عبدالقادر اهری
- (۲۶) اصل الاصول ملا نعیمان طالقانی
- (۲۷) نقد النصوص جامی
- (۲۸) فلسفه الفلوطین
- (۲۹) الواردات القلبیه ملاصدرا
- (۳۰) ایقاط الناعمین ملاصدرا
- (۳۱) شرح منظومه شهید مطهری
- (۳۲) سر الصلوه للامام الخمینی
- (۳۳) مصباح الهدایه للامام الخمینی
- (۳۴) النقد من الضلال محمد غزالی
- (۳۵) سوانح احمد غزالی
- (۳۶) تفسیر فاتحه الكتاب یکی از فضلی بعد از ملاصدرا
- (۳۷) تماشاگه راز شهید مطهری
- (۳۸) تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق ابن مسکویه
- (۳۹) رسائل صدرالدین شیرازی
- (۴۰) تفسیر سوره یس صدر
- (۴۱) صحیفه سجاده

مآخذ

- (۴۲) نجاه بوعلی
(۴۳) فصول الحکمه لمحی الدین
(۴۴) محاکمات لمحی الدین
(۴۵) ریحانه الادب
(۴۶) روضات الجنات
(۴۷) شرح اشارات بوعلی
(۴۸) مصباح الانس للفناری
(۴۹) مفتاح غیب الجمع والوجود لصدرالدین القونوی
(۵۰) اسرار الایات صدرالدین شیرازی
(۵۱) تفسیر محمد بن موءمن مشهدی
(۵۲) وافی فیض
(۵۳) شافی فیض
(۵۴) تفسیر صافی فیض
(۵۵) خط سوم دکتر صاحب الزمانی
(۵۶) تلخیص المحصل خواجه
(۵۷) اخلاق ناصری خواجه
(۵۸) نوشته های افلاکی مورخ غیر قابل اعتماد
(۵۹) نهج البلاغه
(۶۰) المبدء والمعاد لملاصدرا
(۶۱) المشاعر لملاصدرا
(۶۲) العرشیه لملاصدرا
(۶۳) کشف الاسرار للامام الخمینی
(۶۴) انوار جلیه ملاعبدالله زنوزی
(۶۵) تمهید القواعد علی بن محمد دسترکه
(۶۶) معرفت نفس حسن حسن زاده
(۶۷) اندیشه های مدینه فاضله ابونصر فارابی
(۶۸) نظریه سیستمها ، مادووسکی
(۶۹) اتحاد عاقل بمعقول سید ابوالحسن قزوینی استاد بزرگ
(۷۰) لمعات الهیه ملاعبدالله زنوزی
(۷۱) وسائل الشیعه شیخ حر عاملی
(۷۲) اصول کافی
(۷۳) شفاء بوعلی سینا
(۷۴) رسال فلسفی ملاصدرا
(۷۵) قصیده تائیه عربی ابن فارض
(۷۶) شرح قصیده لابی سعید الفرغانی
(۷۷) دائره المعارف للفریدالوجدی
(۷۸) معراج السعاده
(۷۹) جامع السعادات
(۸۰) مهجه البیضاء مرحوم فیض
(۸۱) احیاء العلوم غزالی محمد
(۸۲) لقاء الله مصطفوی
(۸۳) رشحات البحار مرحوم حاج شیخ محمد علی شاه آبادی
(۸۴) تفسیر تبیان مرحوم شیخ الطائفه
(۸۵) تفسیر مجمع البیان
(۸۶) نقد النصوص فی شرح الفصوص عبدالرحمن جامی
(۸۷) شرح فصوص الحکمه مویدالدین جندی
(۸۸) وحی یا شعور مرموز علامه طباطبایی

بسمه تعالی

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين -

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت
زفضلش هردو عالم گشت روشن زفیضش خاک آدم گشت گلشن
بعد چنین گوید عبدذلیل و فقیر محتاج لطف و عنایت رب جلیل، دوستان
واصدقا از راه ذره‌پروری و سروری از حقیر خواستار شدند که درباره سیر هنر و عرفان در
ایران مطالبی ولو بصورت ناقص و نارسا بسلك تحریر درآورم، باشد که در جمهوری اسلامی
ایران ابناء زمان که امروزه علاقه و عشق و افراز خود بمعارف اسلامی نشان می‌دهند از
زحمات طاقت‌فرسای اهل ادب و هنر و ذوق و عشق و عرفان مطلع شده و استفاده برند
تا در نتیجه بایی بردن بآثار گرانقدر آنها روش اهل‌الله را دنبال نموده و از نظر روحی
و معنوی قلما" و قدما" برآن بیفزایند تا از این راه بتوانند به لقاءالله که غایت مقصود
عارفان و سالکان حق است واصل شوند حقیربا اینکه خود در این کار بس‌مهم و بزرگ
راجل بودم ولسی مع الوصف اجابت مسئول کردم چون با اینکه از صالحین نیستم
ولی راه و روش آنها را دوست دارم (احب‌الصالحین ولست منهم) و شاید خود اشتغال
به بررسی طریق عرفا روزنه امیدی در دل تاریک روشن نماید و مایه سعادت شود.

باید گفت که وجود مساوق عشق است و هرذی وجودی نمی‌شود عاشق جمال
ذوالجلال نباشد چون او بالفطره فریفته و خودباخته این‌راه است و عرفا در آثار
قلمی خود نظما و نثرا کوشیدماند راه عشق حقیقی و معرفت الهی را تا آنجا که
سعه وجودی آنها اقتضاء می‌گردد نشان دهند و تا آنجا که بیاد داریم از او پس قرن گرفته

تا بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم و منصور حلاج و مشایخ بزرگ چون عارف کامل محی‌الدین ابی‌العربی و صدرالدین قونوی و مولانا جلال‌الدین رومی و شیخ عطار و قطب‌الدین شیرازی و ابن‌فناری و ابن‌فارض و قیصری و جامی، در این دریای بی‌کران که رشحاتی از وجود بی‌منتهای حضرت حق سبحانه و تعالی است قدم برداشته و یا قلم زد مانند و افرادی چون ابوحامد محمد غزالی و احمد - و سیف‌الدین باخرزی و خواجه عبدالله‌انصاری هروی و فخرالدین عراقی و عزیز نسفی و شاه‌نعمت‌الله ولی و شمس تبریزی و مصلح‌الدین سعدی و خواجه حافظ شیرازی و شیخ محمود شبستری، پابصره وجود گذاشته خدمت بزرگی بعالم عرفان نموده‌اند.

فلاسفه نامداری چون ابونصر فارابی و بوعلی‌سینا و خواجه طوسی و میرداماد و ملاصدرا ی شیرازی در طول قرون عدیده آثار قلمی ارزنده‌ای را از خود بیادگار گذاشته‌اند که هرکدام از آن آثار بنوبه خود اسراری از عالم وجود را بیان داشته و پرده از چهره حقیقت برداشته‌اند - آنها خدمت بزرگی بعالم اسلام نموده‌اند. مخصوصاً "ملاصدرا علیه الرحمه والرضوان کوشیده است که حقایق مسلم‌اسلام را با فلسفه تطبیق دهد بلکه در واقع فلسفه را با اسلام منطبق نماید و او خود در کتاب بسیار نفیس خود اسفار چندبار فرموده تباً "لفلسفة ان تكون مخالفاً للدين و الشريعة - نابود باد آن فلسفهای که مخالف دین و شریعه بوده باشد - آنها با آثار گرانبقدر خود بزرگترین خدمت را نه تنها بعالم اسلام - بلکه به شیفتگان و علاقه‌مندان حقایق در سراسر جهان عرضه داشته‌اند و اکثراً "این خدمت از ایران زمین و از پارسی‌زبانان و بزبان فارسی و دری نوشته شده است و همین امر موجب شده که در قرن نوزده و بیست تعداد بیشماری از هنر و عرفان دوستان اروپا و آمریکا و آفریقا و آسیا و چین و ژاپن برای پژوهش هرچه بیشتر درباره هنر و عرفان بایران زمین روی بیاورند و این وضع تا بحال نیز ادامه دارد - توجه چشم‌گیر مردم مغرب زمین بعالم هنر و عرفان و عشق وافر و علاقه زاید - الوصف در سراسر جهان گویای این امر است که طالبان حقایق و ابناء غرب از سیاست بازیهای شرق و غرب که سراسر جهان را به طرف نابسامانی و بدبختی و نیستی سوق می‌دهد، دل سرد و خسته و بی‌زارند و بعنوان چاره‌جویی درصدد برآمدنند که بهر وسیله‌ای که بوده باشد حقایق عرفانی و خداشناسی را در میان جوامع بشری نشان داده تا شاید از این طریق بتوانند جلونا بودی و انهدام تمدن بشری را بگیرند و از سیاست شوم ابرجنايتکاران و قدرتمندان بی‌بندوبار و خودکامه جلوگیری نمایند و باید گفت که

این‌گونه افراد پاک‌باخته و دل‌سوخته در سراسر جهان کم نیستند و تابحال تا آنجا که اطلاع داریم بانشرکتابها و نوشتارهای ارزنده توانسته‌اند بارقه‌امیدی دردل مشتاقان حقیقت ایجاد نمایند و آنها را بطرف کمالات معنوی رهنمون شوند. و ما اعتقاد راسخ داریم که هرکس بنوبه خود می‌تواند در این مسیر خدمت‌نموده و گم‌گشتگان راه حقیقت را از گمراهی نجات دهد و نباید حتی‌القدره و الامکان باندازه سعه وجودی خود در ترویج این راه قصور نماید - البته این‌راه خطرات زیادی دارد که یک‌انسان بی‌تفاوت را مانع از ادامه راه می‌نماید ولی باید بی‌تفاوتی را کنار گذاشت و با کمی سرمایه و عشق می‌توان در این مزار موفقیت بزرگی را بدست آورد.

روشن ز شراب وصل دائم شب ما	با عشق روان شد از عدم مرکب ما
تا شام ابد خشک نیابی بر ما	زان می که حرام نیست در مذهب ما
من بودم و عشق را به‌عالم مقصود	عشق از عدم از بهر من آمد بوجود
سال و مه‌وروز و شب علی‌رغم حسود	از تو نبرم تا نبرد بسوی زعود

باید دانسته شود که خداوند سبحان برای هر موجودی از موجودات عقلی و نفسی وحسی و طبعی کمالی را مقرر و در فطرت و نهاد آنها عشق و شوق بآن کمال را ودیعه نهاده است و مسلم است که عشق بدون شوق در مجردات و مفارقات محضه است و با شوق در غیر مجردات صرفه خواهد بود و عشق بی‌منتهی در کامل مطلق بی‌منتهی خواهد بود بنابراین این باید گفت که عاشق حقیقی مبدء‌المبادی و نورالانوار است و معشوق حقیقی نیز ذات‌لا‌یزال اوست و درجات عشق در وجود منبسط بر حسب سعه‌وجودی آنها است و چون ذات واجب‌کبریائی معلول چیزی نیست - نقص و کمبود در او راه ندارد و او صرف حقیقت وجود و خیر محض و هر فیضی بما سوا از ذات او تراوش می‌کند و محبت و عشق و بهجت و سرور او بی‌پایان است و عشق سایر موجودات بر حسب مراتب وجودی آنها خواهد بود و هر چیزی که در آن معلولیت بیشتر و واسطه فیض زیادتر نقصان و ضعف در آن بیشتر خواهد بود و هر معلولی نزدیکتر بمبدء‌المبادی بوده‌باشد عشق او و وجود او اتم و اکمل خواهد بود و هیچ موجودی در عالم وجود و هستی خالی از عشق و محبت الهی و عنایت ربانی نخواهد بود و اگر فرض شود که وجودی ولو بی‌اندازه ضعیف از عشق خالی باشد آن وجود باطل و هلاک خواهد شد چون فیض از مبدء فیاض بسبب عشق سایر موجودات می‌رسد و چون عشق نباشد ارتباط قطع و آن شیئی باطل خواهد شد - ملاصدرا می‌فرماید :

لامحاله از اوضاع الهیه است و مصالح و احکام بسیاری بر آن استوار می‌باشد و بقول شیخ عطار:

ذره‌ای عشق از همه آفاق بــــه
ذره‌ای درد از همه عشاق بــــه
شیخ محمد لاهیجی در این باره می‌گوید:

عشق هر دم ظهور دیگر داشت زان کند نقش مختلف بیدا
مردم از کون بر بــــرون آرد روی دیگر نماید از هر جا
و این مقام احدیت الجمع و مقام محمدی است که حقیقت و حدانیت در مظهر

فردانیت ظاهر شود - و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی - سوره انفال آیه ۱۸ -
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله - سوره فتح آیه ۱۱ - بنابراین عاشق اول در
موجودات وجود با سعادت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی است که با عقل اول منطبق
است و سایر عشاق پیرو عاشق اول می‌باشند - این مقدمه را از عشق شروع و بعشق ختم
نمودم تا عاشقان راه حق با عشق شروع و بعشق ختم نمایند و در راه عشق خار مغیلان
زیاد است آنها باید همه آن خارها را به جان خریدار باشند تا به روزنه امید برسند .

صادق خلخالسی

بسمه تعالی

طور وجودی هنر بنحوی است که قابل تکرار نیست

بعضی از اهل نظر و ظرافت از من خواستند که درباره هنر و هنرمند و عشق و شوق و لذت مطالبی را بنویسم چون مطلب بسیار مهم که هم جنبه ذوقی دارد و هم جنبه فلسفی و عرفانی، روی این اصل باید مطالبی نوشته شود که حاوی هر سه مطلب بوده باشد و از جنبه‌های متعدد این بحث شریف مورد مذاقه قرار گیرد قبل از ورود به اصل موضوع باید پرسش را طرح کرد که: آیا هنر را می‌توان تعریف کرد تا هنرمند نیز بهتر شناخته شود؟— در جواب باید نوشت که هنر از مسائلی است که بقول اهل فن مانند ملاحظت و زیبایی "یدرک ولایوصف" است. یعنی قابل شناخت می‌باشد ولی قابل تعریف و توصیف نمی‌باشد. هنر و عشق و ملاحظت مانند وجود است که نمی‌شود آنرا تعریف کرد البته وجود باعتبار خفی بودن ذات و کنه آن و هنر و عشق و حرکت و شوق و ملاحظت برای کثرت شئون آن.

هنر در شعر و غزل جلوه خاصی دارد و در زندگی انسانی مانند خانه و حرکت و مدیریت و ساختمان و درس و مشق و محاوره و مجاوره تجلی می‌کند. کسی که نقاشی می‌کند مانند کمال‌الملک کاشانی و یا رومان می‌نویسد مانند ویکتور هوگو و یا حماسه می‌سراید مانند صاحب رستم‌نامه و مختارنامه و یا فردوسی، و یا موسیقی می‌نوازد، مانند بنه‌وون و بازی می‌کند مانند چارلی چاپلین همه و همه هنرمند می‌باشند و هر هنری جهان مخصوص بخود دارد. باید قدری مسئله را عمیق‌تر بررسی کنیم. کسی که بازبردستی و چیره‌دستی رقص می‌کند او را هنرمند می‌گویند ولی آیا صاحبان کتب از همه رقم را می‌توان جزو هنرمندان و کار آنها را جزو هنر قلمداد کنیم. باید در جواب گفت: بلی— کسی که یک عمر در عرفان و فلسفه و شعر و ادبیات زحمت کشیده و کوشش و سعی نموده است که خلاقیت خود را و ورزیدگی خود را عرضه نماید تا دیگران از آثار و ایثار او استفاده کنند یک هنرمند قابل تقدیر و ستایش است، کسی

که آثار قلمی او می‌تواند الهام‌بخش باشد یک هنرمند مورد توجه است بنابراین نه تنها حافظ و سعدی و مولانا جلال‌الدین و شیخ شبستری و شمس نیریزی را هنرمند می‌دانیم بلکه حاجی سبزواری و آخوند ملاصدرا، شیرازی و بوعلی‌سینا و فارابی و محی‌الدین اعرابی-شیخ‌اکبر- و عرفا را نیز جزو هنرمندان عالم بحساب آورده و آثار هنری آنها را هم چون حکمت متعالیه و اسفار اربعه و شواهد الربوبیه و مبداء و معاد و اشارات و شفا و قانون و فصوص‌الحکم فارابی و محی‌الدین را و کتب فوق‌العاده نفیس خواجه طوسی را جزو هنر، و خودآنها را جزو هنرمندان درجه یک عالم اسلامی بحساب می‌آوریم بلکه ما آثار قلمی صاحب جواهر و محقق حلی و شیخ طوسی و علامه حلی و کلینی و صدوق را جزو هنر بحساب آورده و آنها را هنرمند قابل می‌دانیم.

پس از بیان حقیقت هنر و هنرمند بطور اجمال جنبه ذوقی و فلسفی و عرفانی هنر را مورد توجه قرار می‌دهیم. هنر از هرکسی ساخته نیست و هنرمند از یک روح لطیف برخوردار است که درک این روحیه و این خصیصه او جنبه ذوقی دارد و شناخت این موضوع بدون ذوق، میسر نخواهد شد و خلاصه اینکه ذوق و ذوق خوب می‌خواهد تا بفهمد و بداند چه لطافتی در اشعار و غزلیات حافظ وجود دارد. فی‌المثل در غزل:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
چون سراینده شعر با کلمات مرکب از حرف "شین" آهنگ زیبایی در این بیت بوجود آورده است، ترجمه آن به‌رزبان دیگری آن لطافت خاص شعراصلی را از دست خواهد داد، در واقع هنریک واقعیتی است و طور وجودی آن بنحوی است که قابل تکرار نخواهد بود و چون هنر از تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی است و مسلماً "بقول عرفا تکرار در تجلی لغو و بلکه محال است روی این جهت ترجمه و بازگردان هنر لطافت و ظرافت اصلی را نخواهد داشت و این دیگر مربوط بذوق است و حرف زدن در این زمینه اطاله کلام و تضييع وقت خواهد بود.

اما هنر از نظر فلسفی: جنبه وجودی دارد و مربوط بعالم ماهیات و اضافات و اعتبارات و انتزاعات نیست کما اینکه در عشق و حرکت نیز بدان اشاره خواهیم کرد. هنر اثر وجودی هنرمند است و در واقع شعاع وجودی اوست و روی این اصل خلقت موجودات عالم وجود، بروز ظهور اسماء و صفات فیض اقدس و فیض مقدس و همه مراتب وجود، اثر و هنر خالق متعال است و خداوند تبارک و تعالی جلت اسمائه و آلائه، سرمنشاء

هنرو خالق هنرمند بوده است. هرکمالی و هرجمالی درهرکسی وهرچیزی، اثر وجودی او و از رشحات جلال و جمال او بحساب میآید و در واقع علت‌العلل همه موجودات و همه ایجادات و همه انوجادات، وجود مطلق حضرت‌حق سبحانه و تعالی می باشد و بقیه همگی معلول و طفیل وجود او می باشند.

اما از نظر عرفانی باید بگویم که هنر اثر و اشراق و نور وجود هنرمند است که از نفس ظریف او سرچشمه می‌گیرد و این نفس باهمدشئونی که دارد ظل وجودی‌ذی‌ظل حقیقی می باشد رشحات جلال و جمال و اشراقات و اظلال و سایه‌های بسیط الحقیقه نفوس ناطقه و انوار اسفهدیه می باشند و دریک کلام همه ممکنات وجودیه هنرنمایی و اثر وجودی خداوند بوده و عین‌الربط و وجود رابط بمبدأ المبادی می باشند. حقیقت لذت و عشق و شوق نیز از همین معانی سرچشمه می‌گیرد و اگرکسی بخواهد درحقیقت لذت و الم و شوق بحث نماید رجوع کند به نمط هشتم از اشارات و داستان سلمان و آبسال درنمط نهم همین کتاب که خالی از جنبه هنر و هنرمندی نیست خداوند بما توفیق خدمت عنایت نماید. تا بتوانیم از کلمات مشایخ بزرگ استفاده نمایم.

درباره عشق ضمن عبارات گذشته مطلب مختصری نوشته آمد ولی چون حاجت به تفصیل دارد قدری در این باره بسط می‌دهیم. بوعلی سینا در اشارات تصریح می‌کند که اولین عاشق ذات خدا و اوصاف و افعال او جلالت اسمائه خودخدا می باشد و این عبارت از یک معنی عمیق حکایت دارد یعنی خدا دروجود و وجوبش هیچ‌گونه احتیاج بغیرندارد و لذا بسیط الحقیقه است و کل الکمالات و الجمالات است و نمی‌شود حدی و حصری برای او قائل شد و هرچه را که تصور کنیم مخلوق ذهن است، او خدانست، بوعلی همچنین در نمط ثانی تصریح می‌کند که هرکس باندازه لیاقت وسعه وجودی خودش او را می‌شناسد و درک می‌کند و از وجود او لذت می‌برد و این لذت عین میل و ادراک است که در فطرت هر انسان سالم وجود دارد. مثنوی می‌گوید:

عشق را و صاف خدای بی‌نیاز

عاشقی برغیر او باشد مجاز

و مسلم است که عشق جنبه وجودی دارد و از عدم و ماهیت و جوهر و عرض و خلاصه از مقولات عشر بیرون است و در واقع از مقوله حرکت در مادون واجب‌الوجود است و این وصف بالحقیقه منطبق با ذات احدیت است و اگر غیر از هویت احدی عشق پیداشد از جلوه و جبروت و مظاهر و اظلال او بوده است و این مسئله با این روایات

طبیعی غیرمیسور است و باید تا اندازه‌ای به مقام فنا نزدیک شد تا بتوان دروادی عاشقان قدم برداشت و در سلک اولیاءالله قرار گرفت .

آن زمان چون عقلها در باختنـــــــــــــــد

بر رواق عشق یوسف تاختنـــــــــــــــد

عقلشان یک دم ستد ساقی عمــــــــــــر

سیر گشتندی زخود باقی عمر

اصل صد یوسف جمال ذوالجلال

ای کم از زن شوفدای آن جمال

عشق بُرد بحث را ایجان و بس

کو زگفتگو شود فریـــــــــــــــادرس

کسانی که عاشق جمال حق باشند و دل‌بستگی به او داشته باشند ، عقل را چون جای استدلال است و قضاوت از دور دارد وقتی نهنهند . چون وادی عشق وادی وصال است نه استدلال . یوسفان زمان رشحهای از جمال دلفریب و حیرت‌آور او هستند و اگر محبتی دردل باشد ناگزیر از عشق جمال و جلال خواهد بود . لذتی که از معلومات و ملموسات و مشروبات و یا سایر لذات عقلی که برای انسان پیش می‌آید درقبال عشق حقیقی و لذت حاصله از آن ناچیز و چون سراب خواهد بود . در بیابان عشق دیگر بحث و استدلال منقطع می‌شود و عارفان سیر سلوک در آن وادی لب فروبندند و جای سخنی نشاید . و بقول ملاصدرا در مقدمه اسفار :

از سخن پردر مکن هم چون صدف هرگوش را

قفل گوهرساز یا قوت زمردپوش را

در جواب هرسئوالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

عشق دریای بی‌کران است چون هدف عاشق دریای بی‌منتها و اقیانوس بی‌کران است و کشتی نجات در این وادی جز حیرت و سرگردانی ببار نی‌آورد و تا از خود گم نشوی و غرق در جمال نگردی نمی‌توانی سیمرغ حقیقت را در بند بیابوری و شکارش کنی و کسانیکه بدون رویه و مرشد و استاد در این راه وارد می‌شوند روش عشق واقعی را گم کرده مانند زلیخا عاشق یوسف می‌شوند نه عاشق جمال بی‌پایان حضرت ذوالجلال . اگر عشق نبودی جهان پوسیده بودی ، قوای عالم وجود و سنخیت میان ممکن و وجوب را به جز عشق با

حیرت و دهشت حاصل از عشق، از مقوله این حیرانی و گیجی و سرگردانی معمولی و متداول بین عامه ناس نیست بلکه اگر حیرت بیش باشد راحتی بیشتر و آرامش خیال شدیدتر. بنابراین اگر حیرتی در کار است آرامش در کنار آن دیده می‌شود.

حیرتی آید ز عشق آن نطق را

زهره نبود که کند آن ماجرا

شادباش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت‌های ما

عشق طبیب و مرهم هردرد و زخم و جراحی است و همه نارسائی‌ها و نابسامانی‌ها در آن وادی و حین غوطه‌ور شدن در آب پاک عشق بر سائی و سامانی منتهی می‌شود.

جسم خاک از عشق برافلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

آن نوری که بمقام قاب قوسین ادنی نائل می‌شود و یا آن کلیمی که در وادی طور برقص می‌آید به برکت عشق به‌الله است و معبود.

هرکه را جامه ز عشقی پاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا

طور مست و خرموسی صعقا

سر پنهانست اندر زیر و بـم

فاش اگر گویم جهان برهم زخم

بر هر آن چیزی که افتاد آن شعاع

تویر آن هم عاشق‌آئی ای شجاع

درواقع عشق میان موجودات ممکنه به برکت عشق حقیقی و واقعی است که اگر آن روح را کنار بگذاریم عشق ممکنات، بی‌روح و بی‌خاصیت و هدر خواهد بود و وسیله‌ای برای زباندوزی و زرق و برق سائرین که از خود هیچ‌گونه اصلتی ندارند، و اگر اصالت و حقیقتی در میان باشد از آن رقیقه و از آن منبع فیض احدی و سرمدی سرچشمه گرفته است.

عشق تویر هرچه آن موجود بود

آن زوصف حق چو زانندود بود

عاشقی پیدا است از زاری دل
 علت عاشق زعلتها جدا است
 عاشقی گرزین سروگر آن سراسر است
 هرچه گویم عشق را شرح و بیان
 گرچه تفسیر زبان روشنگر است
 چون قلم اندرونوشتن می شتافت
 چون سخن در وصف این حالت رسید
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 از وی آسایه نشانی می دهد
 سایه خواب آردترا هم چون سمر
 شمس تبریزی که نور مطلق است
 نزد عاشق درد و غم حلوا بود
 لیک حلوا برخسان بلوا بود
 اگر کسی خس و دود افتد عشق او را تباه سازد و عاشق دود پایه با گرایش
 بعالم ماده از صورت واقعی گمراه شده و عشق خود را در جهان فانی می خواهد بروز

دهد و به عالم لذائذ فانیه روی آورده خود را رسوا می‌سازد و این یکی از خصوصیات بارز عشق است که اگر در جای مناسب استعمال نکنی تراپی آبرو می‌سازد و از خدا میبرد باید خیلی مواظب باشی تا این وسیله رقی و ترقی را در جای غیر ما وضع له استعمال نکنی .

خرچه داند قیمت نقل و نبات

او دومن جو خواهد و کنج حیات

عشق باشد لوت ولات جانها

جوع از این رویست قوت جانها

عشق آمد عقل او آواره شد

صبح آمد عقل او بیچاره شد

عشق در عالم عرفا مانند سلطان عالم امکان و ناسوت است که تمام پاسبانان و شحنه‌های آنها همگی شمشیر غلاف کرده بگوشه‌ای می‌خزند و با وجود آفتاب تابان عشق اصلاً " برای چراغ موشی محلی از اعراب نماند و او رو به فنا و زوال می‌گذارد .

عقل چون شحنه است چون سلطان رسید

شحنه بیچاره در کنجی خزید

عشق جوشد باده تحقیق را

او بود ساقی نهان صدیق را

عشق گم‌گشته‌گان وادی ضلالت را هادی، طریق عشق است و خواص در این وادی به برکت عشق مطلق به وجود مطلق از حیرت و گم‌گشته‌گی در آمده راه هدایت و وصال که همان صراط مستقیم و صراط علی باشد در پیش گیرند و بغیر از این راه، راه دیگری راه نیست بلکه عشق است که دریا را می‌جوشاند و آتشفشانرا حرکت می‌دهد و طور را، برقص آورده و موسی را بدهشت وامیدارد و همین عشق است که در غار حرا پیامبر را آرامش داده و نیمه شب آقائی دنیا و آخرت و سیادت رسل را برای او بارمغان می‌آورد و بغمزه مسئله آموز صدمدرس می‌سازد .

عشق چون کشتی بود بهر خواص

کم بود آفت بود اغلب خلاص

ند چنین شیخی گدائی کوبکو

عشق آمد لابلالی اتقوا

عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق او چون بود فرد
پس مرا ورا انبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را
کی وجودی دادمی افسلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی
تا علو عشق را فهمی کنی
خاک را من خار کردم یک سری
تازجان عاشقان بوئی ببری
باتو گویند این جبال را سیات
وصف حال عاشقان اندر ثبات
عاشق است او را قیامت آمده است
تا در توبه براو بستمه شده است
عاشقی و توبه یا امکان صبر
این محالی باشد ای جان بس سطر
تو چو کرم و عشق هم چون ازدها
توبه وصف خلق و آن وصف خدا
چون شود پیدا و جان غم فزا
بفسردنی عشق ماندنی هوا
عشق پنهان کرده بود او را اسیر
آن توکل را نمی دید آن نذیر
خشم شاه عشق بر جانش نشست
برعوامی وسیه روئیش بست

عشق دعوی و جفا دیدن گواه
 چون گواهِت نیست دعوی شد تباه
 عشق چون وافی است وافی می‌خورد
 در حریف بی‌وفائی ننگ‌گرد
 توبیک خاری گریزانی زعشق
 تو بجز نامسی نمیدانی زعشق
 عشق را صد ناز و استکبار هست
 عشق با صد ناز می‌آید بدست
 عاشقان راه‌خدا بی‌پرده بگویم رزمندگان اسلام هستند و اگر کسی ادعائی داشته
 باشد بعد از شصت‌سال ریاضت و سیر و سلوک و ذکر باید بحال آنها غبطه خورد که
 (کم عالم لم یلج بالقرع باب منی و جاهل قبل قرع‌الباب قدولجا" عالم و دانائی
 که بخود می‌بالید در این وادی گمراه شد و چه‌بسا ساده‌دلی از راه رسید و بعشق و شهادت
 ابدی اتصال پیدا کرد . هرکس چیزی بگوید ولی دروادی عشق پرگوئی عین ضلالت است .)
 و هرکرا اسرار حـقق آموختند
 مهر کردند و دهانش دوختند
 خود باختگی از تکبر و غرور سرچشمه می‌گیرد و انسان خیال می‌کند که با درجات
 علمی بکمال معنوی رسیده است و حال آنکه شاید همین علم که غرور می‌آفریند خود یک
 حجاب بزرگی است که مانع از رسیدن بفیض مطلق است تا خود را ذره‌نبینی و بهیچ
 نینگاری و همه تهمت و افتراها را در راه خدا قبول نکنی حتی بکنار جاده عشق که به
 تجرد آبادت میبرد نرسی . دروادی خراب‌آباد اسیر گشته‌ای .

آیا هنر حالت سرخوردگی است؟

آیا هنر و علاقه بریزه‌کاریهای عالم امکان و خلاصه تصوف و عرفان یک‌حالت
 سرخوردگی در انسان است که چون انسان در پیکار جهانی با ستم‌گران جهان شکست
 خورده از یک راه انحرافی دیگری برای خودپشت و پناهی دست‌وپا کرده و بعنوان
 یک پناه‌گاه غیرقابل تسخیر در اطراف آن سخن سرداده و غزل گفته و شعر سروده تا

خیال مشوش و شکست خورده خویش را به لطایف الحیل جبران نموده و الکی خوش باشد .
 در سده اخیر جهانگردان غربی نوعاً " روحیه عرفانی ایرانیان را پیدا شده از
 جریان شکست در جنگ می‌دانند و عقیده دارند که در طی قرون متوالی تاخت و تاز
 غزنویان و چنگیز و مغول به ایران و یا احیاناً " هجوم عرب به این سرزمین و تیمورلنگ
 و از این قبیل ایرانیان جنگیده‌اند ولی چون شکست خورده‌اند روحیه اعراض از دنیا و
 انزوا و کناره‌گیری از دنیا و مافیها اتخاذ کرده و از سیاست و دخالت در امور کشوری
 و لشگری کناره‌گیری در پیش گرفته و اگر می‌خواستند در آن حالت مداومت داشته باشد
 لاجرم به مواد مخدر و چرس و بنگ و حشیش پناه بردند و به اصطلاح سبک بال شده
 گفته‌اند و بافته‌اند و بقول بعضی از متکلمین در عالم حال و خیال و بیابان عدمی
 با اسب عدمی و شلاق عدمی و تاخت عدمی سرخوش کرده و اسقام و آلام خود را تخفیف
 داده‌اند . آیا حقیقت این است که از قلم‌های مسمومی چون شاردن فرانسوی و ادوارد
 براون انگلیسی و پروفیسور ریبکای چکسلواکی تراوش کرده که در سیاحت نامه‌ها و ایران
 شناسی‌های خود نوشته و در اطراف آن بحث نموده و در غرب نشر داده و مردم را اغوا
 نموده‌اند . البته نمی‌توان یک‌سره و یک‌کاسه در این دعوی قضاوت کرد و حکومت نمود
 و شاید در دوران شکست ایران این حالت در خیلی‌ها پیدا شده با اینکه اهل ذوق و
 سلیقه بوده‌اند پس از مبارزه به کنجی خزیده و حالت شکست خورده خود را در قالب
 غزل سروده‌اند حافظ در این باره می‌گوید :

جز صراحی و کتابم نبود یاروندیم

تا حریفان دغا را به جهان کم‌بینم

و شاید انحراف از هنر و عرفان واقعی در زمان سلطه جابرانه بنی‌امیه و بنی
 عباس و سلاطین دژخیم ایران به مدیحه‌سرایی و گزافه‌گوئی و تملق و چاپلوسی از این
 راه کشیده شده مخصوصاً " بادنات روحی که در بعضی از شعرا مشاهده می‌شده که برای
 یک لقمه نانی چه قصیده‌ها سروده و چه چکامه‌ها سرداده‌اند و شاید شاهنامه و شاهنامه‌ها
 در این باب نوشته و تزیین عمر کرده و مردم را به اغوا کشیده‌اند شاهد مدعی شاهنامه
 فردوسی است که این ذوق سرشار ایرانی را در پای درباریان غزنوی به هدیه داده و با
 اینکه سرخورده شده و توبه کرده و خواسته جبران مافات نماید آخر الامر نتوانسته
 و باز در توبه ناماش دم از تکدی زده است که می‌گوید :

اگر شاه را شاه بودی پـــــــدر

مرا برنهادی بسر تاج سر

اگر مادرشاه بانو بودی

مرا سیم و زر تا بزانو بودی

آن روح عالی و آن سلیقه اعجاب آور که از حماسه:

برید و درید و شکست و بیست

یلان را سروسینه و پای و دست

کارش به جایی می رسد که دست و پای خودش را با شعرش می بندد و در گلستان

هنر به پز مردگی بلکه مردگی می کشاند روی همین اصل است که داد و فریاد حکیم

ناصر خسرو بلند می شود و فریاد می آورد که هان ای صاحبان هنر بیدار، ای صاحبان

ذوق و شعر و عشق عمرتان را تباه کردید و در وادی گمراهی افتادید چرا این همه

انحراف و کج اندیشی و تقلب در بازار سخن و مدیحه سرایی از سگ و خوک، چرا جهل و

بدگوهری را و دروغ و دغل بازی را با نجا رسانیده اید که هر نگارنده با شرافتی از شعر

مستهجن شما بر خود می پیچد و چرا زهد سلمان و بوذر و عمار را با مدح محمود و

جلادان دیگر زمان بهم آمیخته اید و آخر چرا تقوای خود را بر باد داده اید و چرا

ردای خراب آبادومی آلود را با قبای شاهان زمان عوض نموده اید و در این باره می گوید:

بعلم و بگوهرکنی مدحت آن را

که مایه است مرجهل و بدگوهری را

بنظم اندر آری دروغی طمع را

دروغ است سرمایه مرکافری را

پسند است بازهد عمار و بوذر

کند مدح محمود مر عنصری را

من آنم که در پای خوکان نریزم

مرا این قیمتی درّ و لفظ دری را

و این طرز تفکر در مغز حکیم ناصر خسرو تراوش نکرده است بلکه در زندگی اکثر

شعرای آزاده معاصر و غیر معاصر و در گذشته نیز این حالت را مشاهده می کنیم و در لابلای

غزلیات استاد سخن لسان الغیب هم به آن برمی خوریم که می گوید:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود

بردرشاهم گدائی، نکته‌ای درکار کرد

گفت برهرخوان که بنشستم خدارزاق بود

معلوم می‌شود که ابنای زمان عوض رازق علی‌الاطلاق و بی‌منتی صاحبان سفره‌های رنگین را میدیدند که شاعر با یک لطیفه بآن توجه داده که غافل مباش در هر حال از ازل تا ابد هنر نعمتی و هربرکتی درهرحالی وجود داشته باشد از خوان بی‌دریغ اوست و بقول سعدی خوان نعمت بی‌دریغش هم‌جا کشیده و باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده است.

سرخوردگی و ناکامی است که آدمی را وامی‌دارد که برخلاف مرام و عقیده خودش و چه بسا بدون توجه به عمق فاجعه مدح بگوید و مدیحه‌سرائی کند تا کار به جایی برسد که کوسر سوائی او را در بام عالم امکان بزنند و بفرمایند "الشعراء يتبعهم الغاؤون" یعنی شعرا کسانی هستند که یک مشت گمراه و تبهکار و گناهکار و اغوا شده بدنبال آنها حرکت می‌کنند و این بزرگترین مایه شرمساری است که نمی‌شود آن ننگ را از دامن شعراء و سخن‌سرایان پاک کرد مگر در عمل که خود راهی بروند که دُرگویند و نصایح، تا معلوم گردد آنها از آن زمره نبوده‌اند بلکه از آن جرگه بیزارند.

چرا باید نهادن سربه تعظیم کی و کسری

چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقانش

بعرفان گوش تاداری حواس و عقل و فرمانی

چه کار آید ز استادی که برچینند دکانش

در جواب غربی‌ها و غرب‌زده‌ها باید گفت که این زهی بی‌انصافی است که بگوئیم ذوق هنر و یا ذوق و هنر در ایران و ایران زمین از حالت شکست سرچشمه گرفته و با اصطلاح عکس‌العمل کار انجام گرفته است که اهل دل و بینش با ملاحظه باخت در میدان مبارزه برای خاطر تسکین آلام و اسقام درونی به ذوق و هنر پرداخته‌اند.

آیا میتوان همچون کلامی را درباره شاعر بزرگ سنائی باور کرد که در مدح خدا

می‌گوید:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی

نروم جز بهمان ره که توام راه‌نمائی

و آیا درباره شیخ عطار که آنهمه سوز و گداز و ناله در اشعار او دیده می‌شود یک حالت سرخوردگی است و یا یک حالت بئس البدل نه (نعم البدل) .

حالت ثانوی است که جایگزین حالت اول شده است الحق این قضاوت بی‌اندازه سخیف و دور از حقیقت است و آیا می‌توان درباره مولانا جلال‌الدین قطب‌العارفین باین جور کلام تفوه نمود . حاشا و کلا او که می‌گوید :

از جمادی مردم و نامی شدم

وزنما مردم بحیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردم کم شدم

جمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک بال و پر

از ملک هم بایدم پیران شدن

آنچه کاندروهم ناید آن شدن

پس عدم کردم چون ارغنون

گویدم که انا الیه راجعون

مرگدان آن کاتفاق امت است

کاب حیوانی نهان در ظلمت است

درواقع و نفس‌الامر این کلمات و این درو گهر از یک چشمه لایزال عشق و سوز

سرچشمه گرفته که در نهاد و فطرت انسان بماهوانسان و (ظل‌الله) گذاشته شده است و بقول حافظ :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست

شیخ‌الاشراق سهروردی که در حدود چهل هزار اربعین بقول استاد علامه مرحوم

طباطبائی باو نسبت می‌دهند آیا از یک حالت سرگیجی و شکست خود و جامعه‌اش سر گرفته است یعنی پایه و مایه و اساس ندارد ، باز این‌جا می‌گوئیم :

خرجه داند قیمت نقل و نبات

او دومن جو خواهد و کنج حیات

تفکری بس عمیق می‌خواهد که از لابلائی حرف و سخن و شعر نغز حکیمان و عرفای

از خودباخته و درعین حال پاکباخته، لثالی گرانقدر را بیرون کشیده و در بازار عرفان عرضه نمایند نه در بازار دنیا داران و سودجویان و بازار احتکارگران و دزدی و فساد که نمونه آنرا در صاحبان باصلاح قلم غربیها مشاهده می‌کنیم مولانا جلال‌الدین که ازنی شروع کرده و از این راه خواسته خفتگان این عالم خاکی را بیدارباش زند آیا شکست خورده است بلکه او پیروز و صد درصد در میدان سبقت برنده هزارمدال و جایزه است انتهی دلی می‌خواهد که معنی و مقصود یک عاشق دل باخته را درک نماید .
الهی سینه‌ای ده آتـــش افروز

در آن سینه دلی آن دل همه‌سوز

هر آندل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر آب و گل نیست

باید بشنوی از زبان کی بشنوی .

بشنوازی چون حکایت می‌کند - حکایتش از راه دور راست از جدائیها حکایت می‌کند از جدائی که بعدم گرائید از جدائی که بتنهائی کشید و در ظلمات در نور دیده و بعالم ظلوما " جهولا" که نردبان ترقی او بود رسید تا شایسته‌گی حمل امانت الهی باشد (انا عرضنا الامانه علی السموات والارض فابین ان یحملنها فحملها الانسان فکان ظلوما جهولا - بعضی از راه ساده اندیشی خیال می‌کنند که این آیه در مذمت انسان است و اتفاقاً " درشان و مرتبه و مقام شامخ او صحبت می‌کند تا انسان از این مقام شروع نکرده که این عالم (قوه هیولای صرف است) بجائی نخواهد رسید و نمی‌رسد و این یک امر فطری است که در نهاد هر انسانی گذاشته شده است او از راه ظلمات و جهالت (بعضاً فوق بعض) بمقام شامخی می‌رسد که ملائک مقربین بـآن وادی نمی‌توانند قدم بگذارند .

گفت جبریلایا بیا اندر پیــــم

گفت رو! رو! من حریف تو نیــــم

و در جای مناسب می‌گوید :

گفت پیغمبر که معراج مــــرا

نیست بر معراج یونس اجتبــــا

آن من بالا و آن او نشیــــب

زانکه قرب حق برونست از حسیــــب

قرب نی بالا و پستی جستن است
 قرب حق از جنس هستی رستن است
 نیست را چه جای بالا نیست و زیر
 نیست رانی زودونی دورونه دیر
 کارگاه صنع حق در نیستی است
 آنچنان شادید در ذل و تــــلف
 برگ بی برگی همه اقطاع اوست

فقر و خواری، افتخاری و علوست
 در این اشعار حقیقت ظلوما جهولای انسان به طرز شگفت‌آور بیان شده است و حاجی سبزواری نیز از این سرپرده برداشته است و ظلوما و جهولا را پایه مدح قرار داده است. بنابراین آرامش خیال می‌خواهد که بدون دغدغه خاطر و گرایش دنیا و مافیها بخواهد حقیقت جهان وجود را همانگونه که هست درک نموده و معرف و راهگشای دیگران باشد. این زهی بی‌انصافی و دور از واقع‌گرایی است که بی‌ایم یکسره قضاوت کنیم و بدون جدا کردن سره از ناسره و چاق از لاغر بگوئیم که حالت عرفان و ذوق و هنر از یک سرخوردگی سرچشمه گرفته است و اگر ما بخواهیم در این وادی وارد شویم سخن به درازا کشیده و ملال‌آور می‌شود و چه خوب است از قول دانشمند شهیر هندی که یکی از ایران‌شناسان می‌باشد بگوئیم. او می‌گوید شعر فارسی پیش از تصوف چون گل کاغذی بوده است ولی با نفوذ عرفان، گلستان عنبرافشان شده است و بوستان عبیرآمیز گشته است.

آنکس که حقیقت عرفان را در جملات نظم بیان می‌کند و می‌گوید، بدانکه معنی افاضت اینست که بخشش از دارائی حقیقی بیاید چنانکه از او چیزی نکاهد و در بازگشت چیزی براو نیفزاید پس نسبت معلول به علت حقیقه نسبت یم و نم شاید بلکه فئی و شیئی باید.

ای سایه مثال گاه بینش

درپیش وجودت آفرینش

پس ماهیات غواشی و ظلماتند و وجود منبسط سایه بلند پایه اوست

الم ترالی ربك كيف مدالظل و هو الواحد الاحد الصمد لم يلد و لم يولد .
در فکر خداشناسی است که از خداشناسی بخودشناسی می‌رسد که برهان لم است
و طریقه اولیاء و برهان صدیقین نه از راه برهان انّ که از راه سایه‌ها به‌آیه‌ها و حقیقت‌ها
برسند که غالباً "گمراه می‌شوند و در وسط راه (نه سبیل‌الله و صراط‌الله) بلکه حیران و
سرگردان و بلکه منحرف از جاده به‌جاده شیطانی قدم می‌گذارند . گمراه کسی است که
نفهمد که خودگمراه است و اولیاء خدا را به‌گمراهی نسبت داده و کلام پیامبر و ائمه
و بزرگان دین و سیاست را نداند .

صاحب اسفار در جلد اول ص ۱۱۴ می‌گوید : فانه لعظمته وسعه رحمته و شده‌نوره
النافذ و عدم تناهیه (اقرب الی کل احد من کل احد) غیره .

خداوند متعال جلت آلائه برای خاطر بزرگی وسعه‌رحمه و شده‌نور شامل او بر
همه موجودات و بی‌پایان بودن نورش به‌رچیز نزدیکتر از خود آن چیز است . (در واقع
علت ، بذات معلول نزدیکتر از خود معلول است چون معلول اگر معلول است از اوست)
(نحن اقرب الیکم من حبل الوريد) و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة
الداع فهو سبحانه فی العلو الاعلی من جهة کماله الاقصی والدنوالادنی من جهة
سنته رحمته .

از جهت صفات کمالش و عظمت نورش ماورای فکرت دانا پرتو نور سزادقات جلال
او از دیدگاه چشم خفاشان بدور است ولی از جهت سعه رحمت از خود انسان بانسان
نزدیکتر است فهو العالی فی دنوه و الدانی فی علوه - پس بنابراین او در عین حالی که در
درجه‌عالی قرار دارد ، نزدیک است و در عین حالی که نزدیک است ، بلند پایه است و
نمی‌شود به‌حرم و بحریم او نزدیک شد .

و در روایتی از نبی اکرم وارد شده (اذا ادلیتم بالارض السفلی لهبطتم علی الله
تعالی) .

یعنی اگر آویزان می‌شدید با یک‌وسیله‌ای به طبقه پایین زمین و یا پائین‌ترین
طبقات زمین هرآینه به‌خدا می‌رسیدید .

بهر سوینگرم آنجا تو بینم

به‌صحرا بنگرم صحرا تو بینم

"اینما تولواقتم و جماله"

بهر طرف نظاره‌کنم تورا می‌بینم و از حضرت امیرالمومنین و مولی‌الموحدين است‌کم

مارایت شیئا الاورثیت الله قبله و روی معه و قبله و هر سه معنی صحیح است ولی اولی ادق و اولی است بنابراین قول صاحب اسفار - فکل من ادرك شیئاً من الاشياء بای ادراک فقد ادرك الباری وان غفل عن هذا الادراک الاالخواص من اولیاء الله تعالی . هرکس چیزی از اشیاء را با هر درکی بشناسد و درک کند پس بدرستی که خدا را درک کرده است و اگرچه از این ادراک غافلند مگر خواصی از اولیاء خدا - این در واقع علم حضوری است و از بس که حضور دارد موجب غفلت است بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای

ای نانموده رخ توجه بسیار بوده‌ای

(انزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدرها) .

خداوند سبحان باران رحمت خویش راز آسمان فرستاد و هرکس به اندازه سعه وجودش از آن بهره گرفت .

برد آب زین بحر فیروزه‌ای

به گنجایش خویش هر کوزه‌ای

نبیند ز دریا بجز آب خویش

نداند کس از هستی خویش بیش

بنابراین اوست درغایه فاضله و سطوع و جلاء و بلوغ و کبریا ولی برای خاطر اینکه فرورفته در عالم ظلمات و تاریکی هستیم نمی‌توانیم او را درست ببینیم . بنابراین قصور از ذات ماست . پیروان مکتب اشراق از آن مقام شامخ به "حق اول" و "نور الانوار" تعبیر کنند و حکمای الهی یونان از آن مقام به "وحدت حقیقه" نام برند و صوفیه حقیقه الحقایق و "رقیقه الدقایق" خوانند . (کل من فی الوجود یطلب صید - انما الاختلاف فی الشبکات) . هرکس می‌خواهد بنور مطلق برسد وسائل و اسباب بعدد نفوس خلایق موجود است . آیا می‌توان گفت که پیدایش "ابونصر فارابی" و "بوعلی سینا" و "شیخ اکبر" محی‌الدین اعرابی و شیخ "سهروردی" در اثر سرخوردگی بوده است و یا عارفانی چون "مولانا جلال‌الدین" و "خواجه حافظ شیرازی" در اثر انحراف از فطرت و یا الکی خوش بودن شعر سروده و خود و دیگران را سرگرم نگه داشته‌اند تا به شکست خود در میدان رزم و حریف زبردست نپردازند و با غرور موهومی بی‌جهت خوش باشند، در بررسی یکایک کلمات در بار اینها پی‌می‌بریم که جریان نه‌تنها آنگونه نبوده بلکه این قبیل انسانهای وارسته سوخته‌اند و از بین رفته‌اند و چون شمع نورافشانی کرده‌اند .

وزمره بزرگی از مردم حقیقت جورا براه خداوند متعال که همانا راه انبیاء و اولیاء است دعوت کرده و بلکه واصل بحق نموده‌اند و چه بسا در این راه مرارتها کشیده و از ابناء ساده زمان توسری خورده‌اند و آواره از دیار وطن گشته‌اند و طعم غربت چشیده‌اند و با هزاران مشکل بالاخره راه راست خود را ترک نکرده‌اند و بل که بعضی از آنها در این راه شربت شهادت نوشیده‌اند و هم چون "بهاء‌الدین ولد" مقام شاهی را ترک کرده از بلخ به قونیه رحیل داده‌اند و همچون "شیخ سهروردی" تا پای جان سوخته‌اند و دم‌نیا آورده و دم فرو بسته‌اند. ترجمه قسمتی از "حکمت الاشراق سهروردی" را نقل می‌کنیم و قضاوت درباره این شیفته جلال خدائی را به اهل نظر می‌گذاریم.

"بار خدایا، یاد تو جلیل است. قدوسیت توبس عظیم است زینهار داده تو نیرومند و عزیز است، جلالت و شکوهت برتر و بزرگیت بالاتر از همه بزرگیهاست رحمت و درود بر برگزیدگان و اهل رسالات تو عموماً" و بویژه بر محمد مصطفی "ص" بزرگ عالم بشریت و واسطه بخشش آدمیان در روز رستاخیز، براو و بر همه پیامبران اسلام باد. بار خدایا ما را بنور خود بهره‌مند و پیروزگردان و از یادآوران و سپاس‌گذاران نعمتهای باطنه و ظاهره خودگردان درباره او گویند:

گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیداشدم

شب‌نمی بودم ز دریا غرق در دریا شدم

سایه‌ای بودم از اول بر زمین افتاده‌خوار

راست‌گان خورشید پیداگشت ناپیداشدم

ز آمدن بس بی نشان و وز شدن بس بی‌خبر

گوئیایک دم برآمد گامدم من یاشدم

نه‌پرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای

در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم

در ره عشقش قدم در نهاگر بادانشی

لاجرم در عشق هم نادان و هم داناشدم

او در ۵۴۵ یا ۵۵۰ هجری در اطراف زنجان در دهی بنام "سهرورد" بدنیا آمده و در تاریخ ۵۸۱ مقتول شده است و باید توجه داشت که در اطراف زنجان قریه‌ای به این نام سراغ نداریم چرا در خلخال قریه‌ای به این نام وجود دارد که حالیه سرکآبادش می‌گویند و این تصحیف است و چون در آن زمان خلخال جزو حومه زنجان بحساب می‌آمده

وطلاب علوم دینی از خلخال بهزنگان می‌رفته‌اند شیخ‌الاشراق را از حومه زنجان (زنگان) می‌دانند، بلکه او بحدس صائب از خلخال است.

فارابی

— فارابی کیست؟ فارابی ملقب به "معلم ثانی" تاریخ تولد ۲۵۹ و تاریخ وفات ۳۳۹ هجری قمری. "ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ از مردم شهر "فاراب" است. او یکی از دانشمندان درجه اول عالم اسلامی و جهان بشمار می‌رود که در پرتو تابناک دین مبین اسلام بدان پایه از کمال و فضل رسیده و راه‌گشای مشکلات فلسفی دانشمندان عالم اسلامی گردیده است او کلمات اقدمین یونان مخصوصاً "ارسطو" را شرح کرده و لو اینکه خود ترجمان آنها نبوده است ولی به نکات برجسته افلاطون توجه بیشتری کرده و در بخش الهیات و اخلاقیات و اجتماعیات بنیانگذار و مبتکر بوده است اصلاً "بوجود آمدن فارابی و محیط اجتماعی آن زمان و بوعلی سینا و سایر دانشمندان در زمانی نبوده که طعم شکست برجوامع اسلامی و ایرانی آن زمان حاکم بوده باشد آنها با همان فطرت آشنا به‌خدایی که داشتند قدم برداشته و استاد شده و هادی و مرشد دیگران شده‌اند بدون اینکه بعنوان ثانوی این راه را رفته باشند. کفایت می‌کند در مقام علمی فارابی که شیخ بوعلی سینا می‌گوید: کتاب "مابعدطبیعت" ارسطو را چهل بار خواندم و نفهمیدم تا اینکه به کتاب "اعراض مابعدالطبیعه" فارابی دست یافتم، و چون آنرا خواندم درهای علم و حل معضلات آن بر من گشوده شد. "ابن خلکان" مورخ شهیر درباره فارابی می‌گوید که او از بزرگترین فلاسفه اسلام است وی در جهان اسلام و عرب همان موقعیت را احراز کرد که افلاطون در یونان، ابن سینا و "ابن رشد اندلسی" فارابی را به‌استادی قبول داشته و کلمات او را ارج بسیار نهاده‌اند. او در باب "تام الوجود" می‌گوید: (تام) در بزرگی او بود که امری دیگری که بزرگ بود خارج از او یافت نشود و تام در زیبایی آن بود که جمالی از نوع جمال او خارج از او یافت نشود. و همین‌طور تام در جوهر آن بود که چیز دیگر از نوع جوهر او خارج از او یافت نشود و همین‌طور هر جسمی از اجسام که تام بود بدین سان بود که ممکن نبود که از نوع آن چیز دیگر بود

بجز آن مانند شمس و قمر و هریک از ستارگان دیگر و چون موجود اول و "تام الوجود" بود ممکن نخواهد شد که این وجود (تام الوجود) برای موجود دیگری جز او بود و از این جهت واحدویگانه بود. بنابراین می‌بینیم که چگونه فارابی تلاش می‌کند که بفهماند که بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و لیس بشی منها است تام الوجود حاوی همه موجودات و جامع جمیع کمالات خواهد بود و این مسأله‌ای است که صدرابراهین کثیره بر آن اقامه کرده است. درباره صورت‌الصور و انسان کامل می‌گوید و اما آنگونه موجوداتی که صورت آنها صور‌الصورت است وجود آنها در آن مرتبت به‌خاطر خود می‌باشد. و روا نیست که باصور خود مفظور به‌خاطر غیر باشد. یعنی برای این موجود نمی‌شود که مراد غیرباشند و جوهر اشیاء دیگر بدانها بود انسان در مرتبت کمال و اتصال بروحانیت برای غیر نمی‌تواند باشد.

پس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم انالیه راجعون

فارابی در باب عشق و حب می‌گوید: و چون لذاتی که برای ذات نخستین از ناحیه دانش حاصل می‌شود بزرگترین لذتها است و همین‌طور سرور و بهجت او بذاتش که از ناحیه ادراک ذاتش بود بزرگترین سرورها و بهجت‌ها است بنابراین وی بطور مطلق محب و عاشق ذات خود بود و حب و عشقش بذاتش بزرگترین عشقها و محبت‌ها است و او در باب اطلاق اسم بذات واجب الوجود می‌گوید نامهاییکه شایسته ذات اوست همان نامهایی است که ما خود از موجودات است ولی نه بآن صورت که عادت بدان قرار گرفته است بلکه با توجه به فضیلت و کمالات لایق بدان و لایق به گوهر وجودی آن بذات وی اطلاق میگردد. و خلاصه باید گفت که اطلاق سمیع و بصیر و عالم و مرید و یا رحمن و رازق و رئوف و غفور بذات مقدس او حکایت از ذات متلبس بعلم و سمع و بصر و رزق و رافت و غفران نمی‌کند بلکه ذات باری علم و اراده و راءفت مطلق است و ذات جلال و جمال او در عین علم اراده و در عین اراده قدرت است و در عین علم و قدرت عین اراده است باید این مسأله ظریف در جای خود بیان شود.

شیخ اکبر عارف ربانی یگانه دوران و خداشناس زمان حضرت محی‌الدین اعرابی یکی از بزرگان اسلام مکانت بزرگی دارد که باید اهلش بود و از آن استفاده کرد در سر قبر او نوشته شده: "ولکل دهر واحد یسمویه، و انالباقی العصر ذاک الواحد" یعنی برای هر روز و روزگاری نشانه و علامتی است که باو آن ایام نام‌گذاری میشود و من

برای همه روزگار باقیه علامت و نشانه‌ام .

– شرح حال این عارف بزرگ نامی جهان اسلام باید در جای مناسب نوشته شود و ما در این مختصر اشاره به یکی از کلمات پرفیض او میکنیم . در باب ۶۲ از فتوحات مکیه می‌فرماید اگر کسی صورت خودش را مشاهده کرده است ولی باز می‌داند که صورت خودش را حقیقتاً مشاهده نکرده است چون آئینه کوچکتر و یا بزرگتر از صورت اوست او نمی‌تواند منکر رویت صورت خود باشد و این را هم می‌داند که شکل و صورت او در آینه وجود ندارد و صورت او در آئینه هم نیست او اگر بگوید صورت خود را دیده راست می‌گوید و اگر بگوید ندیده باز راست می‌گوید بنابراین ، این صورت چیست و محل و شآن آن کجاست آن صورت هم منفی است و هم ثابت و هم موجود است و هم معدوم و هم معلوم است و هم مجهول این حقیقت را خداوند بر بنده خود آشکار کرده است تا او بفهمد و بداند که چگونه در درک حقیقت خود عاجز و حیران است با اینکه عالم است و اعتراف دارد که جاهل است بنابراین در شناخت خالق عالم وجود حیران‌تر و عاجزتر و جاهل‌تر می‌باشد .

از این نظر می‌توان پی بحقیقت شناخت انسان از خدای متعال برد که هر چه قدم در این راه بگذاری به حیرت و جهلت افزوده خواهد شد .

گفتا که یافت می نشود گشته‌ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

حافظ هم در این باره می‌گوید :
کهای سالک چه در انبانه داری

بی‌آدا می بنه‌گردانه داری

جوابش داد و گفتا دانه دارم

ولسی سیمرغ می‌باید شکارم

بگفتا کی بدست آری نشانش

که او خود بی‌نشانست آشیانش

هر که درین راه مقربتر است

جام بلا بیشترش می‌دهند

و بیشتر بر حیرت و گیجی او می‌افزایند . لسان الغیب در این باره می‌گوید :

بی‌جمال عالم آرای توروزم چون شب است

باکمال عشق تو درعین نقصانم چو شمع

روز و شب خوابم نمیآید به چشم غم‌پرست

بسکه در بیماری هجر تو بیمارم چو شمع

شمس تبریزی اعرف عرفای دوران مقام شامخی در این وادی ایمن دارد و ما

بطور موجز چند جمله از او نقل می‌کنیم :

روزی جماعتی از مولانا شمس‌الدین تبریزی پرسیدند که توحید چیست او در جواب گفت که سؤال کردن از شیخ بدعت است . توحید آنست که بدانی همه چیزها از آن خداست و از خداست و بخداست و بازگشت بخداست اما آنچه از آن خداست ، لله مافی السموات والارض و ما فیهن سوره ۵ آیه ۱۲۰ و اما آنچه از خداست ، فما یکم من نعمه فمن الله (۱۶ - ۵۳) قل کل من عندالله (۴/۷۵) و اما آنچه بخداست ، آن تقوم السماء و الارض بامرہ (۳۰ - ۲۵) و اما آنچه بازگشت بخداست والی الله ترجع - الامور (۲ - ۲۱۰) - والیه یرجع الامرکله (۱۱ - ۱۲۳) . والیه المصیر (۵ - ۱۸) و از کلمات منقوله از اوست هر که خود را شناخت بمحدثی خدای خود را شناخت بقدمی - هر که تن خود را شناخت بجفا - خدای خود را شناخت بوفاء .

هر که تن خود را شناخت بخطا ، خدای خویش را شناخت بعبا . مناقب العارفین

افلاکی ، ۲۴ ص ۶ .

اما چه بگوئیم از مولانا جلال‌الدین رومی محمد بلخی که در آخر عمر در فراق یارغارش شمس تبریزی سیاوشان گرفت و به عزا نشست و یقه پیراهن خودش را دیگر نبست و کفش و کلاه مولوی بر سر نهاد و جامه هندبازی که همان جامه عزاست برتن راست کرد و می‌گویند :

العهدہ علی‌الراوی کہ گفت رباب را شش خانه ساختند و گفتند کہ شش گوشه

آن شارح سر شش گوشه عالم و الف تا "ر" رباب مبین تألف ارواح است به الف‌الله .

ز نور عشق شمع جان برافروز

زبور عشق از جانان در آموز

حدیث عشق ورد عاشقان ساز

دل و جان در هوای عاشقان باز

جهان پرشکنه سلطان عشق است
 دو عالم سایه خورشید عشق است
 گویا شعر از شیخ عطار باشد .
 زماهی تابماه ایوان عشق است
 دو گیتی حضرت جاوید عشق است

مولانا در این باره می‌گوید :
 گرخمار آرد صداعی بر سر سودای عشق
 وربدرد طبل شادی لشکر عشاق را
 زهر اندرکام عاشق شهد گردد در زمان
 یک زمان ابری بیاید تا به‌پوشد ماه را
 در میان ریگ سوزان در طریق بادیه
 ساقیا از بهر جانت ساغری بر حلق ریز
 دررسد درحین مددا زساقی صهبای عشق
 مژده انا فتحنا دردهد سرنای عشق
 زان شکرهائی که روید هر دم از نیهای عشق
 ابر را درحین بسوزد برق جان‌افزای عشق
 بانگهای رعد سنگین می‌زند سقای عشق

الصلا در ده بسوی قامت والای عشق
 غزلیات قصائد ص ۴۹۱ دیوان شمش تبریزی غزل ۱۳۰۹، بازازاواست که در این
 زمینه می‌گوید :

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض
 العالم کله صداع و غرور
 والفقر من العالم کنز و غرض
 الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

فقر جوهر اشیاء بود و غیر از فقر هر چه هست عرض است . فقر شفا و غیر از آن بیماری و مرض است همه عالم وجود دردسر و غرور است و فقر از این عالم گنج و غرض و مقصود است . پیامبر اکرم فرمود الفقر فخری - فقر افتخار من است . فقر در واقع وجه باقی حق سبحانه و تعالی است و باقی فناء محض است : الاکل شی ما خلا الله باطل - و کل شی هالک الا وجهه .

ملاصدرا

غیر از خدا همه چیز هیچ است و غیر از ذات ذوالجلال و وجه او همه چیز هیچ است . صدرالدین شیرازی حکیم الهی و متاله ربانی و مجدد فلسفه اسلامی و تلفیق - کننده فلسفه مشاء و اشراق و بیان کننده دقایق قرآن و احادیث وارده از طریق پیامبر گرامی و ائمه هداة مهتدیین متوفی در سفر حج در شهر بصره بنا بر تاریخ ۱۰۵۰ - ثم ابن - ابراهیم صدر الاجل ، فی سفر الحج مریضا ار تحل قدوه اهل العلم والصفاء - بیروی عن الدا ماد - والبهایئ استاد فن و تلمیذ اساتید بزرگ من جمله محقق داماد و شیخ بهائی، در شرح حال این عالم الهی میگویند پای پیاده هفت مرتبه بخانه کعبه مشرف شده است و این یکی از عجایب عادات بزرگان است و ما نمی‌خواهیم شرح حال آن بزرگوار را بنویسیم بلکه می‌خواهیم بگوئیم که این برجسته‌گان تاریخ شیفته حقیقت بوده‌اند و این رویه از فطرت توحیدی اینها سرچشمه گرفته است نه از وازدگی و سرخوردگی و این حقیقت عرفان مستقیما "بفطرت صحیح توحید و اسلام بسته است و شناخت حقایق اشیاء جز از طریق فلسفه اسلامی امکان‌پذیر نیست چون مکتب‌های الحادی و شرک هم چون کمونیسم و ماتریالیسم در اثر انحراف از فطرت پیش آمده است و آنها غالبا "در یک جوئی قرار گرفته‌اند و ظلم و ستم تعدی کلیسا را بحساب دین گذاشته و آنرا افیون ملتها معرفی کرده‌اند و چه بسا در این حکومت و قضاوت دست سیاست هم دخیل بوده است و یا از جهت اینکه مال‌اندوزان نوعاستم کار و بهره‌کش بوده‌اند و یکسره مالکیت شخصی را با لکلبه منکر شده و مردم را از استعداد فطری آنها که علاقه بملک و مال است بزور از آنها سلب نموده‌اند و باید به‌گویم که کمونیستی

و سرمایه‌داری بی‌امان هر دو بمانند سرطان در جامعه امر وزبیری است و باید تلاش کنیم تا این سرطان مهلک و خانمان برانداز را هر چه زودتر از پیکر ملت‌ها جراحی کرده بدور بریزیم و الاطول خواهد کشید تا این مرض از میان برود و مسلماً " خواهد رفت .

باید در جامعه اسلامی کوشید از راه نشر فرهنگ اسلامی و فلسفه و عرفان مردم اندیشمند و طالب علم را آگاه نمود و از راه درس و تدریس از آنها استاد و فیلسوف ساخت که قدر استاد بزرگ فلسفه استاد شهید مطهری در این برهه از زمان انقلاب ما خالی است ما هنوز هم نمی‌دانیم که لیبرالها و ضدانقلاب چه گوهر گرانقدری را از دست ما گرفتند و بما ضربه علمی و فکری زدند . چون ضربه مادی بهرجهت قابل جبران است ولی ضربه علمی و فکری به این آسانی‌ها قابل جبران نیست . شهید مطهری با قلم خود و فکر سلیمش فلسفه شرق و غرب را به بطلان میکشند و آنرا با یک زبان و قلم ساده بیان می‌نمود . افکار بلندپایه استاد مطهری جوری بود که با آشنائی بدان پنبه فلسفه مادی و ماتریالیستی زده می‌شد و فلسفه هگل و انگلس و مارکس دیگر مشتری نداشت و از فلسفه‌بافانی چون برتراند راسل و ژان پل سارتر یهودی و فروید اطریشی خبری نبود و این شهادت برای او یک فوز بزرگ و برای جامعه انقلابی ما یک فاجعه بزرگ بود این حقیر ابناء وطن را بمطالعه نوشته‌ها و کتب گرانقدر این فیلسوف عالیقدر توصیه می‌کنم آن آثار ناتدل علینا - فانظروا بعدنا الی الاثار آثار ما شاهد وجود ماست - بعد از خود ما بآثار جاودانه ما توجه کنید . اساتید بزرگی هم چون امام امت در قبة - الراس فلسفه اسلامی قرار دارند - طول الله عمره - و دام ظلّه الوارف - و استاد عالیقدر زمان علامه طباطبائی قدس سره و شهید مطهری از ذخائر روزگار می‌باشند و هر کدام بنسب خود خدمات شایانی به فلسفه و احیاء این راه صحیح مبذول داشته و در ترویج آن کوشیده‌اند و بهرجهت این دو استاد اخیرالذکر از آخوند عالی مقام ملاصدرای شیرازی الهام گرفته‌اند و بتبع او راه درخشانی را پیموده‌اند . ملاصدرای شیرازی می‌گوید :

آنانکه ره دوست گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح عشق است

هرچند سپاه او شهیدند همه

ریحانه الادب صدرا

مرحوم ملاصدرا کتب نفیسی در فلسفه و عرفان از خود باقی گذاشته که همه آنها بدون اشراق باید از راه تدریس و درس شناخته شوند. یکی از کتب گرانقدر این حکیم الهی شواهد الربوبیه است که بنحو ایجاز و اختصار نوشته و در برخی مواضع بنحو تفصیل آراء فلسفی خود را، با عباراتی جالب و جذاب بیان نموده است. این کتاب در واقع خلاصه و چکیده عقاید او در کتاب اسفار است که بطور تفصیل در هر مساله سخن رانده و اکثر ایرادات و اشکالات و مناقشات را وارد کرده و نقد نموده است ولی در کتاب شواهد ربوبیه مطالب را بطور خلاصه نقل کرده و غالباً "از نقض و ایراد اجتناب نموده است. کتاب اسفار اربعه ملاصدرا کتابی است حاوی افکار فلاسفه و غالباً "متکلمین اسلامی او مشارب خاص را در این کتاب بطور تفصیل بیان داشته و چون قائل باصالت وجود است و این مساله را راس همه مطالب میدانند در این باره داد سخن داده و کلمات قائلین به اصالت الماهیه و سایر مشربها را، بطور دقیق بیان داشته و رد نموده است کتاب اسفار تلفیقی است از مشرب فلسفه مشاء و تابعین ارسطو و فلسفه اشراق و افلاطون و عرفان اسلامی که از قرآن و سنت اتخاذ شده است ملاصدرا تنها باستدلال که طریقه مشاء است اکتفا نکرده و تنها با اشراق که از راه تصفیه روح بدست می آید قناعت ننموده است.

بلکه با تلفیق این دو طریقه حقایق اعجاب انگیز را عرضه داشته است و در عین حال سرمایه علمی خویش را از اسلام و قرآن گرفته و با استدلال و برهان حقیقی و وحدت وجود اسلامی و تصوف اسلامی و ریاضت اسلامی و مساله معاد جسمانی و عالم برزخ و حشر و قبر را بیان داشته و معاد جسمانی را از طریق فلسفی اثبات نموده است ولی در شرح هدایه مطالبی را - بیان داشته که با مبانی خود در باب اصالت وجود و مبداء معاد که بهم پیوسته است فرق دارد و حرکت جوهری و امکان استعداد که روی مبانی فلسفی در معاد محال است توجه نکرده است. شاید او بعضی از این مطالب را از باب تقیه بیان کرده تا به سرنوشت شیخ اشراق و دیگران گرفتار نیاید، و بقول بعضی باید گفت که چرا ملاصدرا در این کتاب برخلاف عقیده خود در کتب دیگر مشی نموده است. و بچه میزان آن همه دلائلی را که بر امتناع عود ارواح بطریقه مشهور اقامت نموده است نادیده گرفته. آیا او در این مسئله متحر شده است و آیا تقیه از ابناء زمان نموده است در حالتی که او با تاءکید و بی باکانه عقاید خودش را با صراحت بیان نموده و در این راه مرارتها و تلخیهها و حتی آواره گیها را بجان خریده است باید گفت البته (بگمان و حدس) که شاید

یک نحوه دگرگونی در مطالعه آیات و آثار برای او پیش آمده که مخالف با عقاید گذشته او میباشد که بی‌اندازه بعید است و آیا اصلاً "شرح هدایت" از آثار متأخره اوست و آیا اصلاً "کتاب بقلم اوست و چه بسا انسان در اصل این واقعه تشکیک می‌کند و جا هم دارد که متتبع در این مطالب شکاک باشد چون صراحتاً لهجه که در صدرالمتألهین سراغ داریم و در میان فلاسفه اسلامی در کمتر کسی جز شیخ بزرگوار ابوعلی سینا سراغ داریم و لذا این مطالب را باید با دقت تمام بررسی کرد و از هرگونه اسناد حذر نمود چون جای لغزش وجود دارد که باید در این باب با احتیاط قدم برداشت و بقول حافظ:

ای دل شتاب رفت و نجیدی گلی زعیش

پیرانه سرمکن هنری ننگ و نام را

راز درون پرده زرنندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

استاد عالیمقام ما امام خمینی طول‌الله عمره الشریف یک‌روز در درس فرمودند ملاصدرا ما ملاصدرا و ما ادراک ما ملاصدرا این جمله در جواب بعضی از ساده‌اندیشان بود که درباره مرحوم آخوند حرف ناچوری زده بودند.

ملاصدرا از مکتب میرداماد ۱۰۴۱ هجری قمری و میرفندرسکی ۱۰۵۰ مدرس رسمی علوم عقلی استفاده شایان برده با اینکه استاد او میرقائل باصالت ماهیة بوده ولی در اثر استعداد سرشارش او همه مطالب استاد را رد کرده و قائل باصالت وجود شده است. در مقدمه اصول کافی از محمد حارثی همدانی شیخ به‌الحق و الدین حدیث نقل می‌کند و از استادش بعظمت یاد میکند.

و باز در همان کتاب از استاد نحیر خود میرداماد به بزرگی یاد میکند و از او بعنوان سیداجل و عالم مقدس و حکیم الهی و فقیه ربانی علامه زمان و اعجوبه دوران یادآوری میکند.

و از جمله کسانی که می‌توان گفت هم دوره و یا استاد و یا شاگرد ملاصدرا بوده‌اند و غالباً "در زمان میرفندرسکی و محقق داماد میزیستماند مانند ملاشمسای گیلانی و آقا حسین خونساری و ملارجب علی تبریزی و دیگران از حوزه علمی فلسفی الهی اصفهان سمرنشاء گرفته هرکدام بنوبه خود منشاء آثاری بوده‌اند.

ادبیات عرب و تسلط بر فرهنگ عربی و اسلامی در سطح عالی آن مانند مومی در دست چیره صدرا بوده است.

شرح اصول کافی میرساند که او در علم رجال و حدیث نیز تخصص داشته است و تفسیر او بر قرآن نیز دلالت دارد بر احاطه او بر اقوال مفسرین - تسلط بر آیات زیادی از قرآن کریم میرساند که او قسمتی و یا همه قرآن، را حافظ بوده که در مواقع مناسب برای اثبات مسائل توحید و معاد و عالم قبر و برزخ و حشر از آنها استفاده کرده و حتی حرکت جوهری را خواسته بوسیله آیات قرآنی استحکام بخشد. صدرای شیرازی از کتاب‌های میرداماد چون قبسات و صراط‌مستقیم و الافق المبین - ایماضات - تقویم الایمان خلسه الملکوتیه - نبراس الضیاء - جذوات - السبع الشداد - تشریح الحق استفاده کرده و مطالب پراچ آنها را در لابلائی کتابهای خود آورده و نقد کرده است با اینکه استاد او میرفندرسکی حرکت در جوهر و اتحاد عقل و عاقل و معقول و مثل افلاطونیه و مثل معلقه را منکر شده و مانند مشائین مشی نموده ولی شاگرد توانسته با براهین قاطعه اثبات همه آن مسائل غامضه را با بیان فلسفی بانجام رساند همانگونه که شاگرد استاد خود را احترام فوق‌العاده میگذاشته استاد نیز از شاگردش ستایش کرده و از او تجلیل نموده است و میرداماد درباره ملاصدرا گفته است :

صدرا که گرفته فضیلت اوج از گردون

بر علم توداده است خراج افلاطون

در مسند تحقیق نیامد مثلث

یک سر زگربان طبیعت بیرون

بالاخره میرداماد با همه جلال و جبروت ظاهری در بین راه کربلا و نجف برحمت ایزدی واصل و درخان نوص (نصف) گمنام بخاک سپرده می‌شود و شاگرد او نیز ملاصدرا در سفر حج در بصره بملاء اعلی می‌پیوندد و در آن دیار بخاک سپرده می‌شود. رضوان خدا بر آنها باد.

عشق و عاشق و معشوق بیک معنی مانند علم و عالم و معلوم و عقل و عاقل و معقولند در واقع این سه مفهوم در وجود با یک رشته تابیده شده‌اند البته محرم می‌خواهد تا در حریم عشق و عاشقان واقع شود شیرین‌ترین کلمات کلمه عشق است ولی بجایش نه (بجایش) عشق حقیقی بغیر ذات لایزال هیچ‌گاه محقق نیفتد و اگر تحقق پیدا کند آن معنی مساوق با دریائی از سکوت خواهد بود. دم فرو بستن، از امام صادق وارد شده عشق جنون الهی است نه مذموم و نه محمود - تذکره شیخ عطار در احوال

امام صادق -

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد

در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد

از جم بیار یاد چو جام طرب کشی

کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد

ازحاج کاظم آشفته شیرازی متوفای ۱۲۸۷ هجری قمری، اگر هوشیار و بیدار باشی ممکن نیست که بی‌غم و درد جانگاہ نباشی بیداری تو را بزوایای جهلت آشنا میگرداند و میدانی که در این جهان پهناور پیشیزی ارج نداری و تازه هر چه بی‌بهاء باشی قیمت واقعی تو افزون‌تر خواهد بود.

زهشیاران عالم هر که را بینم غمی دارد

دلا دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد

خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین طوسی متولد سال ۵۹۷ و یا ۵۹۵ و متوفای ۶۷۳ و یا ۶۷۲ و بقول مشهور ۶۷۲ روز غدیر در بغداد اتفاق افتاد و در پائین پای جوادین علیهما - السلام مدفون گردید، میگوید: موجود بحق واحد اول باشد

باقی همه موهوم و مخیل باشد

هر چیز جز او که آید اندر نظرت

نقش دومین چشم احول باشد

منم آنکه خدمت تو کنم و نمی‌توانم

توئی آنکه چاره من، نکنی و میتوانی

دل من نمی‌پذیرد، که به‌جز تو یار گیرد

بتو دیگری چه ماند، تو بدیگری چه مانی

* * *

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من

در خاطر از تغییر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا

غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

* * *

نظام بی نظام ارکافرت خواند

چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود

مکافات دروغی جز دروغی

با اینکه خواجه طوسی اعلی الله مقامه در سمت وزارت هلاکو عهده‌دار کار کشور اسلامی بوده و در کار رصدخانه مراغه تمام فکرش مشغول بود، مع الوصف می‌بینیم که در توحید و خداشناسی اشعاری بس عمیق و نغز دارد. اهل علم باید بدانند مشاغل زیادی مخصوصاً "در این ایام که در سالهای اول جمهوری اسلامی است و دولت علیّه در هر کاری و مقامی بوجود آنها نیازمند است ولی خود آنها بعلم بیشتر از همه نیاز دارند و نباید از روی غفلت و مسامحه‌کاری بکنند که قلم بطلان بر همه دست‌آورد های علمی آنها کشیده شود و همه تحصیلات آنها بطاق نسیان سپرده شود.

خواجه طوسی برای بدست آوردن کتابهای علمی و دینی اساتید بزرگ چندین مرتبه بعراق و بغداد مسافرت نمود و کتب زیادی در مراغه جمع‌آوری کرد. خواجه در مقدمه زیج ایلخانی دارد که مویدالدین عریضی را از دمشق - نجم‌الدین دبیران را از قزوین - فخرالدین اخلاتی را از تفلیس - فخرالدین مراغی را از موصل و قطب‌الدین شیرازی و محی‌الدین مغربی و فریدالدین ابوالحسن علی راجع کرد و کار رصدخانه را به آنها واگذار نمود و چون کمترین مدت رصد سی سال تمام و یک دوره زحلی است شانزده سال از آنرا خواجه در قید حیات بود و با فوت این عاشق علم و معرفت و کمال، کار رصد بدست دیگران من جمله پسران خواجه بنامهای صدرالدین و اصیل - الدین افتاد و آنها نتوانستند شاید و باید این کار را با تمام برسانند و الان در نزدیکی شهر مراغه روی تپه (رصد داغی) جز دخمه‌هایی از نمای بزرگ رصدخانه را نمی‌توان مشاهده کرد. این رصدخانه در شناخت طول و عرض جغرافیائی بلاد کار مهمی را انجام

داد بطوریکه بنا بنقل معتمد در سال ۱۰۶۳ هجری مطابق با ۱۶۵۲ میلادی در لندن جدول عرض و طول بلاد را از روی همین زیج ایلخانی ترجمه و نشر دادند. جهان امروز رصد را با دقت دنبال میکند و رصدخانه‌های بزرگ در آمریکا و شوروی و انگلستان و آلمان و ژاپن هر روز و هر دقیقه مشغول بررسی اوضاع کهکشان جهان میباشند. امید است که این علم و پیشرفت در مسئله الهیات و متافیزیک قدم‌های موثری بردارد و برای متحیرین در عالم خلقت و علت و وجود مفید بوده باشد.

خواجه عبدالله‌هروی

خواجه عبدالله انصاری از اهل هرات ملقب به شیخ‌الاسلام و مدفنش نیز هرات است از مشاهیر صوفیه است که او را پیرهری میگویند، او برای خدمت به دین مقدس اسلام سیاحتها و مسافرتها نمود و احادیث زیادی از محدثین یاد گرفت و بقول خودش در حدود سیصد هزار حدیث با هزارها سند حافظ بود، او صاحب کتب عدیده مانند:

۱ - انس المرید ۲ - انوارالتحقیق ۳ - تفسیر آیه الخلق - ان فی خلق السموات و الارض واختلاف اللیل والنهار ۴ - ذم الکلام ۵ - شمس المجالس ۶ - مناجات فارسی و منازل السائرین الی الحق میباشد و از فقرات مناجات اوست الها هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی - الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است - الهی اگر گوئی بنده من - از آسمان میگردد خنده من - و از اوست: در طفلی پستی - در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خداپرستی و از رباعیات اوست:

مست توام از باده و جام آزادم

صید توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

ورنه من از این هردو مقام آزادم

دی آمدم و نیامد از من کاری

و امروز زمن گرم نشد بازاری

فردا بروم بی‌خبر از اسراری

ناآمده بهبود از این بسیاری

عیب است بزرگ بر کشیدین خود را

از جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده بیاید آموخت

دیدن همه‌کس را و ندیدن خود را

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی فخرالمتکلمین شمس‌الدین محمدبن شیخ‌کمال‌الدین شیرازی معروف به خواجه حافظ شیرازی لسان‌الغیب است، بسیار قلندرانه و رندانه امار حیات نمود، تاج عزت و قناعت بر سر نهاد و در این باره میگوید:

بر در شاهم گدائی نکته‌های در کار کرد

گفت برهر خوان که بنشینم خدارزاق بود

او با روح عالی و ذوق عرفانی که داشت بهیچ یک از ملوک و اکابر عصر خود اعتنائی نکرد با وجود این تمام طبقات از عالی و دانی بطرف او گرایش پیدا کرده و حتی در زمان حیات او غزلیات حافظ را از بر داشتند و خود حافظ در این باره میگوید.

پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویای

زکارها که کنی شعر حافظ از برکن

میگویند علوم ظاهریه و باطنیه بر او مکشوف بود و حافظ قرآن مجید بود و لذا حافظش خوانند - قاضی نوالله شوشتری میگوید - حافظ عارف شیراز - سردفتر اهل راز، در حقایق و معارف ممتاز، دیوان او لسان‌الغیب و صحه ایمان او مبری از عیب و ریب است.

خواجه حافظ با سید محمود داعی الی الله و شیخ کمال‌الدین خجندی - و شاه نعمت‌الله ولی معاصر بود و از میرسید شریف جرجانی فرا گرفت و بمراتب عالیه عرفان و

قرائت قرآن با چهارده وجه نائل آمد و هرآنچه از مراتب عرفان و حقیقت نصیبش بود از برکت و دولت قرآنش میدانست و معتقد بود که لطائف قرآنی را در اشعار لطیف خود جمع نموده است او در مدرسه قوام شیراز مدرس و مفسر قرآن بود و کشف و مفتاح و شرح مطالع را حاشیه کرده است - او در قید حیات با کثرت مشاغل علمی و عرفان نتوانست دیوان خود را جمع‌آوری نماید و پس از او سیدقاسم انوار که یکی از هم شاگردان او بود دیوان او را جمع‌آوری نمود و محمدگل‌اندام برآن نظارت کرد چون او خود در درس قوام الدین هم درس خواجه بوده است بهرحال چون تدوین دیوان خواجه از خود وی نبوده بسیاری از اشعار سلمان ساوجی - و شعرای دیگر که اندک شباهتی به اشعار خواجه داشتند داخل دیوان خواجه گردیده است و موافق نوشته احمد رفعت اصل اشعار حافظ عبارت از پانصد و هفتاد غزل است و بس بعضی از ادبا روی ذوق و سلیقه خود دیوان حافظ را منقح و مهذب و خواسته‌اند اشعار دیگرانرا از آن جدا کرده و اشعار خالص خواجه را چاپ و نشر نمایند .

بالاخره -

چون نیست خواجه حافظ معذوردار مارا .

حافظ بی اندازه بی باکانه شعر می سروده است و باصطلاح جوّ را در نظر نمی گرفته است . او می گوید :

مرا چو نیست ره و رسم لقمه پرهیزی

چرا ملامت رند شراب خواره کنم

و روی این اصل مشایخ زمان پس از رحلت او برای خواندن نماز به جنازه او تن در نمی دادند ، آخر الامر قرار برآن شد اشعارش که متفرقه نوشته شده بود جمع نمایند و در سیوئی بیندازند . کودکی معصوم یکی از آنها را بیرون آورد و برطبق مضمون آن عمل نمایند و چون چنین کردند کاغذی که این بیت مرقوم بود برآمد :

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت

پس از آن مشایخ برجنازه او نماز خوانده با احترام دفنش نمودند درباره بعضی از وزراء که از گدائی بوزارت رسیده بود و با حافظ کینه و عداوتی داشت بدیوان حافظ فال زدند و باین شعر تصادف نمودند :

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
 و در این باره گویند که شش تن از بانوان شیراز به سرمزار حافظ حاضر شده و در سر
 قبر او مذاکره می نمودند که اگر حافظ زنده بود کدام یک از آنها را برای همسری انتخاب
 می نمود چون هر کدام یک از آنها صاحب جاه و مال و منال و جلال و جمال و دلربائی
 و زیبایی بودند - و بنا شد که به دیوان حافظ فال بزنند ، تصادفاً این شعر آمد :
 شهری است پرکرشمه و خوبان زشش جهت

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
 و از این جریان و جریانات دیگر معلوم می شود که ارتباط روحی از عالم ناسوت
 بصرف پرده مرگ و رفتن از این دار غرور با بدن جسمانی قطع و بریده نمی شود - حافظ
 شیرازی غرق در محبت رسول و آل او بوده است او در این باره می گوید :
 حافظ زجان محب رسول است و آل او

حقا بدین گواست خداوند دادورم
 حافظ رند دروغین را سرزنش کرده و سالوس بازی و ریاکاری را محکوم می کند ،
 و می گوید :

گرم از سرزنش مدعیان اندیشم

کار سالوسی ورندی نرود از پیشم

زهدرندان نو آموخته کاری بدن نیست

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

برجین نقش کن از خون دل ما خالی

تابدانند که قربان تو کافر کیشم

شعر خونبار من ایدوست بریار بخوان

که زمزگان سیه برگ جان زدریشم ،

دامن از رشحه خون دل ما درهم چین

که اثر درتو کند گربخراشی ریشم

من اگر رندم و گرشیخ چه کارم باکس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

حافظ شیرازی در تمام غزلیاتش از خداوند مدد گرفته و با توکل نموده و الهام

گرفته است و راز و نیاز او با خداوند چیزی نیست که برکسی پوشیده باشد او در این باره می‌گوید:

دمی بآباد میگفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شوبالطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

از این راه و روش میرو که بادلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سرعشق گوید باز

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

همائی چون تو عالیقدر فکر استخوان تاکی

دریغ از همت والا که برنا اهل افکندی

الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را بازیاب آخر کجاشد مهر فرزندی

ولادت خواجه در سال ۷۲۰ و فاتهش بسال ۷۹۱ بود و در مصلاى شیراز کنار آب

رکن آباد بخاک سپرده شد . تاریخ وفاتهش خاک مصلى است ۷۹۱ .

حاج ملاهادی سبزواری

یکی از سوخته‌گان راه عشق واللّه حاج ملاهادی سبزواری حکیم و دانشمند و سرآمد در فلسفه اسلامی است اودر تلفیق بین فلسفه و عرفان و اشراق و تطبیق قواعد کلیّه فلسفی بر آیات واحادیث سعی بلیغ دارد و از منبع فیض حکمت و طهارت و رسول و آله مقتدر و توانا و در فهم نکات و کلام آخوند ملاصدرای شیرازی فرزانه و یگانه می‌باشد او برای کسب علم و معرفت غربت گزید و مهاجرت‌ها کرده و آخر الامر بمدت چهل سال تمام در شهر سبزواری در موطن اصلی خود با کمال طهارت و قداست و بی‌آلایشی زندگی کرده و علم و معرفت و کلام و حکمت را به پویندگان این راه آموخته و آثار گرانقدری چه بصورت شرح و چه بصورت تالیف و تصنیف و چه بصورت حاشیه و رساله از خود بیادگار گذاشته است . حاج ملا محمد هیدجی زنجانی در آخر حاشیه منظومه حکمت نوشته است

که حاجی ملاهادی در سال ۱۲۱۲ هجری قمری (غریب) متولد شد با اینکه پدرش از تجار و ملاکین سبزواری بوده خودش بتحصیل علم و ادب رغبت نموده و بعد از بیان شمه‌ای از مسافرت‌های حاجی بزرگوار میفرماید راه‌معاش حاجی منحصر بیک جفت گاو و یک باغچه بود در فصل انگور تمامی طلاب را بدانجا دعوت می‌کرد از حاصل زراعت نخست حقوق واجبه را رد می‌نمود - ثلث مابقی را نیز موضوع کرده و متدرجا بفقراء می‌داد . و در ایام عید غدیر نیز بهریک از فقرای سادات یک قران و دیگر فقراء نیم قران برسم عید یانسه تأدیه میکرد از کثرت شهامتی که داشته از هیچ‌کس چیزی نمی‌خواست - تحف وهدا یا نیز اصلا قبول نمی‌کرد در تمام عمر خود با کمال زهد و تقوی و صدق و صفا ولی بی‌آلایشی و نهایت عزت‌گذرانید و بهیچ‌کس از اکابر و اغنیاء اعتنائی نکرد حتی برای ناصرالدین شاه ارجی قائل نشد و او بخانه حاجی وارد و روی حصیری نشست که طلاب روی آن برای درس می‌نشستند . کرامات بی‌شماری را به حاجی قدس سره نسبت می‌دهند ولی چه کرامت بالاتر از این که او اسیر و مسخر نفس نبود بلکه نفس اماره را اسیر خود گردانید و اگر احیاناً چیزی از او درباره ناصرالدین شاه می‌بینیم از بی‌خبری او بوده است که دور از این مراحل بوده - حاجی سبزواری با اینکه مشاغل علمی زیادی داشته مع الوصف در اوقات فراغت اشعاری سروده و دیوان شعری دارد که بسیار قابل استفاده و نغمه‌می باشد از غزلیات حاجی است که میفرماید :

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست

به خیالم زفراق رخ زلفت بفرغان

سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ماصد چاک است

داغ اولاله صفت درجگری نیست که نیست

موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چشم ما دیده خفاش بود ورنه ترا

پرتو حسن بدیوار ودری نیست که نیست

باز از اوست :

ما زمیخانه عشقیم گدایانی چنــــد
 باده‌نوشان و خموشان و خروشانای چند
 هر در اسرار که بر روی دلت بر بندند
 روگشایش طلب از همت مردانی چند
 ایضا " از اشعار اوست :
 آتش آن نیست که در وادی ایمن زده‌اند
 آتش آن است که اندر دل درویشان است
 ایضا " :
 ای که بانور خردنور خدا می‌جوئی
 خویش بین عکس‌نظر کن بکجا می‌جوئی
 پارسایان ریائی ز هوا به‌نشیننــــد

گربخاک در میخانه چوما به‌نشیننــــد
 تألیفات حاجی سبزواری هم‌ماش درخور تامل و قابل استفاده شایان پژوهندگان
 حقیقت و کمال است و دانشمندان از این‌خرمن فیض و برکت خوشه‌ها اندوخته و برکت
 برده‌اند و اکثر آثار قلمی حاجی چاپ شده و در اختیار طالبین قرار گرفته است .
 ۱ - اسرار الحکم که بکرات چاپ شده است ، ۲ - اسرار العبادة در فقه ،
 ۳ - اصول‌الدین ، ۴ - الجبر والاختیار ، ۵ - حاشیه‌اسفار ملاصدرا که در حواشی اسفار
 قدیم چاپ شده و متاسفانه در اسفار ۹ جلدی بعضی از حواشی را انداخته‌اند ، ۶ -
 حاشیه زبده‌الاصول شیخ‌بهائی ، ۷ - حاشیه شرح سیوطی الفیه ابن مالک ، ۸ - حاشیه
 شواهد‌الربوبیه ملاصدرا که در حواشی خود آن کتاب چاپ شده‌واخیرا " بهمت بعضی
 اصداقا " بچاپ رسیده است ، ۹ - حاشیه مبدء و معاد ملاصدرا که نیز در حواشی خود آن
 کتاب و اخیرا " نیز بطبع رسیده است ، ۱۰ - حاشیه مثنوی ملای‌رومی که در تهران چاپ
 شده است ، ۱۱ - حاشیه مفتاح‌الغیب که در حواشی خود مفتاح‌الغیب چاپ شده‌است ،
 ۱۲ - دیوان شعرپارسی ، ۱۳ - شرح‌الاسماء‌الحسنی که دعای جوشن کبیر معروف است ،
 ۱۴ - شرح دعای صباح منسوب بحضرت امیرالمومنین علیه‌السلام ، ۱۵ - شرح
 غرر‌الفراید ، ۱۶ - شرح اللئالی المنتظمه ، ۱۷ - شرح مثنوی ملای رومی که بنام حاشیه
 مثنوی مذکور شد ، ۱۸ - غرر‌الفراید که همان متن منظومه حکمت می‌باشد ، ۱۹ -
 اللئالی المنتظمه که در بالا ذکر شد ، ۲۰ - محاکمات در رد شیخیه ، ۲۱ - مقیاس در فقه ،

۲۲ - نبراس در فقه، ۲۳ - هدایه المسترشدين -

وفات حاجی سبزواری در دهه آخر ذی‌الحجه از سال ۱۲۸۹ هجری قمری در سبزواری واقع شد و یا در ۱۲۹۰ روی این تاریخ مدت عمرش (حکمت) است و جمله (حکیم غریب) ماده تاریخ‌وفانش می‌باشد - ملاک‌ظم سبزواری که خود از سرآمد تلامذه حاجی سبزواری بوده و اشعار میسروده در تاریخ وفات استاد عالی مقامش چنین سروده‌است:

اسرار چو از جهان بدر شد

از فرش بعرش ناله برشد

تاریخ وفاتش، اریسه پرسند

گویم که نمرد زنده تر شد

۱۲۸۹

حاجی اعلی‌الله مقامه الشریف در اشعارش متخلص به اسرار بوده است.

برای فهم کلام فلاسفه و عرفا باید آشنا با اصطلاح ایشان بود تا در وادی گمراهی سرگشته و گمراه نکردی و بی‌جهت خود را چیزی بحساب نیآوری اگر اهل اصطلاحات عرفانی و شوق و عشق نشوی مانند کسروی و دیگران کارت بجائی میرسد که کتاب سراپا عرفان و معرفت حق تعالی و سبحانه را بآتش بسوزانی چون نهایم الاست خورده‌ای و نه از مستی حیرت‌خبرداری و نه از جام جم نصیب و حظ داری و بی‌بهره از کمالات و نمی‌توانی از سرخدائی آشنائی داشته و سردرآوری -

سرخدا که عارف سالک بکس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

عارف در حال سیروس‌لوک می‌خواهد تا رازدار عالم وجود باشد و او مامور است

تاباکی این راز را فاش‌نماید در عین حال باده‌فروشان که خود سرمست از جام شراب ازلیت هستند و بدیگران مستی و خودباختگی یاد می‌دهند از اسرار سینه‌ها آگاه شده و می‌شوند آنچه را که دیگران نگفته‌اند، فاش می‌سازند آنچه را که دیگران مامور به حفظ و حراست آن بوده‌اند. حاجی سبزواری با اینکه صاحب سراسر مع‌الوصف نا بیان سحرآسای خودگاهی در درس شوری بپا میکرد و به بعضی از تلامذه حالت جذب و بیخودی دست می‌داده است می‌گوید چهارده نفر از خصیصین تلامذه حاجی چون نتوانستند درست بذرحقیقت را کل‌چینی نمایند دروادی حیرت و سرگردانی گرفتار آمدند باید

آمادگی روحی درمیان بوده باشد تا نسنجیده بگودارنزی که دراین صورت غرق دریای
ضلالت خواهی شد .

حاجی دراین زمینه می‌گوید :

نهایت نیست ای اسرار، اسرار دل ما را

همان بهتر که لب بندیم از گفت‌وشنیدن‌ها

درخویشتن بدید عیان شاهدالست

هرکور درید پرده پندار خویش را

در سردل نهان بودت مهر ذات لیک

باچشم سرندیدکس انوار خویش را

(نیومی) اصطلاح است تا اهل دل نباشی نه‌ازنی‌آوازه‌ای و نه ازنی مستانهای
بقول جامی عبدالرحمن، نی رابا واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی
شده‌اند و بحق باقی گشتند مناسبت تمام است اما از روی اسم زیرا که این کلمه در
بعضی مواقع بمعنی نفی استعمال می‌شود، و ایشان نفی وجود عارض خود کرده‌اند و
بعدمیت اصلی خودباز گشته‌اند و اما از روی ذات زیرا که هم‌چنانکه نی از خود تهی
گشته و هرچه از روی صورت بوی‌مضافست از نعمات والهان فی‌الحقیقه از صاحب وی
است، نه از وی، هم‌چنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خالی شده‌اند و هرچه
بدیشان منسوبست افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان
ظاهرگشته است و ایشانرا مظهریت بیش نیست .

کیست نی آنکس که گوید دم بدم

من نیم جز موج دریای قدم

از وجود خود چونی گشتم تهی

نیست از غیر خدایم آگهی

فانی از خویشم من و باقی بحق

شد لباس هستیم یکباره شق

آرمیدم با حق و از خود رمیدم

آن دهم بیرون که درمن او دمید

با لب دمساز خویشم گشته جفت
 یاید از بانگم کلام حق ظهور
 رقص چرخ و انجم از ساز من است
 هر که دور افتاد از بخت نژاد
 وانکه اندر صف نزدیکان نشست
 گاه شرح محنت هجران دهم
 گاه آرم مزده قرب وصال
 هم شرایع را بیان من میکنم
 هست از آن خوش نغمهای جان فرا
 فرصت خوش بایید و عمر دراز
 چون بپایان من نیاید این سخن
 می‌نهم مهر خموشی بر دهان
 چون حکایت دل باهر نامحرمی نمی‌توان گفتن .

شیخ عطار

شیخ عطار عطرالله مرقدہ کہ از نثر او و نظم او چنان عطری میوزد کہ عالم وجود را پراز عطر کردہ و مبدل بہ گلستان می کند ، تاریخ تولدش ۵۱۳ (قطب فریدزمانی) و تاریخ وفاتش ۶۲۷ هجری قمری حبیب خدا - گویند درہمدان و یا در کدکن نیشابور ، بدنیا آمدہ و درنیشابور بدرود حیات گفتہ و یا بدست مغولان مقتول گشتہ است او اصول طریقت و شریعت و حقیقت را از شیخ مجدالدین بغدادی آموخت و غرق دریای صدق و صفا و یقین و معرفت گردید .

شیخ شبستری درگلشن راز تعریفش میکند :

ما از شاعری خود عار نایم

کہ در صد قرن چون عطار ناید

و در مجالس المومنین مرحوم شهید قاضی نوراللہ شوشتری درباره او میگوید :

ہمان خریطہ کشدار وی فنا عطار

کہ نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین

مقابل عدد سورہ کلام نوشت

سفینہ های عزیز و کتابہای حزین

جنون ز جذبہ او دیدہ در سلوک خرد

خرد ز منطق او جستہ در سخن تلقین

گویا این دوبیت از بہاء ولد باشد کہ پس از رسیدن بخدمت شیخ در مدح او

سرودہ باشد او ہم توصیه فرزندش مثنوی مولوی را بوی نمودہ است .

عطار گشتہ روح و سنائی دو چشم را

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

ہفت شہر عشق را عطار گشت

ما ہنوز اندر خم یک کوچہ ایام

درویش از اہل اللہ و سیرسلوک بدر دکہ عطار رسیدہ ، درزی فقراء با الحاج

و بردن اسم اعظم جلالہ نوالمای از او می خواہد و بہرہای میگیرد . باز اصرار ورزیدہ

مورد اعتراض شیخ واقع می شود درویش می گوید ای صاحب دکان تو با این علاقہ دنیوی

چگونه می‌خواهی از این جهان بروی. عطار گوید بدان طریقی که شما خواهید رفت، درویش می‌گوید که ما بدین طریق خواهیم رفت سپس کشکول زیرسگزارده و کلمه (الله) را بر زبان آورد و ریق رحمت سرکشید. چون عطار آن وضع را مشاهده کرد دست از دکان و مال و منال کشید و تمام دکانرا بصدقه داد و قدم در طریق سیرسلوک گذاشت و وارد وادی عرفان و معرفت شد تا بدان پایه رسید که مشاراً با لبنان و ممدوح خاص و عام و در غایه علوم مقام عمر بی‌مقدارش را بآخر رسانید، تو که می‌خواهی صاحب معرفت شوی و تو که مدعی دانستن راه خدا و احکام و کلام او هستی چه شده است که اینهمه دنیا چسبیده‌ای و دست از آن برنمیداری آنچه فانی است که همان زخارف دنیا تمام توجه تو بسوی اوست و آنچه باقی ولایفنی است - نفس‌ناطقه است آنرا رها کرده درصدد تزکیه او نیستی - بقول شیخ‌الاشراق جان کلام دراین است که بخدای اصلی معتقد نیستی - بلکه بخدای بازاری معتقد می‌باشی و در واقع خدا را از راه رزق و روزی می‌شناسی - نه رزق و روزی را از راه خداوند علی‌الاطلاق و چرا از حافظ شیرین سخن راه‌زندگی را نیاموزی که گوید:

برجهان تکیه مکن و رقدح می‌داری

شادی زهره جنبیان خور و نازک‌بدنان

دنیا بدن نیست تکیه و توکل بر دنیا بدست. استاد ما امام امت می‌فرمود دنیا را در اخبار مذمت نکرده‌اند بلکه حب‌الدنیا راس کل خطیئه است دنیا را باید وسیله آخرت قرار داد (الدنیا مزرعه‌الآخره) اگر دنیا را هدف قراردادی اصلاً "معنی دنیا را نفهمیدی و آخرت را بالمآل از دست دادی. عنوان قنطره بودن نباید از وجهه دنیا زدوده شود و اگر صورت اصالت بخود گرفت نابودی حتمی درپیش است. گویند شیخ عطار دواخانه‌ای داشته که خود بمعالجه دردمندان می‌پرداخته است و دراین کار شاگردی شیخ مجدالدین بغدادی را داشته است. او دراین باره گوید:

مصیبت‌نامه کاندوه نهان است

الهی نامه کاس‌رار عیان است

بداروخانه کردم هردو آغاز

چگویم زودرستم زین و آن باز

بداروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبضم می‌نمودند

میان آن‌همه گفت و شنیدم
سخن را به از این روئی ندیدم
مصیبت‌نامه زاد رهروان است
الهی نامه گنج خسروان است
جهان معرفت اسرار نامه است
بیهشت دل همه مختارنامه است
مقامات طیور ما چنانست
که مرغ عشق را معراج جان است
چو خسرونامه را طرزی عجیب است
زطرز آن که ومه را نصیب است
از آثار نظم و نثر و توحید میتراود - دقائق و حقائق معارف الهیه چون رحمت
آسمانی از آنها میبارد - فروغ جام‌مست است را باید از دست اینگونه افراد سرکشید
که دیگر غافل نباشی و سرمست از جهان رخت بربندی -
وانگهم درد ادجایی کز فروغش تا ابد
زهره در رقص آمد و بر بطن زنان میگفت هوش
تانباشی آشنایین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
جام می حقیقت را بدست کسی می دهند و او را سرمست جلال و جمال حضرت
حق می‌کنند که از اهلان است نه جاهلان و آشنا است نه بیگانه . پرده رمز برای آنها
بکنار می‌رود و آنها می‌شوند محرم اسرار، گوش نامحرم صلاحیت پیغام از ملاء اعلاء
را ندارد .
مولفات شیخ عطار بی‌شما راست من جمله - اخوان الصفا ، اسرارنامه - الهی‌نامه -
بلبل‌نامه - پندنامه - تذکره الاولیاء - جمجمه‌نامه - جواب‌نامه - جواهرنامه - صلاح -
نامه - حیدری‌نامه - خسرونامه - سیاه‌نامه - شترنامه - گل‌وخسرو - گل و هرمز -
لسان‌الغیب - مختارنامه - مصیبت‌نامه - جواهرالذات - جواهرُ للذات - مظهر
العجائب - مفتاح الفتوح - منطق الطیر ، وصلت‌نامه - وصیت‌نامه - هیلاج‌نامه - اگر
می‌خواهی حقیقت دنیا را بدانی باشعار نغز این عارف ربانی توجه کن :

با خرد دوش در سخن بودم
گفتم ای مایه همه دانش
چیست این زندگانی دنیا
گفتمش چیست مال و ملک جهان
گفتم اهل زمانه در چه رهند
گفتم این را چه حالت است بگو
گفتمش چیست کدخدائی گفت
گفتم این نفس رام کی گردد
گفتم اهل ستم چه طایفه‌اند
گفتم آری سزای ایشان چیست
گفتمش چیست گفته عطار
کشف شد بردلم مثالی چند
دارم الحق ز تو سئوالی چند
گفت خوابی است یا خیالی چند
گفت در دسر و وبالی چند
گفت در بند جمع مالی چند
گفت غم خوردن و ملالی چند
هفته‌ای عیش و غصه سالی چند
گفت چون یافت گوشمالی چند
گفت گرگو و سگ و شغالی چند
گفت در آخرت نکالی چند
گفت پند است و حسب و حالی چند

سنائی

سنائی را بهتر بشناسیم :

مجدودبن آدم غزنوی کنی‌هاش ابوالمجد متخلص به سنائی است عموزاده رضی

لالای - موصوف به حکیم شاعری است، ماهر و حکیمی است عارف و عابدی است زاهد و سالکی است کامل، انوار حق در دل اوجا گرفت. فضل و کمالاتش دنیا گرفت. تاریخ تولدش ۵۴۵ و یا ۵۵۵ میباشد - تاریخ ولادتش ۴۳۷ است در شهر غزنه کنار مقبره سلطان محمود مدفون است موعظه و اخلاق و توحید و عرفان و حکمت و تجرید را باید از او آموختن - لثالی و جواهر و دررثمینه هم چون رموز و لطائف را باید از اشعار او اندوختن، کلمات در ربار او راه تخلیه بصفات عالی را نشان می‌دهد، و طریق تخلیه از اطوار و رذائل خبیثه را رهنمون می‌شود اگر می‌خواهی آزاد از قید مال و منال باشی و از قیل و قال در حاشیه‌ها زندگی راحت داشته باشی باید استادی هم چون سنائی را انتخاب کنی و طوق بندگی او را بگردن داشته باشی. دنبال مجازن روی که بالاخره پایت به‌ظلم و تعدی و اجحاف و تملق کشیده می‌شود. در هر حال از حالات خدا را در تمام کارهایت حاضر و ناظر بدانی که یگانه راه نجات فقط لطف و کرم اوست اگر نعوذ بالله کار خلاف دین و شرع مبین از تو سرزده باشد بدانی که مایوس بودن از رحمت او بالاترین گناه است.

سنائی از مدیحه سرایان دربار سلطان ابراهیم غزنوی بود چون سلطان عازم سفر به بلاد کفر بود او در سر راه میخواست قصیده‌های را که در مدح سلطان گفته بوده بعرض او برساند، ناگهان چشمش بدیوانه‌های میافتد که بساقتی میگوید که یک‌پایه هم بکوری سلطان ابراهیم پرکن‌ساقی میگوید او پادشاه است دیوانه میگوید نه او مردکی ناخشنود و ناراضی است آنچه را که در تحت تصرف اوست هنوز ضبط نکرده بطرف بلاد کفر سرازیر است تا بلاد دیگر بگیرد سپس پالهای خورده میگوید یک‌قدح دیگر بکوری چشم حکیم سنائی شاعر پرکن‌ساقی میگوید حکیم سنائی مردی فاضل با آن طبع لطیف نباید کور باشد، دیوانه میگوید نه او مرد نامبارک است اگر کور نبودی بکار دیگر مشغول شدی که وی را بکار آمدی سخنان دروغ چندی بر کاغذ نوشته و بهم بافته می‌خواهد که از آن دروغها فایده حاصل کند، او نمی‌داند که او را برای چه‌کاری آفریده‌اند چون حکیم سنائی جریانرا فهمید حال او یکباره متغیر شد و ترک مال و منال و دنیا کرد و قدم در دایره سیروسلوک و عرفان نهاد تا خدمت شیخ ابویوسف یعقوب عارف همدانی را گزید و مشکل خود را با آن پیر در میان گذاشت.

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش

کوبتأبید نظر حل معما میکُرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست

واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکم

گفت آنروز که این گنبد مینا میکند

فیض روح القدس اربار مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

البته که هادی و مرشد و راهبر می‌خواهد اگر بی‌استاد و بی‌دلیل وارد این راه شوی مسلماً "گمراه خواهی شد". باید مشکل خود را برپیرمغان برد و حل معما نمائی، البته فیض روح القدس اگر مدد نماید دیگران هم کار مسیحا را می‌توانند انجام دهند. تسلط بر نفس اماره و کنترل کردن خواهش‌های نفسانی و تمنیات بی‌جا خود یک معجزه بزرگ برای یک فرد معمولی است همینکه تصمیم‌گیری که دروغ‌نگوئی و فقط همین، این خود یک خارق‌العاده بزرگ است (کل علی شاکلته) هرکس باندازه وسع خود تو که نمی‌توانی شق القمر نمائی و نمی‌توانی مرده را زنده کنی و عصا را از دها ولی اگر از دهای نفست را مهار کردی و نفس مرده را زنده کردی الحق شق القمر کرده‌ای و این برای تو یک معجزه است پاک باش بی‌پاک باش.

آثار قلمی سنائی زیاد است و ما بطور خلاصه با ثرنفیس و کرانقدر او اشاره

میکنیم:

- ۱ - الهی‌نامه، ۲ - حدیقه الحقیقه، ۳ - بهروز و بهرام، ۴ - فخری‌نامه،
- ۵ - دیوان غزلیات و قصائد و قطعات و رباعیات، ۶ - رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء،
- ۷ - زادالسالکین، ۸ - سیرالعبادالی المعاد، ۹ - طریق التحقیق، ۱۰ - شریعه
- الطریقه، ۱۱ - زادالسالکین، ۱۲ - عشق‌نامه، ۱۳ - عقل‌نامه، ۱۴ - غریب‌نامه،
- ۱۵ - فخری‌نامه، ۱۶ - کارنامه بلخ و دفتر اشعار و مثنویات دیگری از او بیادگار مانده هر کدام بنوبه خود مشکل‌گشا در عرفان اسلامی و بی‌زاری از دنیا و توجه به خدای لایزال است. دواوین او پر است از اشعار شیرین و روان، در باب نصیحت و توحید و تجرید نفس از حباثل شیاطین - و از اشعار طرفه و روان او این اشعار است:

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران میارا جان چون مردان مکن

یا بروهم چون زنان رنگی و موئی پیشگیر
هرچه یابی جز هوا آن دین بود درجان نگار
سربر آراز گلشن تحقیق تا درکوی دین
در یکی صف گشتگان بینی بتینی چون حسین
هر کسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد
قرنها باید که تایک کودکی از لطف طبع
سالها باید که تایک سنگ اصلی ز آفتاب
ماهها باید که تایک مشت پشم از پشت میش
هفتهها باید که تایک پنبه دانه ز آب و گل
ساعتی بسیار میباید کشیدن انتظار
صدق و اخلاص و درستی باید و عمر دراز
روی بنمایند شاهان شریعت مرتورا
باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

آنچه که انسانرا وامیدارد و حرکت می‌دهد و نهیب می‌زند که همان بیدار که قدر این بزرگانرا ضایع نگردانی شیخ‌عطار و سنائی و فغانی و جامی و سعدی و حافظ شعر را برای خاطر شعر نگفته‌اند آنها خواسته‌اند از این‌ره‌گذر انقلاب بزرگی در فرهنگ انسانها پدیدآورند تا نگذارند انسانها از جاده حقیقت و فطرت سلیم بکنار و به‌پرتگاه بیفتند تمام هم و غم و سعی و کوشش آنها این بوده که راه اسلام و قرآن و پیامبر گرام و آل اطهارش را در غالب شعر و نثر و گفتار نغز و سخن شیرین بمردم عامی تفهیم کنند تا فرهنگ اصیل اسلامی با آن اشعار نغز و رسا در جان و سرشت و خون انسانهای آزاده وارد شود به‌جوریکه جای آنرا هیچ فرهنگی نتواند بگیرد و متاسفانه هزار اسف و آه و درد که این‌روش که طریقه نیاکان ما بود که از قمری و دخیل و گلستان و بوستان گرفته تا منطق الطیر شیخ‌عطار و حافظ و فردوسی‌نامه و مختارنامه و حمله حیدری و از این قبیل را در شب‌های زمستان پای کرسیهای داغ می‌خواندند و بانواهم می‌خواندند و تمام گوش فرادهندگان اطراف کرسی و خانه را بوجد می‌آوردند، جای خود را به برنامه‌های زننده و سوغات غرب داده که بجای آنهمه معارف الهیه، مجلات ننگین و آلوده و رمانهای مبتذل و فیلمهای منحرف‌کننده و سناریوهای گمراه‌کننده را می‌خوانند و در تمام کشورهای مسلمان‌نشین این فرهنگ بی‌فرهنگی و بریادده، در همه زندگی و زوایای افکار مسلمین سرایت کرده و آنها را ناخودآگاه از خداپرستی بلبه‌پرتگاه فرنگ‌پرستی کشانده و تعداد بیشماری از جوانان و ابناء کشورهای اسلامی را تباه نموده است. ما از معارف اسلامی بریده شدیم نه تنها تکنیک و فن و صنعت و پیشرفت در علوم تجربی و برق و مغناطیس و نجوم و کهکشان و نه تنها جراحی و بیطاری و پزشکی را بلکه بالاتر اینکه ادبیات و نوشتن نثر و گفتن شعر و قافیه‌بندی را هم می‌خواهیم از غربیها بدانیم و الگو بگیریم. هجوم همه‌جانبه فرهنگ غربی بفرهنگ اصیل اسلامی بمراتب خطرناک‌تر از حمله جنگیز و مغول و اسکندر و انوشیروان با نطاکیه است آنها حمله کردند کشتند و دیار مردم را خراب و دمار از روزگار مردم کشیده آنها را از خانه و زندگی خودآواره کردند ولی آنها توانستند فرهنگ اصیل و جای‌گزین شده در قلوب میلیونها مسلمان آزاده را بیغما و غارت برده انسانهای شریف و محروم را به بی‌محتوایی بکشانند و هجوم فرهنگ غربی، ادبیات غربی، علم غربی، ایدئولوژی غربی، شعر غربی، زبان غربی، آخر الامر از سکس سردرآورد که در این گذرگاه موادمخدر و چرس و بنگ و حشیش و تریاک و سیگار و ماری‌جوانا و قمار و ربا و دزدی و احتکار را نیز با استخدام خودکشیده

مطیع راهوار خود کرد تا کار بجائی رسید که جوانان ساده دل ما نوشته‌های بی‌بند بارانه و بر باد ده‌ژان پل سارتر بیهودی را بعنوان عرفان و عرفان‌گرایی و مکتب‌اگزیستانسیالیسم قبول کردند و کار بجائی کشید که نوشته‌های فروید بیهودی اطریشی را بعنوان یک فلسفه طبیعی می‌خواستند در روح و جان خود پیاده کنند که نتیجه شوم این دو فلسفه خلاصه می‌شد در شهوت‌رانی و خواهش‌های نفسانی که تمام زحمات انبیاء و اولیاء و عرفاء و دانشمندان خداشناسی چون محیی‌الدین اعرابی و بونصر فارابی و بوعلی سینا و ذکریای رازی و در این اواخر صدرالمتالهین را بر باد میداد و میدهد و ما را از طریقه سلف صالح میبرد و نسبت بفرهنگ اصیل و عرفان اسلامی وفطری که بوسیله پویندگان راه طریقت و شریعت هم چون سنائی و عطار و مولوی و شیخ شبستری گفته و تبلیغ شده و در قالب شعر و نثر میراث گرانبها و پرار جی بیادگار مانده - بیگانه ساخته تاجائیکه نونهالان ما اغلب از راه مستقیم و صراط خدا خبر ندارند و اکثر رمانها و مقاله‌ها و حتی راجع باخلاق و آداب و رسوم و محاوره در زندگی را می‌خواهند از کتابهایی مانند دیل‌کارنگی بخورد ما بدهند تا اصلاً "بفکر اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی نباشیم و هیچ‌گاه بفکر ما خطور نکند که جامع السعادات را چه‌کسی نوشته است آیا عربی است و یا فارسی و یا کتاب پیرمحتوای معراج السعاده اثر کدام عالم ربانی است - که هر دو از علمای بزرگ اسلام و پدر و پسر از کاشان می‌باشند .

این‌گونه مردان نامی مردان انقلابی و ثوری بوده‌اند که در واقع انقلاب فرهنگی اصیل اسلامی را پی‌ریزی کرده و ننانموده و خود عهده‌دار رسوخ آن در قلوب مردم مسلمان بوده‌اند تا خدای نکرده فرهنگ دیگری جایگزین آن نباشد . همانگونه که کمیت و دعبیل خزاعی و فرزدق و سدیف و سیدحمیری و از این قبیل در مقابل خود کامگان قیام نمودند و از تمام کارهای ضد اسلامی قدرتمندان زمان بدگوئی کرده و آنها رارسوای جهان نمودند که باید بطور مستقل و جداگانه درباره آنها تحلیل نمائیم ، شاعران شیرین سخن ما از دوره‌های اوائل اسلامی می‌کوشیده‌اند که بهر وسیله که باشد باید فرهنگ قرآن را که دم‌از راستی و درستی می‌زند در قلوب ملیونها مسلمان جازد و داخل درسرت آنها نمود تا یک فرهنگ اجنبی و اغواگرانه و گمراه کننده جای آنرا نگیرد و انسانیت را بر باد ندهد ، مگر نه این است که همه بی‌فرهنگی در فرهنگ غرب ، فرهنگ اصیل و باصطلاح ایده‌آل است آنها نه تنها یک قمارباز حرفه‌ای و مشروب‌خوار درجه یک را تقدیس می‌کنند بلکه یک آدم‌کش حرفه‌ای را مانند آن گروهیان که درمای‌لای ویتنام

چندپارچه آبادی را قتل‌عام کرد قهرمان بزرگ میدانند و در وقت ورود او بآمریکا دسته‌های گل برگردن او بعنوان فاتح آویزان می‌کنند و کار بجائی میرسد که یک نفر بنام کارحرفه‌ای چون مناخیم بگین یهودی را برئیس الوزرائی اسرائیل انتخاب کرده و بتمام وجود از او حمایت می‌نمایند چقدر دختر و پسر اروپائی و آمریکائی از همین راه فرهنگ بی‌فرهنگی به فحشاء کشیده شده است، چقدر خانه‌ها خراب شده و دیار و شهرها ب خاک مبدل شده است، ثمره شوم و تلخ بی‌فرهنگی (فرهنگ غرب را) در جنگ اول جهانی خوانده‌ایم و در جنگ دوم جهانی با چشم خود دیده‌ایم.

این دو جنگ در اثر بی‌بندوباری اروپا و آمریکا و دول شرق و غرب بود که بر جهان تحمیل شد و حالاهم ایادی مزدور آنها برای غارت کردن فرهنگ و آداب و رسوم اسلام دندنان تیز کرده مترصد فرصت مناسب میباشند. آنها از غفلت مردم مسلمان و بیگانه بودن آنها از فرهنگ اصیل اسلامی استفاده‌ها کرده در هر کجا بمناسبت آب و هوای آن محل رجال فرنگی مآب و ماسونی مسلک که فقط اسما "مسلمان بودند روی کار آوردند که با دست اسلام نماها آخرین بقایای اسلام و فرهنگ و ثقافت اسلامی را از میان مردم بعنوان ارمغانی غارت کرده و به غربیها هدیه نمایند، حرکت شوم آتاترک در ترکیه و جانشینان او مانند عصمت اینونولامذهب و ضد دین و جمال گورسل و جلال با یارود میرال واجویت و جمال عبدالناصر و انور سادات و علی صبری و حسنی مبارک و رجال وابسته در مصر، طایفه سلاطین در مغرب خانواده خارج از دین سعودی در حجاز وابسته‌گان و نوکران سرسپرده در عراق و اردن و در پاکستان و فیلیپین و حتی هند و سنگاپور و سریلانکا و خلاصه در تمام مراکز حساس مسلمان نشین همه و همه شاهد مدعاست که همه آنها مامور بودند و هستند که با اسلام اصیل و راستین و فرهنگ غنی اسلامی مبارزه کرده و بهر طریقی که شده فاتحه آنرا بخوانند و بدنباله آن بی‌بندوباری را از هم رقم جانشین آن بگردانند که ما شاهد گسترش فساد در فرانسه و انگلستان و سراسر آمریکا و کانادا میباشیم که کار در غرب آمریکا و سانفرانسیسکو و حومه آن بجائی رسیده که اکثرا "طریقه قوم لوط را پیشه خود ساخته‌اند و مراکز تعلیم و تربیت را درهمه مراتب بعهدده دارند، اگر دختری ازدواج کرد رفیق دارد و اگر پسری زن گرفته خود معشوق دیگری است و هلم جرا "ای وای که چقدر دیر بیدار شده‌ایم و هزار وای که پس از بیداری نیز هزاران مانع در راه گسترش دادن اسلام راستین درست کرده و راه‌انداخته‌اند این هجوم بی‌امان در کشورهای اسلامی با پیروزی انقلاب به رهبری امام خمینی روحی فداه قدری کند شده ولی

آنها باز متمرصد وقت میباشند که موانع را رفع کرده براه خود ادامه دهند .

شیخ کمال الدین

از شیخ کمال الدین که از اکابر صوفیه و عرفای قرن هشتم هجری است راه و رسم عرفان را یاد بگیریم، او از راه ریاضات شرعیه و مجاهدات دینی به مقامی رسید که جامع علوم ظاهری و باطنی گردید او هم دوره حافظ شیرازی بوده و گویند که آن دوشعر خود را بهم دیگر میفرستادند با اینکه او در خجند از بلاد ترکستان و حافظ از شیراز فارس بود او در باب اصالت و وحدت وجود اشعاری سروده من جمله میگوید :

می فروشد بحر و میگوید با آواز بلنــــد

هرکه در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

الالی الله نصیر الامور – غایه النهایات خداوند است و مبداء المبادی نیز – اوست بیک معنی چون مبداء المبادی است غایه الغایات است و چون غایه الغایات است مبداء المبادی نیز است .

شیخ کمال اعتقاد داشت که عشق بخالق ازلی جزو فطرت انسان است و این آتش در سینه ها سوزان است البته موانعی در این میان بوجود میآورد و چه بسا آن موانع را نفس رذیله انسانی میتراشد و میسازد و لاجرم جلو فطرت را گرفته مانع از اوج او بعالم ملکوت و عالم جبروت می شود ، انسان باید تلاش کند تا یک یک آن موانع را از میان راه بردارد تا نفس خود آزاد و طبیعی بطرف کمال مطلوب کشیده شود :

منع کمال از عاشقی ، جان برادر تابکی

بند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را

عشق در وجود انسانی سرشته است و بجان او آغشته است و چه بسا و غالباً " مردم از ذات و فطرت خود خبر ندارند چون منغم در عالم حیوانیت است خبر از عالم بالاتر ندارد (حیوان خبر ندارد زمکان آدمیت) .

گرشبی آن مه زمنازل بی نقاب آید بسرون

ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست او

سالها باید که از رهن شراب‌آید برون

هرکجا باشد نشان پای او ز آنجا بچشم

خاک برداریم چندانیکه آب‌آید برون

باهمه تقوی و زهدار بشنود نامت کمال

از درون صومعه مست و خراب‌آید برون

شیخ کمال مقید بآداب و رسوم دینی بود و مانند سایر اولیاء و اهل‌الله همیشه

در ریاضیت شرعیه و عبادات دینیه قلندر و ارزندگانی می‌نمود و جهت اعمال حج بیت‌الله

الحرام بمکه مشرف شد و در بازگشت از حجاز در شهر تبریز اطراق کرد و بتاريخ ۷۹۲

یا نزدیک بآن سالها بعد از نماز مشغول اوراد و اذکار بوده و چون باین ذکر (حسبنا

الله عنداللقاء) رسید جان‌آفرین تسلیم کرد و در باغ خود بخاک سپرده شد.

واز اشعار اوست :

تبریز مرا بجان جان خواهد ———

پیوسته بدودل نگران خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب و گجیل

سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

سرخاب و چرنداب از محلات تبریز و گجیل نام قبرستان است که حالیه در وسط

شهر قرار دارد که قبرقاضی بیضاوی - میرفندرسکی و قطب‌الدین شیرازی کازرونی متوفای

۷۱۰ یا ۷۱۶ در همان قبرستان چرنداب مزار اهل تبریز است.

میرفندرسکی

اگر می‌خواهی راه سیروسلوک را یادگیری و شیوه خودسازی از عالم ربانی و محقق

صمدانی میرابوالقاسم معروف به میرفندرسکی حکیم کسب کمال کن که همیشه آسوده‌خاطر

بدون توجه بمال و منال زندگی پرسعادت و خوشی را خواهی داشت او از اکابر علمای

امامیه و عرفای عصر خود میباشد که در حکمت طبیعی و ریاضی و سایر علوم متداوله

سرآمد دوران شد و خواص و عوام از کمالات روحی او استفاده‌ها کردند با اینکه مورد توجه شاهان ایران و هند بود، پیوسته درزی فقراء بالبسه محقر عمر خود را گذرانید واکثرا " در مجالس دراویش و فقراء و ارباب ذوق و حال وقت خود راصرف می‌نمود و باهمان لباس پشمینه و کم بها توجه همه‌گانرا بطرف خدا جلب می‌کرد .

غزلیات شیرین و اشعار پرمحتوی آن عالم ربانی زینت بخش مجلس انس و اهل کمال و موجب جلال و جمال است .

شرب مدام شد چو میسر مدام بـــه

چون می حرام گشت بماه حرام بـــه

بک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لب

تاهر دو را چشیده بگویم کدام بـــه

یکی از قصاید نغز و طرفه و درعین حال شیرین و پرمغز عرفانی و فلسفی او اشعار معروف اوست که مورد توجه خواص بوده و برآن شروحي نوشته‌اند :

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی درزیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همان با اصل خود یکناستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

گر که بونصرستی و گربوعلی سیناستی

جان اگر نه عارض سنی زیر این چرخ کهن

این بدنها نیز دائم زنده و بریاستی

هرچه عارض باشد آنرا جوهری باید نخست

عقل براین دعوی ما شاهد گویاستی

هفت ره بر آسمان از فوق ما فرمود حق

هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی

میتوانی از ره آسان شدن بر آسمان

راست باش و راست روکانجا نباشد کاستی

هر که فانی شد باو باید حیات جاودان

و ربخود افتاد کارش بیشک از موتاستی

این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند
 پی‌بردبر رمزها هرکس که او داناستی
 زین سخن بگذر که او مهجور اهل عالم است
 راستی پیداکن واین راه روگر راستی
 هرچه بیرون است از ذاتش نیاید سودمند
 خویش را اوسازاگر امروز یافرداستی
 نیست حدی و نشانی کردگار پاک را
 بی‌برون از ماونی بی‌ماونی با ماستی
 قول زیبانیست بی‌کردار نیکو سودمند
 گفتن نیکو به‌نیکوئی نه‌چون کردن بود
 قول با کردار زیبا، دلکش و زیباستی
 عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
 نام حلوا برزبان بردن نه‌چون حلواستی
 حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
 نفس را این آرزو پایست دارد در جهان
 تابیند آرزوئی بنداندر پاستی
 خواهشی اندرجهان هرخواهشی رادری است
 خواستی باید که بعد از آن نباشد خواستی
 این اشعار که در حدود سی و دو بیت است بقدری عالیة المضمین است که کمتر
 شعری را باین پرمعنائی می‌توان سراغ داشت. این اشعار مشتمل است بر نکات عقلی و
 فلسفی و عرفانی و ذوقی و ادبی بایک قافیه نسبتاً " ظریف و منحصر بفرد که از حقیقت
 چشمه‌صافی عرفان و کمالات قرآن و حدیث گرفته شده است و بهرکدام یک از هر
 مصراع این اشعار می‌توان از قرآن و حدیث دلیل آورد که شاعر توانا با سلیقه خود
 توانسته در اشعار نکات عرفانی و عشقی را با کلمات زیبائی توأم نموده و با استدلال
 قرآن و حدیث توأم نماید - این‌گونه شعرای نامدار با آن تصاید و غزلیات خود
 بقدری در دلها ایمان و عقیده و ایده وارد کرده‌اند که کمتر معلمی می‌تواند موثر در
 روحیه شاگرد داشته باشد. معلم با ذهن سازج و ساده و لوح بی‌نقش شاگرد روبرو
 می‌شود و اثر خودش را مانند النقش فی الحجر در دل شاگرد مخصوصاً " اگر صغیرالسن

بوده باشد - می‌گذارد و ثابت می‌کند مانند گل‌میخ در تخته چوبین ولی شاعر توانا ودانا با اشعارش بجنگ با اوهام قلبی میرود که با آن اوهام شاید یک‌عمر خوگرفته و نشوکرده و بزرگ و پروریده شده‌اند. شاعر شیرین‌سخن اوهام را مانند خورشید که ظلمات را بشکافد، دور کرده همه قلب را پراز نور میکند، مگر در نمی‌یابی وقتی که اشعار این شاعر توانا و دانا را ترنم میکنی که چه زلزله‌ای در زوایای قلبت بپا خاسته است تمام حبائل شیطانی پاره می‌شوند و تمام خیالات باطل از قلب رخت برمی‌بندد جنود ابلیسی از هر گوشه‌ای پابفرارند برای آنها قلبی خوب است که از معرفت و عرفان وصفا و ذوق بهره‌ای نگرفته باشد و برای قشون شیطان قلبی جای آرام است که در آن قلوب صدای خدائی شنیده نشده باشد - هر چه بیرون از ذات خدائی باشد نمی‌تواند آسوده‌خاطر زندگی داشته باشد تا قلب به دریای بیکران رحمت الهی وصل نباشد کی می‌تواند امروز و یا فردائی داشته باشد، حدونشان، کردگار پاک‌را نشاید اوبسیط الحقیقه وکل الکمالات است و جامع جمیع محامد است، و همه صفات و اسماء را جامعیت مطلقه دارد - او نی‌برون از ماونی بی‌ماونی باماستی - خداوند خارج از اشیاء نیست بالمفارقة و داخل در آنها نیست بالممازجه علی‌علیه‌السلام میفرماید ما رایت شیئا الاورایت الله قبله و قبل و معوبعه، چیزیرانندیدم مگر آنکه خدا را قبل از آن شیئی مشاهده کردم برای اینکه او موجد و علت اشیاء است. اینما تولوافثم وجه‌الله.

برهرکه بنگرم تو پدیدار بـوده‌ای

ای نانموده رخ توجه بسیار بوده‌ای

از آثار برقیمت اوست: ۱ - تاریخ صفویه، ۲ - رساله صنایعیه، ۳ - تحقیق المزله، ۴ - شرح کتاب المهاره یا مهاباره از کتب حکمای هند معروف به شرح جوک است، ۶ - مقولة الحركة والتحقیق فیها - در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بسن ۸۰ سالگی در اصفهان بدرود حیات گفته در اول تخت فولاد در مقبره میرمدفون گردیده است.

فناری

فناری - محمد بن حمزه بن محمد بن محمد رومی حنفی ملقب به شمس‌الدین معزوف

به‌فناری و یا ابن‌فناری و علامه فناری از بزرگان علمای روم (ترکیه) و از بنیان‌گذاران عرفان اسلامی در قرن نهم از هجرت است.

احاطه او بعلوم عقلیه و نقلیه و معانی و بیان و هیئت و قرائت شهره‌آفاق بوده و تمام علوم متداوله آن زمان آشنائی کامل داشته و استاد سرآمد و سرشناس بوده‌است فناری مدتی از استاد خود علاء‌الدین اسودشارح مغنی و جمال‌الدین آق‌سرائی و سایر استادان اخذ مراتب علمی نموده مدتی در بیروت و قسطنطنیه و بوساقاضی القضاة بوده‌است. این بوسرا همان شهری است در نزدیکیهای ازمیر که قریب ۱۱ ماه امام‌خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران بدست عوامل مزدور آمریکا یعنی ساواک و شاه در آنجا تبعید و تحت نظر بودند او در سمت قضاوت عهده‌دار شغل سنگینی بوده که بمرتبہ شیخ‌الاسلامی از طرف دولت وقت نائل آمده و در یکی از محاکمات خود حتی شهادت سلطان محمد خان را نیز رد کرده و با موازین اسلامی مطابق ندیده است. این روحیه بزرگ از یک عارف الهی و عالم ربانی می‌تواند ظاهر شود والاچه بسیار کسانی هستند که مختصر اصطلاحاتی را از علوم بلد بوده که آنرا وسیله ترقی خود در پیش ابناء زمان قرار داده‌اند ولی از کمون معرفت دل آنها خالی است آنها نمی‌توانند شهادت برخلاف رفیق خود را رد کنند تا چه رسد بشهادت امیر و یا سلطان وقت این بجز از قدرت ایمان مقدور نیست مولفات ابن‌فناری زیاد است من جمله انمودج‌العلوم که بعضی‌ها برپسر او نست می‌دهند. ۲ - تفسیر الفاتحه، ۳ - حصول البدایع، ۴ - شرح ایساغوجی (کلیات خمس)، ۵ - عویصات الافکار فی اختیار اولی الابصار، ۶ - فصول البدایع لاصول الشرایع در اصول فقه است، ۷ - الفوائد الفناریه، ۸ - مصباح‌الانس بین المعقول و المشهود فی شرح مفتاح غیب الجمع والوجود که شرح مفتاح الغیب صدرالدین محمد بن اسحق قونوی است. با اینکه فناری خدمت صدرالدین را درک نکرده مع الوصف از برکات وجود عرفانی که بشاگردان قونوی منتقل شده بوده استفاده شایان برده است.

فناری در اواخر عمر نابینا بود ولی چشم حقیقت بین او عالم وجود را تا اندازه‌ای شناخته بود تاریخ وفات او ۸۳۴ و در سن ۸۴ سالگی دارفانی را بدرود حیات گفته است و او پس از ۱۱۰ سال از وفات قونوی بدنیا آمده است.

صدرالدین قونوی

صدرالدین قونوی از اعظام شاگردان شیخ اکبر محی‌الدین اعرابی می‌باشد پدر او درحال صغرسن وفات یافت و مادرش بحیاله نکاح محی‌الدین ابن‌العربی درآمد و بدین سبب تربیت صدرالدین را محی‌الدین بعهده گرفت مراتب کمال علمی او و تقوی و فضل او و عرفان و حکمت او برکسی پوشیده نیست او مکنی به ابوالمعالی است والحق این کنیه صلاحیت او را دارد و در شان همچون انوار فضیلت است او نه تنها جامع علوم عقلیه و نقلیه فقه حدیث و علوم ظاهریه می‌باشد، بلکه بوسیله کسب تقوی و ریاضت و مجاهدت بمقامی رسید که از اطراف عالم اسلامی مردم متوجه ساحت او شده و از او استفاده‌ها کرده‌اند و من جمله از شاگردان عرفانی و فلسفی او قطب‌الدین شیرازی می‌باشد، که از سرآمد شاگردان قونوی در عرفان و ریاضیت و از سرآمد شاگردان خواجه طوسی در ریاضیات و هندسه می‌باشد و در عمل رصدخانه مراغه مورد مشاوره خواجه طوسی بوده است - او مدتی در مطالعه (مالت) از طرف سلاطین قاضی‌القضاة بوده است - ملای رومی نیز از شاگردان صدرالدین قونوی است و او علوم ظاهریه و باطنیه و طریقت و عرفان را از او فراگرفت و بی‌اندازه مورد احترام این استاد بوده است. روزی ملای رومی در محفل استاد وارد شد او نیز مسند خود را جهت احترام از شاگرد بزرگ خود بملاداد و خودش در کنار آن مسند نشست ملای رومی بر روی آن مسند نشست و در جواب گفت خدا را چه جواب دهم که برسجاده تو نشینم. صدرالدین قونوی سجاده را بدور انداخت و گفت سجاده‌ایکه تو را نشاید ما را نیز نشاید.

تالیفات صدرالدین قونوی زیاد است من جمله: ۱ - اعجاز البیان فی کشف نبی اسرارام القرآن که تفسیر بر سوره فاتحه است، ۲ - شرح الاحادیث الاربعینیه، ۳ - شرح الاسماء الحسنی، ۴ - تبصره المبتدی و تذکره المنتهی، ۵ - شرح شجره نعمانیه، ۶ - شرح فصوص الحکم استاد خود محی‌الدین ابن‌العربی، ۷ - شرح مصباح الانس و شرح مفتاح الغیب، ۸ - النصوص فی تحقیق الطورالمخصوص، ۹ - الفکوک فی مستندات حکم الفصوص، ۱۰ - النفحات الالهیه - این دویبت از اوست:

آن نیست ره وصل که انگاشته‌ایم

وان نیست جهان جان که پنداشته‌ایم

آن چشمه که خضر خورده ز آن آب حیات

در خانه ماست لیک انباشته‌ایم

تاریخ وفات او ۶۷۱ - یا ۲ یا ۳ درقونیه صورت گرفته است .

ملا عبدالرزاق جیلانی

یکی دیگر از عرفای نامدار و بزرگ و مورد اعتماد در علوم و معارف الهیه ملا عبدالرزاق بن علی بن حسین جیلانی لاهیجی قمی میباشد مرحوم فیاض که این لقب از استاد و پدرزنش صدرالمتالهین شیرازی بدورسیده است دارای کمالات نفسانیه و صاحب کشف و کرامات است او توانست علم را قرین عمل سازد و در حوزه‌درسی استاد بزرگوارش چون صدرا باهم شاگردی صاحب فضیلت دیگری بنام فیض کاشانی که او نیز صهرملا صدرامی باشد زانوزند و سالها در کهک و وورجون قم از منبع فیوضات استاد بزرگوار در سیر و سلوک و عرفان و فلسفه بهره‌ای کامل و وافر برده باشد - ما چون در این مختصر درصدد بیان هنر و نقش آن در جامعه امروز و دیروز و فردا هستیم تا این گوهر گرانقدر از طریق چپاولگران غرب بیغما برده نشود و چوب‌آخرین حراج بر بیکر نحیف و بی‌جان آن کوفته نشود لذا بهرمناسبتی از اشعار و آثار و منظوم و منثور این بزرگان استفاده کرده در اختیار ابناء معرفت قرار می‌دهیم تا آنها با وقوف بمضامین عالی این اشعار دریابند که غرض و مقصد عرفای شامخ و بزرگان علم و تقوی گفتن و یافتن نبوده است بلکه آنها تلاش‌گران پرمایه‌ای بوده‌اند که می‌خواسته‌اند بهر طریق عرفان اسلامی نضج بگیرد و در قالب جان مردم مسلمان وارد شود تا کم‌کم مردم دسته‌دسته بطرف الله بروند تا با خدا اخت‌گیرند چون اگر با خدا دل خوش کردند مسلماً " بهر کسی که در این راه باشد احترام گذارند و از کسانی که در این راه نباشند دوری جسته و اعراض نمایند .

دامن دوست بدست آر وز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و فارغ‌گذرا از اهرمان

شیخ عبدالرزاق لاهیجی اشعار پراچی دارد که چند نمونه از آنرا در اختیار شما

میگذاریم و اگر بنحو تفصیل بخواهید باید بدیوان پراچ این عارف سخن‌ور مراجعه

نمائید .

علی را قدر پیغمبر شناسد

که هرکس خویش را بهتر شناسد

سنگ بالین کن وانگه مزه خواب ببین

نابه بینی که چه در زیر سر مردان است

جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند ما را

اگر تن دردهم آخر که پیدا می کند ما را

محبت شمع فانوس است کی پوشیده میماند

غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را

وقت است که ترک پیرو استاد دهیم

آموخته ها را همه از یاد دهیم

باجام می دوساله در میکده ها

ناموس هزارساله برباد دهیم

تاریخ وفات مرحوم فیاض در ۱۰۷۲ در شهر قم اتفاق افتاده است .

آیا وقت آن نرسیده است که عناوین و ریاستها که سرمنشاء اعتباری دارند و بالاخره دل خوش کن می باشند و اینهمه عناوین که از ریاستها و مقامها و آیهها و مدیریتها و همه وهمه را کنار گذاشته خدا را اختیار کنیم آیا وقت آن نرسیده که با خیالات خوش نباشیم و تاچه حد استاد پیرو مرشد داشته باشیم . همه این آتشیهای خارجی وزندها برای این است که آتش و نور از قلب شعله ور شود و تمام وجود را درخشان نماید پیرو استاد وسیله رسیدن بآن آتش نهانی هستند - آموختهها را که پرده حجاب برای شناخت عالم وجود هستند و جلوه و جلوات دارند و مانع از وصول بحق مانند سراب بقیعه بحسبه الضمان مانا " باید بالکل و کلیه نادیده گرفت و فراموش کرد و بطاق نسیان سپرد تا همه آنها از یادت نرود و آن حدورسم اوهام را حفظ کرده ایم نمی توانیم بجلال کبریائی راه پیدا کنیم طلعه رشیده که در دعاها مترنم میشویم همان طلوع خودکفا است که در ذات خود و کمال خود احتیاج بغیر ندارد اصالت دارد و دیگران تبع او هستند با

جام می دوساله درمیکدهای که مستی را بقلوب وارد می کند تا جائیکه صحو از آن دیگر امکان ندارد و همه اش محو است الفت بگیریم و از خودبی خود شده از حالت قطرهگی بدریای وجود و بی کران قدم بگذاریم تاجزو دریای نور نشویم کی می توانیم ظلمات حجاب بعضها فوق بعض را از جلو چشم خود پاره کنیم ناموس هزارساله تا پیوندی با خدا نداشته باشد از درگاه او بیگانه است و به پیشیزی ارزش ندارد باید برباد داد تا آن خراب نشود نور در قلوب عارفان جانگیرد و با خوی خدائی آمیخته و عجین نشود .
گفتم بیا و با من مسکین بکن و فلأ

تایرنهی براین دل غم دیده ام دوا

گفتا علاج نیست مگر در فنای تو

تا آتشی بیفتد و سوزد بقای تو

این دوبیت از حقیر است که در زمانهای دور سرودهام .

ملا عبدالرزاق یکی از مدرسین عالی مقام قم بوده و مدرسه فیضیه بمناسبت تدریس از و یاهم شاگردی دیگرش بنام فیض کاشانی حالا هم پابرجا و منشاء خیرات و برکات و علوم و معارف اسلامی است . مرحوم ملا عبدالرزاق لاهیجی قبرش معلوم نیست ولی قبر یکی از فرزندان فاضل او بنام میرزا حسن لاهیجی که در سال ۱۱۲۱ هجری دارفانی را وداع گفته در سمت شرقی قبرستان بزرگ شیخان قم مدفون و حالیه نیز در سربسبر او چراغ روشن می کنند و مردم قم برای او فاتحه می خوانند ، حالیه این قبر با سنگی که در روی آن قرار دارد و در کنار خیابان نرسیده به سه راه چهارمردان قم مورد توجه است والان که روز جمعه ۱۳ اسفند ۱۳۶۱ شمسی است ، وضع بهمان منوال است که عرض کردم .

محقق لاهیجی کتب نفیسه و پراستفاده ایرا تالیف که اکثرا آنها دردست

رسطلاب علوم و پژوهشگران قرار دارد .

۱ - حاشیه جواهر و اعراض شرح تجرید قوشجی ، ۲ - حاشیه بر حاشیه خضری برالهیات شرح تجرید ، ۳ - حاشیه بر حاشیه ملا عبداله یزدی بر تهذیب المنطق ، ۴ - حاشیه شرح اشارات خواجه طوسی ، ۵ - حدوث العالم . دیوان شعر که میگویند قریب به ۱۲ هزار بیت را مشتمل است ، ۶ - سرمایه ایمان فی اثبات اصول العقاید بطریق البرهان ، ۷ - شرح تجرید خواجه که همان شوارق و مشارق است (شوارق الالهام فی شرح

تجريد الكلام) و الكلمات الطيبة که قضاوت کرده میان میرداماد و استادش صدرا و حق را به میر داده است، ۸ - گوهرمراد، کتاب شوارق از کتب درسی طلاب علوم دینیہ در حوزہ علمیه قم میباشد.

فیض کاشانی

یکی دیگر از اساتید فن علم و هنر و فلسفه و عرفان و جمیع فنون عقلیه و نقلیه حدیث و روایت، درآیه و رجال سرآمد دوران در عصر و زمان محمد بن شاه مرتضی بن شاه محمود ملقب به محسن معروف به فیض کاشانی است او نه تنها در فقه و حدیث و تفسیر جامع معقول و منقول است بلکه در عرفان حکمت مقام راسخی دارد او حکیمی است دانا و متکلمی است ماهر و توانا و در فهم احادیث و بررسی اسناد و رجال استاد و ماهر و بقول صاحب روضات در تمامی فرقه محقه شیعه نظیر او را سراغ نداریم و علاوه بر مراتب علمیه در ادبیات و شعر و طوالتی دارد و در مکارم اخلاق طاق و مشهور آفاق است و جلالت و شأن او را خودی و بیگانه معترف بوده و مخالف و موافق در مقام و معرفت او خاضع و خاشع میباشد و کتب پربها و محتوای او مورد توجه و استفاده علمای اسلام می باشد این عالم ربانی کوشیده است که مجامع علمی و ادبی و عرفانی و فلسفی و رجالی و روائی شیعه اثنی عشریه را خود کفا کرده و بی نیاز از دیگران نماید و لذا می بینیم که بعضیها می خواستمانند که با حیاء العلوم غزالی بنانند ایشان مهجۃ البیضاء را بطریق علمای امامیه و نقل از ائمه هده مهذبین تدوین و در دسترس کسانی قرار داده که می خواسته اند اخلاق پیامبر و آل الله را بدانند و احیاناً " خود را متخلق بآن اخلاق نمایند - هر یک از آثار گرانقدر و تالیفات متنوعه او آینه حق و حقیقت نمای تبحر او در تمامی علوم میباشد.

فضل و کمال و معرفت و فطانت و ذکاوت و کیاست و حسن سلیقه و استقامت طریقه و کثرت اطلاع و وسعه باع او از نوشته جات او مانند یک برهان ساطع روشن و آشکار است. کثرت اطلاع او بر فروع و اصول اسلامی و غایه احاطه او بر معقولات و منقولات هر عالم و نظاره گر را خیره ساخته در مقابل روح بزرگش بتواضع و امیدارد.

ز عشق ناتمام ما کمال یار مستغنی است

بآب و رنگ و خال خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که از عشق از پرده عصمت بیرون آرد زلیخا را

فیض اعلی الله مقامه بخدمت استاد و ابوالزوجه‌اش در کهک قم میرسد و در سفر شیراز که بدعوت بعضی از حاکمان شیراز صورت گرفته در خدمت صدرالدین بوده است و در شیراز از منبع فیض سید ما جد بحرانی استفاده کرده است در کتاب وافی اثر نفیس خود کلمات درر بار و بکر و قیمتی دارد من جمله اینکه ورود بعالم عرفان پس از تکمیل حکمت علمی و عملی باید صورت گیرد. نسبت‌های ناروائی من جمله تصوف باطل را حمله‌ای از عالم نماها باو داده‌اند ولی ساحت قدس این عالم ربانی میری از این گونه اوهام ناروا است و خود او هم در کتب خود به درویش و متصوفه و مسلک و طریقه ناشایست آنها اعتراض کرده و شدیداً توبیخ و ملامت نموده است و چیزهاییکه در انوار نعمانیه و غیره باو نسبت داده‌اند خالی از حقیقت و دور از واقعیت و حقیقت می‌باشد. ملا محمد طاهر قمی و بعضی دیگر که با او از طریق لجاج و عداوت وارد بوده‌اند پس از درک فضائل و مناقب او و اطلاع بر واقعیت عذر خواسته و با عبارت (یا محسن قداناک المسی) از ساحت قدسش عذر خواسته‌اند. نوادر مرحوم فیض در همه مراحل علمی چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد البته او تبعاً "لکثیر من العلماء باجماعات و شهرات اعتناء نداسه و بلکه اخذ از حاق روایات و احادیث را مقدم می‌داشته‌اند. مرحوم فیض در مطالب فقهی نوعاً "موافق دارد و در اکثر فتاوی تبعیت از محقق و مقدس اردبیلی اعلی الله مقامه الشریف نموده است و چیزهاییکه باو نسبت می‌دهند با مطالعه متن کلماتش معلوم می‌گردد که خالی از حقیقت بوده است. در کلمات امثال مرحوم شیخ بهائی و نراقی و فیض کاشانی تلویحاً "تعرضاتی به بعضی از علماء و طلاب دیده می‌شود ولی واقع امر این است، که آنها عالم نماها و باصطلاح روحانی‌نماها را مذمت کرده‌اند و ابناء زمانرا از تبعیت آنها بر حذر نموده‌اند مراد آنها علمائی بوده است که درزی ربا و تزویر در صدد بوده‌اند که مردم را بطرف خود جلب کنند و حال آنکه بدون پایه و مایه بوده‌اند آنها گرگانی هستند که گه و گاهی بلباس میش درآمده و در هر دوره و زمان مایه در دسر شده و مایه رونق بازار ضدانقلاب و ضداسلام می‌شوند آنها برای خاطر یک لقمه نان بر هر کس و ناکس تواضع کرده و کاسه لبس هر

دنی و پست می‌شوند و حال آنکه پیامبر گرامی فرموده که اذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و لافعليه لغته الله - اگر نوظهورها و بدعت‌ها آشکار شدند باید عالم و دانشمند علم خودش را اظهار نماید و الالعتن و نفرین خداوند بر او باد و از این ره گذر است که ملاحظه میکنیم حقوق فقراء از میان میرود و دست خوش چپاول و غارت خوش گذرانها واقع می‌شود. این علمای سوء نه تنها از زدن تهمت و افترا بعلمای ربانی مضایقه نمی‌کنند بلکه هر روز به بهانه‌های دم‌خور سلاطین شده تعداد بی‌شماری از ساده‌اندیشان و ساده‌لوحان را از راه حق بدر می‌برند و مایه شرم و نفرت خدا می‌گردند.

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتديين (بقره آیه ۱۶) وليحملن اثقالهم و اثقالهم و ليسئلن يوم القيمة عما كانوا يفترون (عنكبوت ۱۳)، ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة و من اوزا را الذين يضلونهم بغير علم الاساء (سوره نحل آیه ۲۵). آنها کسانی هستند که گمراهی را عوض هدایت خریدند مسلماً "تجارت آنها سودی نخواهد داشت و آنها از رستگاران نخواهند بود.

آنها علاوه بر بار سنگین گناه خود گناهان کسانی را که آنها را گمراه کرده‌اند نیز بدوش میکشند و آنها در روز جزا مورد بازخواست از تهمت و افترای خود قرار خواهند گرفت.

آنها نه تنها وزر و وبال گناهان خود را حمل می‌کنند بلکه بالاتر اینکه ورر و بار سنگین کسانی را که گمراه کلام آنها شده‌اند را نیز بر پشت خویش حمل می‌کنند و این چقدر بار سنگین و بدبختی‌آور است. باب تهمت و افتراء مخصوصاً "بمفاخر عالم اسلام و حکمت و فلسفه و عرفان بقدری شایع و ضایع است که حد و حصر ندارد - الناس اعداء - لما جهلوا - مردم دشمن چیزهایی هستند که آنها را نمیدانند. در اشعار منسوب بحضرت علی علیه‌السلام است که می‌فرماید:

وقم بعلمم ولا تبعی به بدلا

الجاهلون لاهل العلم اعداء

دنیال علم و دانش برو و هیچ چیزی را جایگزین دانش مگردان نادان‌ها با اهل علم همیشه سرسبز دارند.

مرحوم فیض اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته از مشایخ اجازه علامه مجلسی

اعلالله مقامه و سید نعمت‌الله جزائری و سایر علماء در آن دوره بوده است و خود نیز از مشایخ و اساتید بزرگی هم چون میرداماد و ملاصدرای شیراز و سیدماجد بحرانی و شیخ بهائی و شیخ محمد صاحب معالم و ملاخلیل قزوینی و سایر اساتید روایت می‌کند او در فن شعر و غزل گرچه بدوق و سلیقه حافظ نمی‌رسد ولی عدم تعقید اشعارش دلیل بر روان بودن طبع او دارد و از ذوقیات نادره ذهن شریفش سرشار بوده است. اشعار ظریف و دقیق او شاید سرآمد میان اشعار آن دوره و یا همه قرون است.

مالک راه حق بیا، نور خدا ز ما طلب

نور بصیرت از در عزت مصطفی طلب

هست سفینه نجات عترت و ناخدا خدا

دست در این سفینه زن دامن ناخدا طلب

آنکه مسب جانان نیست عارف‌ار بود عام است

هرکه نیستش ذوقی شعله‌گر بود خام است

هررد گردد اسکندر در میان ناریکی

آب زندگی باده است چشمه خضرام است

بپوش باشی که حرف نگفتنی ند جهد

نه هر سخن که بخاطر رسد توان گفتن

یکی زبان و دو گوش است اهل معنی را

اشارتی بیکی گفتن و دو بشنفتن

سخن چه سود ندارد نه گفتنش اولی است

که بهتر است زبیداری عبث خفتن

ذره‌ای درد بآن مایه درمان بردن

به زکوه حسنات است بمیزان بردن

ایستادن نفسی نزد مسیحا نفسی

به زصد سال نماز است بپایان بردن

یک طواف سر کوی ولی حق کردن
تا توانی ز کسی بار گرانی برهان
یک گرسنه بطعامی برجانسی روزی
یک جو از دوش مدین دینی اگر برداری
به ز آزادی صد بنده فرمانبردار
دست افتاده بگیری ز زمین برخیزد
نفس خود را شکنی تا که اسیر تو شود
خواهی از جان سلامت ببری تن در ده
سر تسلیم بنه هرچه بگویند بشنو
ز خداوند اشارت ز تو فرمان بردن
باز اشعار طرفه و ظریف اوست که با خواندن آنها انسان حال و هوای دیگری پیدا می‌کند.

در چهره مهرویان انوار تو می‌بینم
در مسجد و میخانه جویای تو میابم
هرجا که روم نالم چون بلبل شوریده
حسن رخ مهرویان از روی تو می‌بینم
در لعل گهرباران گفتار تو می‌بینم
در کعبه و بتخانه زوار تو می‌بینم
سرتاسر عالم را گلزار تو می‌بینم
دلجوئی دلداران از جوی تو می‌بینم

هرجا که بود نوری از پرتو نور توست
هرجا که بود آبی از جوی تو می بینم
از کوی تو می آیم هم سوی تو می آیم
در سیر و سلوک خود انوار تو می بینم
گه قدر مرا گاهی گه قیمتم افزائی
در سود و زیان خود را بازار تو می بینم
پروانه بگرد شمع جویای جمال تو
بلبل بگلستانها هم راز تو می بینم
از خود نه خبر دارم نه عین و اثر دارم
در نطق و بیان فیض گفتار تو می بینم

* * *

گیر و مغ ترسا را جویای تو میابم
روی همه عالم را در سوی تو می بینم
بلبل بگلستانها از بهر تو مینالد
بوی گل و ریحانرا از بسوی تو می بینم
عاشق سرکو گردد من گرد جهان گردم
چون جمله عالم را من کوی تو می بینم
اندر دل هر ذره خورشید جهان تابی است
نی تابش آن خورشید از روی تو می بینم
در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض

و این چشم گهربارش واسوی تو می بینم
جان کلام در این است که باید پرسید که جالب توجه بودن و دلفریب و دل –
انگیز بودن و زیبایی مهرویان آیبجز با اشعای از نور و زیبایی جمال مطلق و جلال
مطلق امکان پذیر است . بانمک بودن و ملاحظت لعل گهرباران جز از شیرینی لعل اوست؟
کسی که در مسجد دنبال عبادت است می خواهد از راه عبادت به حقیقت واصل شود
و کسی هم که در میخانه است می خواهد خوش باشد ولی سوراخ دعا را گم کرده و راه
را بخطا رفته است والااصل پژوهش او برای بیگانه بودن از خود و وصل بمبداء رحمت
حقیقی و بی پایان است . اگر کسی حرکتی را آغاز کرده از سوی او واگر بطرف غایتی

می‌رود باز بسوی او می‌رود - هیچ سیر و سلوکی نیست که به نتیجه برسد و ابر و نافص دم بریده نباشد مگر اینکه باید خداوند در آن حاکم بوده باشد. پروانه در دوراش بگرد شمع و روشنائی جویای روشنائی مطلق است و بلبل در گلستان نغمه سرای جدائی از وصال است در آن وادی بازار ازدیاد قیمت و بهاء و کاهش و نقصان آن بی‌اندازه کساد است آنچه که بهاء دارد خود و نفس حرکت است. مس واقع ایر است که سالکان این راه پر عظمت عین اثری از خود نمی‌نوانند داشته باشد بلکه باید از خود بی‌خود باشند. نطق و بیان فیض هم از آنجا است. بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

عطر و بوی گل و زیبائی رخ مهرویان و چه چه بلبل در کپساران و چمن‌زاران همه و همه از عشق بزبائی مطلق است.

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری

خورد ز غیرت روی تو هرگلی خاری

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی

ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند

که نیست نقد روانرا بر تو مقداری

سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار

دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای

بخنده گفت که ای حافظ این چه پرکاری

علم رسمی از کجا عرفان کجا

دانش فکری کجا وجدان کجا

عشق را با عقل نسبت کی توان

شاه فرمان ده کجا دربان کجا

دوست را داد آن نشان دیداین عیان

در حقیقت این کجا و آن کجا

کی دل بی عشق بیند روی دوست
 قطره خون از کجا عمان کجا
 دردها را عشق درمان می کند
 عشق نبود درد را درمان کجا
 عشق این را این و آنرا آن کند
 گر نباشد عشق این و آن کجا
 هم سرما عشق و هم سامان ما
 عشق اگر نبود سروسامان کجا
 عشق خانمان هر بی خانمان
 فیض را بی عشق خانمان کجا

* * *

از نور نبی واقف این راه شدم
 وز مهر علی عارف الله شدم
 چون پیروی نبی و آلهش کردم
 زاسرار و حقایق همه آگاه شدیم
 در الفت نامه دعوت بوحدهت و اتحاد بین مسلمین کرده و یگانگی را
 اساس نوامیس اسلام و یگانه وسیله حصول مقاصد دینیه و دنیویه دانسته است در
 ذریعه حاج آقا بزرگ تهرانی اشعاری از آن کتاب نقل می کند:
 بیا تا مونس هم یار هم غم خوار هم باشیم
 انیس جان هم فرسوده بیمار هم باشیم
 شب آمد شمع هم گردیم و بهر یک دیگر سوزیم
 شود چون روز دستوپای هم در کار هم باشیم
 دوا ی هم شفای هم برای هم فدای هم
 دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم
 بهم یکتا شویم و یک دل و یک رنگ و یک پیشه
 سری در کار هم آریم و دوش و یار هم باشیم
 حیات یکدگر باشیم و بهر یک دیگر میریم
 گهی خندان ز هم گه خسته و افکار هم باشیم

مرحوم فیض بی اندازه پرحوصله بوده است و لذا اکثر کتب بزرگ و کوچک خودش را پس از بسط کلام خلاصه کرده است مانند تفسیر صافی که مختصر آن اصفی است و سپس مصفی و مانند وافی که مختصر آن با حذف اسانیدشافی است و مانند انوارالحکمه ملخص کتاب علم الیقین و ضیاءالحق که ملخص کتاب آئینه شاهی است بعضی از کتب مرحوم فیض بدین منوال است: ۱- آب زلال بطور مثنوی سروده که در خطاب بحضرت حق و نفس داد سخن داده است، ۲- آداب الضیافه که منظومه فارسی است، ۳- آئینه شاهی، ۴- ابواب الجنان که دروجوب عینی نمازجمعه درهر عصر و آداب آن نوشته است و نسخه خطی آن در مدرسه شهیدمطهری شماره ۲۰۱۳ موجود است، ۵- الاجمار الشداد و السیوف الحداد فی ابطال الجواهر الافراد، ۶- اذکار الصلوه، ۷- اذکار الطهاره، ۸- الاذکار المهمه، ۹- الاربعون حدیثی مناقب امیرالمومنین، ۱۰- الاستقلالیه دراثبات ولایت پدر در تزویج دختر باکره خود، ۱۱- الوافی درجمع احادیث کتب اربعه (کافی - من لایحضره الفقیه استبصار و تهذیب)، ۱۲- الصافی و ۱۳- الاصفی مختصر آن در تفسیر قرآن در مقدمه صافی با قوالی قائل شده که در کتب دیگرش هم چون وافی از آنها برگشته است (مانند تحریف کتاب)، ۱۴- الاصول الاصلیه المتسفادمن الكتاب و السنه، ۱۵- الاصول الاصلیه فی ماخذ الاحکام بغير ما اشتهر بین الانام، ۱۶- اصول المعارف^۱، ۱۷- اصول العقاید، ۱۸- الاعتذار، ۱۹- اعمال الاشهر الثلاثه، ۲۰- الافق المبین فی کیفیه التفقه فی الدین، ۲۱- الفتنامه که بدان اشاره کردیم، ۲۲- الامالی، ۲۳- الامکان و الوجود (الوجوب)، ۲۴- الانصاف فی طریق العلم باسرار الدین. المختص بالخواص و الاشراف و بیان الفرق بین الحق و الاعتساف درضمن این کتاب بعضی از حالات خود را نیز شرح داده است ۲۵- انموذج اشعار اهل عرفان که حاوی هفتاد غزل درتوحید و عرفان است، ۲۶- انوارالحکمه، ۲۷- اهم ما یعمل، ۲۸- بشاره الشیعہ، ۲۹- الشهاب الثاقب، ۳۰- العوامل که معروف بعوامل ملامحسن می باشد، ۳۱- شرح صحیفه سجادیه، ۳۲- شراب طهور، ۳۳- جامع المقدمات که از تالیفات ملامحسن فیض است، ۳۴- شوق الجمال،

(۱) در کتاب اصول المعارف فیض علیه رحمه عین عباره نقدالنصوص جامی را نقل می کند و نیز در کتاب کلمات مکنونه تقریبا " ده درصد از کلمات را از نقد - النصوص نقل کرده است - پاورقی ویلیام چیتیک به نقدالنصوص جامی - مراجعه شود.

۳۵ - شوق العشق، ۳۶ - شوق المهدی، ۳۷ - الجبر والتفویض، ۳۸ - تفسیر الامانه، ۳۹ - ترجمه الحج، ۴۰ - و ترجمه الزکوه، ۴۱ - ترجمه الشریعه، ۴۲ - المهجه البيضاء فی احیاء الاحیاء که در علم اخلاق بی نظیر است و کتاب احیاء العلوم غزالی را منقح و مهذب نموده است و بعضی از مستحدثات آنرا پاک و بجای آن از معارف فقه و اخبار و احادیث ائمه معصومین استفاده نموده است، ۴۳ - مفاتیح الشرایع که دوره فقه که موافق فرموده روضات الجنات از حیث بیان و برهان اجمال و تعرض اجماعیات و ایجاز عبارات اجل اوضح وافصح کتب فقهیه است، ۴۴ - مناقب امیرالمومنین، ۴۵ - مکارم الاخلاق و مساویها، ۴۶ - الاصول الفقهیه، ۴۷ - نوادر الاخبار، ۴۸ - هدیه الاشراف، ۴۹ - منتخب الاوراد، ۵۰ - منتخب رسائل اخوان الصفا، ۵۱ - منتخب الفتوحات المکیه و ۵۲ - منتخب مثنوی و قریب ۷۵ کتب دیگر که هر کدام پیش اهل فضل و کمال از ذخائر عالم اسلامی است .
پشت دوتای فلک راست شد از فرس

تا چوتو فرزند زادمادر ایام را

وفات محروم فیض بسال ۱۰۹۱ درکاشان واقع شد قبر و قبه او مشهور و اینجانب با آقای حاج آقامصطفی شهید ابن الامام در دروازه فین بزیارت قبر آن بزرگوار نایل شده ایم .

بسال ۱۳۳۲ . شمسی

درباره فیض علیه الرحمه :

مرحوم فیض قدس سره در باب عقل و جهل وافی از کتاب کافی بسند معتبر روایتی نقل می کند که این چنین است :

از ابو جعفر (الباقر) - قال لما خلق الله تعالى العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادير فادبر ثم قال و عزتي و جلالی ما خلقت خلقا هو اقرب الی منک ولا اکمالتک الا فیمن احب امانی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب - سپس میفرماید این حدیث را عامه و خاصه با اساتید مختلفه و الفاظ متغایره نقل کرده اند . (شیخ بهائی اولین حدیث از جهل حدیث خویش را این روایة قرار داده و گفته که این روایة تقریبا " متواتر است) ایشان میگوید عقل گوهر ملکوتی نورانی است که خداوند سبحان از نور عظمت خود آنرا خلق کرده است و بوسیله او آسمانها و

زمین‌ها و هرچه که در میان آنها و در آنها از خیرات بوده پابرجا داشته است و برای خاطر عقل خلعت وجود را بسایر موجودات پوشانیده است و بواسطه اودرهای کرم وجود را گشوده است. اگر عقل نبود همه آنها در تاریکی نابودی قرار داشتند و درهای نعمت‌های الهی بروی مابسته بود و او اولین مخلوق از روحانیون است که از طرف راست عرش پدیدار گشته است و آن نور بعینه نور پیامبر ما است و روح اوست که انوار او صیاء معصومین و ارواح انبیاء و مرسلین سلام‌الله‌علیهم اجمعین از او منشعب گشته است و پس از آن ارواح شیعیان و تابعین آنها از اولین گرفته تا آخرین از انوار آنها بوجود آمده است - پیغمبر گرامی فرمود اول ما خلق الله نوری - و در روایه دیگر روحی و در حدیث قدسی خداوند او را مخاطب قرار داده میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک - و در این معنی روایات زیادی وارد شده است و در حدیث مفضل از صادق علیه‌السلام آمده است که اناخلقنا انوارا" و خلقت شیعتنا من شعاع ذلک النور - ما مخلوقات نورانی بوجود آمده‌ایم و شیعیان ما از شعاع این نور خلق و ایجاد شده‌اند - و روی همین اصل آنها را شیعه می‌خوانند در روز قیامت تمام انوار پائین مرتبه بانوار برترین رتبه ملحق خواهند شد - ص ۱۷ جلد اول وافی - ایشان در ص ۹۵ جلد اول وافی در ذیل یک حدیث معتبر چنین دارد: بدان که افاضه خداوند کمالات را بر بندگانش دلیل است بر اینکه او خود واجد آن کمالات است علی‌الوجه‌الایم که خالی از شوب نقصان است. اما دلالت کردن آن کمالات بر اینکه او خود واجد آنها است برای خاطر این است که مفیض کمالات عقلا " نمی‌شود که فاقد آن کمالات باشد .

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

و اما اینکه دارای آن صفات ناقص نیست برای خاطر این است که نقصان و کمبود دلیل احتیاج و افتقار است که منافاة با الوهیه و ربوبیه دارد - و با غناء حقیقی و وجوب وجود سازگار نیست ما می‌توانیم با افاضة علم اراده و ادراک از طرف او استدلال نمائیم که او همه آن صفات را دارا می‌باشد. همانطور می‌توانیم استدلال نمائیم که یادگرفتن مابعد از نادانی و کسب کردن مابعد از ناتوانی - و درک ما محسوسات را به استعانت مشاعر و احتیاج مابذات خداوندی دلیل است که ذات او عز وجل در علم و اراده و قدرت خود از یادگرفتن و کسب کردن و تعلم بی‌نیاز است بل که از اوصاف زاید بر ذات نیز بی‌نیاز است چون حصول این اوصاف برای ما از غیر

است و اگر خداوند باین اوصاف متصف بشود از ناحیه غیرافتقار و احتیاج در ذات او پیدا شده خدای محتاج خدای کامل نخواهد بود .

در کتاب وافی ص ۷۵ جلد اول (از امیرالمومنین نقل می‌کند اعرفوالله بالله و الرسول بالرساله و اولی الامر بالامر بالمعروف و العدل و الاحسان - بشناسید خدا را با خود او و رسول را با رساله و اولی الامر را با امر بمعروف و عدل و احسان .

کلینی در شرح این حدیث میگوید اعرفو الله بالله یعنی خداوند اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را خلق نموده است مراد از اعیان ابدان و مراد از جواهر ارواح است و از خداوند وقتی که شباهه ابدانی و شباهه ارواحی نفی شد خداوند را می‌شناسیم و اگر خداوند را شبیه ابدان و روح و یا نور کردیم پس خدا را با خداوند شناختیم - ولی صدوق پس از نقل کلام کلینی میگوید حق این است که بگوئیم عرفنا الله بالله چرا اگر خدا را با عقول خود شناختیم و حال آنکه خداوند عقول ما را داده است و اگر خدا را با انبیاء او شناختیم و حال آنکه خداوند آنها را مبعوث کرده و فرستاده است . و اگر خداوند را با ارواح خود و انفاس خود شناختیم و حال آنکه خداوند این ارواح را ایجاد کرده است و حال آنکه امام صادق میفرماید لوالله ما عرفنا ولولا نحن ما عرف الله و معنای این کلام این است اگر دلایل محکم و قوی نبود خداوند را آنچوریکه باید نمی‌شناختیم و اگر خداوند نبود حجتها هم شناخته نمی‌شد و سپس فیض میگوید که اهل حکمت گفته‌اند خداوند با استشهاد از ناحیه خلایق شناخته نمی‌شود بل که خداوند را با توجه و نظر بسوی حقیقه وجود می‌شناسیم که او بما هو وجود است و اولاً بئد است که قائم با لذات باشد و یا اینکه باید مستند باشد بچیزی که او قائم بالذات است فقد عرف الله بالله .

در بیان این حدیث شریف و بیان قول کلینی و صدوق چند چیز برای ما معلوم میگردد :

۱ - دمه نظری که صدوق علیه الرحمه بخرج داده شایان توجه است چون صدوق از راه برهان لم وارد شده ولی کلینی (ره) از راه برهان ان وارد شده است و معلوم است که برهان لم اکمل براهین است و برهان ان در برهان بودنش احتیاج به برهان لم دارد - و این دقه از صدوق میرساند که او وافی کمالات بزرگ بوده و این راه را در اثر تزلزل از ائمه علیهم السلام بدست آورده است .

۲ - استدلال و برهان برای توحید در کلمات ائمه علیهم السلام بوده و آنها

برای کسانی که اهل این معنی بوده‌اند طریق خداشناسی را با استدلال و اقامه برهان تعلیم میکرده‌اند و این طریقه برخلاف طریقه حنابله و اشعریون است که آنها سؤال و جواب را در این باره بدعت میدانسته‌اند و نهی مینموده‌اند .

درباره مالک میگویند کسی سؤال کرد از او درباره (الرحمن علی العرش استوی) اوبی اندازه خشمگین شد، عرق بر، چهره‌اش نشست و گفت که کیفیه مجهول و سؤال بدعت است و گفت تو که چنین سئوالاتی می‌کنی می‌ترسم گمراه شوی و او را از جلسه اخراج کرد و این نهی از طریقه استدلال برخلاف راهی است که از ائمه معصومین بما ارائه شده و تمام کتب روائی شیعه و نهج البلاغه و حتی ادعیه نیز پراز استدلال و برهان است مرحوم فیض دروآفی از کافی از حضرت رضا حدیثی نقل میکند که میفرمایند (لا یعیو باهل الدین ممن لاعقل له) یعنی مورد توجه و التفات قرار نمی‌گیرند از کسانی که متدین باین دین میباشند ولی عقل ندارند - در شرح حدیث میفرماید چرا که برای آنها قوه عقلیه و نور شعشانی وجود ندارد که بوسیله آندو بدرجه عرفان و اقبال بسوی حق تعالی ارتقاء پیدا کنند

باز از امام صادق حدیثی نقل میکند که راوی سؤال کرد که عقل چیست امام فرمود ما عباد به الرحمن و اکتساب به الجنان عقل آن چیز است که با آن بنده‌گی خدا نموده شود و بهشت تحصیل گردد راوی گفت پس آن چیزی که در معاویه بود چه بود حضرت فرمود آن مکر و شیطنت بود و آن چیز است شبیه بعقل . در واقع عقل وقتی منحرف می‌شود بصورت زرنگی و نیرنگی از حد اعتدال خارج شده بطرف حيله و مکر و استبداد رای کشیده می‌شود و جمع ثروت مال می‌کند .

در روایت دیگری از جویریّه بن مسهر قال اشدتدت خلف امیرالمومنین فقال لی یا جویریّه انه لم یهلك هولاء الحمقى الا بخفق النعال خلفهم ، ما جاء بسک قلت جئتک اسئلک عن ثلاث عن الشرف و المروه و عن العقل - فقال اما الشرف فمن شرفه السلطان و اما المروه فاصلاح المعیشه و اما العقل فمن اتقى الله عقل - پشت سر امیرالمومنین دویدم بمن فرمود این احمقها (مخالفین ما) هلاک نشدند مگر برای خاطر اینکه یکمشت مردم بی خود بدنبال آنها راه افتادند برای چه آمده‌ای گفتم برای سؤال از سه موضوع شرف و مردانگی و عقل فرمود شرف چیز است که امیر و سلطان بتو داده‌باشد یعنی بوسیله اوبه مقامی ارتقاء پیدا کنی البته نه برای حیف و میل و دزدی بلکه برای خدمت بخلق و این مقام از شخص با تقوی بشخص با تقوی داده می‌شود - مردانگی اصلاح

زندگی است که انسان محتاج غیر نباشد و اگر کسی تقوای خداوند را داشته باشد عاقل است.

در حدیث دیگری نقل می‌کند که خداوند زمانی که آدم را خلق کرد جبرئیل باو گفت که من مأمورم یکی از سه چیز را بر تو عرضه کنم و تو مختاری یکی از آن سه را اختیار نمائی آدم گفت که من عقل را اختیار کردم سپس جبرئیل گفت که حیاء و ایمان برگردند ولی آندو گفتند نه ما مأموریم که با عقل باشیم جبرئیل گفت که میل شما است سپس عروج کرد.

باز از امام رضا روایتی نقل می‌کند که صدیق هرمردی عقل اوست و دشمن او جهل اوست — روایات زیادی درباره عقل وارد شده که میزان حق و باطل همان عقل است و او نور خداوند در دل و جان انسانها است و در واقع فرق میان انسان و موجودات دیگر همان عقل است که او را شرف داده و بلکه اشرف مخلوقات قرار داده است ائمه مادر صدد بودند که با توجه دادن مردم بطرف عقل و حکم عقل مردم را بطرف سعادت رهنمون شوند چون عقل است که انسان را بطرف خداوند سوق داده و از غیر خدا بی‌اعتناء میکند شیوه شخص رسول اکرم و خاندان اطهارش هم همین بوده که از راه سوق دادن مردم بطرف فکر و عقل و تدبیر اسلام را قبول نمایند و در هیچ موردی دیده نشده که آن بزرگواران با ترش‌روئی سؤال را محکوم و سؤال کننده را از مجلس اخراج کرده باشند و بگویند براینکه سؤال بدعت است و ابواب متعددی در توحید صدوق و کافی و شرح آنها وافی باز شده که سؤال و جواب‌های مردم و امامان را در آنها درج کرده است ولی در عوض می‌بینیم که از سفیان به عینیه و امثال او نقل شده که سؤال در موضوعات عقلی را بدعت می‌شمردند از او نقل شده که هر چه خداوند خودش را در قرآن توصیف کرده نباید تفسیر کرد و درباره‌اش بحث نمود — تفسیر اینگونه آیات همانا تلاوت آنها و یا سکوت درباره آنها است. نوعاً " اشاعره و حنابله از سؤال نهی میکردند و نمی‌گذاشتند که مردم از راه عقل و فطرت پی بحقایق به‌برند شبلی نعمان در جلد اول تاریخ کلام خود بهمین امر تلخ اعتراف میکند که دیدن تعدادی از محدثین و رواة این بود که جز باهم کیشان خود با اهل کیش و مذهبی معاشرت نمی‌کردند و آنها معاشرت با دیگران را جایز نمی‌شمردند ، و همه افکار آنها در تلاش و جست و جوی احادیث و تفحص و تحقیق صرف شده است نتیجه این کار این میشد که صدای مخالف مذهب بگوش آنها نمی‌رسید و اعتراضاتی که علیه اسلام می‌شد از آن بکلی بی‌خبر بودند برخلاف متکلمین خاصه

معتزله که با مردم هر فرقه و مذهبی روبرو بودند و مخصوصاً با آنها مناظره و مباحثه میکردند و چون جواب آمرانه و تحکمانه درمورد آنها بی نتیجه بود مجبور بودند اصل حقیقت را اظهار دارند و عقده اجمال و ابهام را بکشایند. علمای اسلام که در هردوره با مردم سروکار داشتند نمی توانستند مردم را در مقابل سئوال های آنها بسکوت دعوت کنند آنها بهر طریقی بود جواب مناسب بآنها داده آنها را قانع می کردند و اگر خود جواب درست و حسابی بلد نبودند نوعاً " سراغ داناتر از خود می رفتند و مسئله را حل میکردند و این طریقه در میان اصحاب حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا علیهم السلام کاملاً مشهود است حضرت صادق بی اندازه از هشام بن حکم تجلیل میکند و او را بر اصحاب دیگرش مقدم می دارد چون او راه جدل و جواب با مخالفان را خوب بلد بوده است عالمان و عارفان را نمی توان از یک بعد مورد توجه قرارداد مثلاً " اگر بخواهیم مرحوم فیض را بشناسیم باید بتمام ابعاد زندگی او توجه دقیق بنمائیم می بینیم که او در عالم فقه یک پهلوان درجه یک است و در ادبیات دست بلندی دارد و در شعر و نثر سخن او نغز و بی اندازه سلیس است در عرفان مقام شامخی را نائل گشته است در حکمت و فلسفه بقله رفیع قدم گذاشته است در جمع اخبار جان خود را صرف نموده و از خرمن استادان بزرگی هم چون صدرا استفاده شایان برده و در اخلاق کتب نفیسه از خود بیادگار گذاشته که می رساند که فریفته این علم بوده است مع الوصف نمی شود حتی با بررسی آثار قلمی مرحوم فیض او را درک کرد این همه آثار ارزشات قلم اوست ولی وجود او عقل او حرکت او و روش زندگی او محاوره و مجلس او و سخن او و تن صدای او و نشست و برخاست او محاوره او خوشروئی او خنده او و گریه او و خلاصه حالات روحی او را باید از دور تماشا کرد ولی بنحو اجمال می فهمیم امثال مرحوم فیض ابعاد مختلفه ای داشتند که هر یک از آن ابعاد اگر در یک نفر عالم جمع می شد او مشارالینان می شد و به برکت وجود امثال فیض و صدرا است که عرفان و فلسفه عالم اسلامی این همه راه را پشت سر گذاشته است .

(معارف واقعی نمی‌تواند در قالب الفاظ بگنجد)

صدرای شیرازی در رساله معروف خود (ایفاظ النائمین) که پس از اسفار نوشته چنین می‌فرماید - حق این است که علوم ذوقی و معارف مقامات عالیه در قالب حروف و کلمات آنچنانکه شاید نگنجد و کسی که ذوق نداشته باشد نمی‌تواند درک حقایق کند و مقصود دانشمندان مشهور از نوشتن و رقم‌زدن صرف تشویق است تا بدین وسیله بتوانند مردم را بطرف معارف الهیه سوق دهند ماهم برای تأسی و تبعیت از آن اسوه حسنه و قدوه مرضیه دنبال آثار آنها را در نوشته‌های خود پی‌گیری می‌کنیم و در رساله‌های خود دنبال انوار آنها می‌باشیم .

فان هولاء الاکابر العرفاء وصلوا الی مقام المعرفه والشهود لابتکریب المقدمات والحدود و محافظه الضوابط القیاسیه و مراعاة القوانین التصوریه والتصدیقیه بل بالقلب السلیم و الفطره الصافیة والتوجه التام و الخشوع والا نابه قوله تعالی الامن اتی الله بقلب سلیم شعراء آیه ۸۹ - فطره الله التي فطر الناس علیها الاتبدال لخلق الله ذلك الدین القیم مریم آیه ۳۰ - وهم قد عرفوا الحق بنور الحق بالعیان و وصلوا الیه لابقوه اقدام الحجه و البرهان بل بخلع النعلین وطرح القدین (القدمین) و رفض الكونین فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه والله ولی التوفیق والعصمه والهدایه وعلیه المعول فی البدایه و النهایه .

این بزرگان از عرفای شامخ بمقام عرفان و شهود رسیده‌اند اما نه بترکیب مقدمات و حدود و تعاریف و یا از روی قواعد و ضوابط قیاسیه و استدلال و مراعاة قوانین تصویری و تصدیقیه بل که باقلب سلیم و نهاد صاف و بی‌آلایش و توجه تمام و خشوع و انابه هیچ مال و اولادی نفع نمی‌رساند مگر کسی را که باقلب سلیم بقاء خداوند سبحان برود - نهاد و سرشت خدائی که با آن مردم را سرشته است و هیچ‌گونه دگرگونی در این اصل مسلم راه ندارد بنابراین آنها (عرفاء، الله و خدا را بنور خود خدا بالعیان

مشاهده کرده‌اند - و اتصال و وصول بآن مقام شامخ بقوه قدم و حجة و برهان و استدلال نبوده است بلکه با خلع نعلین که باید وسیله‌های ظاهری را کنار بگذاری و قدمها را که وسیله راه ظاهری است از خود دور گردانی بل که بالاتر اینکه رها کنی اثرات هر دو عالم را کسی که خداوند باز کرده باشد قلب او را و عقل او را برای اسلام پس آنکس بر نور خدائی استوار است و خداوند ولی توفیق و عصمت و هدایت است و تکیه‌گاه همگان در آغاز و سرانجام بسوی او میباشد .

از خدامی خواه تازیمن نکتها

در نلغزی و رسی در منتهی

زانکه از قرآن بسی گمراه شدند

زان رسن قومی درون چه شدند

مررسن را نیست جرمی ای عنود

چون ترا سودای سربالا نبود

ظلمت افزود این چراغ آن چشم را

چون خدا بگماشت پرده خلق را

حافظ هم در این زمینه میفرماید :

سالها پیروی مذهب رندان کردم

تا بفتوای خرد حرص بزدان کردم

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج روان

که من این خانه بسودای تو ویران کردم

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون

میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

نقش مستوری و مستی نه بدست من و توست

آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بناوخت

اجر صبریست که در کلبه احزان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

غرض و مقصد لسان الغیب با افکار بلندپایه صدرا در ایقاط النائمین یکی است

وانتها یکی در صورت برهان و دیگری در صورت غزل و بیان سالها پیروی مذهب رندان و

تبعیت از فتوای عقل و استدلال و خرد و برهان وجود گسترده انسانی رازندانی کرده در

چهارچوب عالم ناسوت اسیر می‌کند . بصرمنزل عنقار رسیدن مرغ سلیمان می‌خواهد البته

که نوا و صدا و بانگ او بهرگوشی آشنائی ندارد و هرگوشی صلاحیت و قابلیت آنرا

ندارد که مشتری آن‌آواز دل انگیز باشد .

تانباشی آشنازین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

عارف کامل خانه ناسوت را خراب می‌کند تا بالا خره در زیر سایه عالم جبروت و

سپس برسد بعالم لاهوت زندگی جاودانه داشته باشد این بهترین دعا در خلوت و

جلوت است که سایه‌ای بردل ریش مشتاقان و دردمندان بیندازد که فقط از راه فراق بدر گرفتار

آمده‌اند که بگویند ای خدا و ای الله سایه تو را می‌خواهم و من این‌خانه استدلال و

برهان را بسودای تو ویران کردم - درخلاف آمد عادت‌ها و رویه‌ها (که همان طریقه

معمول فلسفی و کلامی است) باید طلب نمود و به‌آرزو رسید که کسب جمع و رسیدن به

رحمت واصله و دریای بی‌کران نورو اشراق باید از زلف پریشان کرد - کی دهد دست

این غرض یارب که هم‌داستان شوند - خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

نباید در این مرحله از سحر خیزی غفلت

نمود و سلامت طلبی موجب می‌شود که خاطر جمع شویم و هرچه در این راه انجام دهیم تا

جائیکه نور مطلق در قلب‌ها بتابد به برکت و دولت قرآن خواهد بود وجود در تمام

مراحل اشتراک دارد و مابه‌الامتیاز در باب وجود عین مابه‌الاشتراک است (مانند نورده

شمعی و صدشمعی) و معنون وجود دومی ندارد البته بطور اصالت و چیزی در دار تحقق

جدا از وجود نیست بطور (جدائی و سوائی) دوگانگی - عجائب و غرائب در باب

ماهیات ضامم اصلیه می باشند بخلاف وجود که ضامم و عجائب و غرائب وجود، عدم و ماهیت میباشند - وجود اندر کمال خویش جاریست - تعیینها امرواعتباری است - نیستی نفی محض است و ماهیته جز امر اعتباری و مشت پرکن خیال چیز نیست بنابراین در مراتب وجود سنخیت و همگونی عین ذات آنها است این مراتب باوحده حقیقه مصادمت ندارد البته بعضی از مراتب واحده حقیقه حقه میباشند و بعضی دیگر وحدت حقیقه ظلیه زلف آشفته او موجب جمعیت ما است

گر چنین است پس آشفته ترش باید کرد

هرچند پیرو خسته دل و ناتوان شدم
 هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
 بر منتهای مطلب خود کامران شدم
 کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
 با جام می بکام دل دوستان شدم
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 ایمن ز شر و فتنه آخر زمان شدم
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 هرچند کاین چنین شدم و کانچنان شدم
 بر من جو عمر میگذرد پیر از آن شدم
 دوشم نوید داد عنایت که حافظا

سید قاسم انواز هم درس خواجه حافظ که پس از مرگ او موفق شد دیوان خواجه را جمع‌آوری نماید از خواجه حافظ بعنوان - ذات ملک صفات مولانا الاعظم السعید (خوش بخت) المرحوم السید مفخر العلماء و استادنخاریرالادباء - معدن الطاف الروحانیه - ومخزن المعارف السبحانیه - یاد می‌کند او می‌گوید خواجه حافظ به جهه محافظت بردرس قرآن و ملازمت برتقوی و احسان و بحث کشف ومفتاح و مطالعه مطالع ومصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دوادین عرب نتوانست اشطات غزلیات خویش را جمع‌آوری نماید - استاد خواجه قوام‌الدین عبدالله از شاگردش به‌نیکی و تدبیر یاد می‌کند حافظ مقید بوده که سحرگاهان خویش را بپای درس استاد برساند او بخواجه خطاب می‌کرده که این (فوائد و فوائد) را همه دریک عقد می‌باید کشید و خواجه حوالت رفع ترفیع این بنا را برناراستی روزگارکردی مرحوم میرسید شریف گرگانی خواجه را می‌ستاید با اینکه شاگردش بوده است - میرسید شریف هرگاه درمجلس درسش شعر خوانده می‌شد می‌گفت بعوض این ترهات به‌یادگیری و فراگیری فلسفه و حکمت به‌پردازید اما چون شمس‌الدین محمد می‌رسید علامه گرگانی می‌پرسید بر شما چه‌الهام شده است غزل خود را بخوانید - شاگردان علامه بوی اعتراض می‌کردند این چه رازی است که ما را از سرودن شعر منع می‌کنید ولی با شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می‌دهید . استاد در پاسخ می‌گفت شعر حافظ از الهامات و حدیث قدسی ولطائف حکمی و نکات قرآنی است و این زهی بی‌انصافی است که لسان الغیب را که درزمان خود او بعنوان یک لقب گویای اسرار بوی اطلاق می‌شده - نعوذبالله کافر و کج‌اندیش و مروج کفر والحاد ونی وتارودود وچرس وبنگ‌بدانیم مومن بقراآنیکه عمر جوانی را برای حفظ قرآن آ خر کرده می‌گوید :

سألهـا دل طلب جام جم از ما می‌کـرد

آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش از دور خدایا می‌کرد

ویا می‌گوید :

گوهر جام جم از کان جهان دگر است

تو تمناز گل کوزه‌گران میداری

ویا میگوید :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان درپیش

وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

ویا میگوید :

حجاب چهره جان می‌شود غبارتنم

خوشادمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه‌سزای چومن خوش الحانیست

روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم

ازنامه سیاه نترسیم که روز حشر

بافیض لطف او صد از این نامه طی‌کنم

گوهر معرفت اند وز که باخود به بری

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

تخم وفا و مهر دراین کهنه کشت‌زار

آنگه عیان شود که بود موسم بهار

حافظ دراین اشعارش بذخیره گوهر گرانقدر و پراج دعوت می‌کند و گوهری که از

صدف کون و مکان بیرون و آن همان حقیقت وجود حقه است و اعتقاد بآن عین‌ایمان

است نباید طلب از گذشته‌گان ره‌دریائمانی و بی‌دلی که خداهمراه اوست ولی چون

نتوانسته علم حصولی باو پیدا کند و لذا از دور خدایا می‌کند با اینکه علم حضوری

باو دارد همه حکمای راستین اسلام و عرفای حقیقت‌نگر و دوراندیش دراین کلام هم

عقیده و مرامند که انسان تا دراین جهان است باید مراتب و مراحل و مقامات عالی‌ه آن

جهان را درهمین عالم کسب نماید (الدنیا مزرعه‌الآخره) و من‌گان فی‌هذه‌اعمی فهوفی

الآخره اعمی و اضل سبیلا - کسی که دراین جهان چشم بصیرت ندارد در آن جهان نیز

نمی‌تواند چشم بصیرت داشته باشد. فمن یعمل مثقال ذره خیرا " یره و من یعمل مثقال

ذره‌شرا "یره‌کسی که مثقال ذره‌ای کار خیر انجام دهد خود آن عمل را خواهد دید و کسی که مثقال ذره‌ای عمل بد از او سرزند خود آن عمل را خواهد دید حضرت امیر علیه السلام فرمود این آیه من احکم الایات احکم آیه فی القرآن - این آیه از محکمت قرآن است جای تاویل و تفسیر ندارد - محال است که انسان در این جهان چشم حقیقت بینش باز نشده باشد و در آن جهان باز گردد و بقول استاد شهید مطهری اعلی الله مقامه آنچه بنام (لقاء الله) در قرآن کریم آمده باید در همین جهان تحصیل کرد و اینکزه اهدان و متعبدان قشری می‌پندارند که با انجام یک سلسله اعمال ظاهری بدون اینکه نفس در این جهان اطوار خود را طی کرده باشد می‌توان بجوار قرب الهی رسید خیال خام و وعده نسیه، شیطانی است گویا منسوب به فخر رازی است که میگوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده

بیرون روم از جهان: جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن

در عالم تن عالم جان نادیده

باتوجه بدلائل و براهین کافی آیا می‌تواند یک نفر انسان مسلمان بگوید که این گونه سخن سرایان در زمره کفار قرار دارند حاشا مگر اینکه خود بی بند و بار باشند و اصلاً از ذوق و هنر سررشته نداشته باشند آیا بقول استاد مطهری آنها نمی‌دانند و نمی‌فهمند و یا خود رابه نفهمی می‌زنند و آیا اینها نمی‌فهمند که حافظ را نمی‌فهمند و یا می‌فهمند که نمی‌فهمند ولی خود را به نفهمی می‌زنند شناخت حافظ و مثنوی آنگاه میسر است که لااقل باید فرهنگ حافظ را بشناسد و شناخت فرهنگ حافظ راهی جز شناخت فرهنگ اصیل عرفان اسلامی ندارد و کسی که با زبان گسترده عرفان اسلامی آشنائی نداشته باشد کی می‌تواند به رموز و اسرار عالم غزل و جهان پرازنگته و گوهر گرانقدر حافظ آشنائی داشته باشد - حافظ عالمی است - ربانی و عارفی است صمدانی و دیوان شعرا و در واقع کتاب عرفان است انتهی او با استادی و شیوه خاص بخود توانسته دقائک عرفانی را در قالب اشعار نغز و شیرین و دلفریب سرشار از ذوق و سلیقه بگنجاند و لذا فن سخن‌وری و هنر و شعر را باید از چنین استادی یاد گرفتن و عرفان واقعی را از این خرابات‌نشین (صدرنشین) محفل عرفا باید آموختن . اولین منزل از منازل سیر و سلوک منزل بیداری یقظه است و آخرین منازل منزل وصال بحق است که عین توحید است و از نظر یک عارف حقیقی توحید واقعی جز با وصال حقیقی امکان‌پذیر نخواهد بود و همه عرفاء بدون استثناء قائل‌باین حقیقت می‌باشند

و نظریه وصول بحق تعالی را غایه از جهان خلقت می دانند و همه شرایع پیامبران را برای رسیدن باین غایه قصوی لازم و ضروری می شمارند و هیچ فردی از افراد بشر و حتی خود انبیاء را بی نیاز از راه شرایع نمی دانند و اگر کسی بخواهد بمنزل سالکین و عرفا راه پیدا کرده و آشنا باشد بمنزل سالکین خواجه عبداله انصاری مراجعه نماید ایشان صدمنزل برای وصول بحق بیان کرده و اگر ما موفق شدیم در جای مناسب از آن سخن خواهیم گفت .

صدرای شیرازی با آن دقت نظر وجودت فکر چون بحر موجی است که در این دریای بی کران هر چه بخواهی از معارف عالییه اسلامی وجود دارد او در ص ۲۳ ایقاط النائمین پس از بیان ظهور وجود حقیقی بذاته بیان دارد که او بجمیع مراتب ظهورات ظاهرات و مظهر غیرخود نیز می باشد و همه ماهیات امکانیه بوسیله او و با او در او و از او ظاهر است و اگر نبود ظهور ذات او بذاته و بغیر خود را بالعرض هیچ ماهیتی از کتم عدم بمنصه ظهور و بروز نمی آمد بل که همیشه در حجاب عدم و تاریکی اختفاء باقی می ماند چون همه ماهیات بحسب ذاتها و حدودانفسها خالی از حلیه وجود و ظهورند و این دو بر ماهیات از غیر می رسد پس بنابراین همه ماهیات ازلا" و ابداء" را هلاکت و بطلان احاطه کرده است .

سیه روئی زمکن در دو عالم

جدا هرگز نشد الله اعلم

و پس از آن بمعنی (الفقر سواد الوجه فی الدارین) می پردازد که ظهور وجود حقیقی و وحدة حقیقه در هر مرتبه ای از موجودات و تنزل اوبه رشتانی از شئون موجب پیدایش مرتبه ای از مراتب ممکنات است و آشکار شدن ذاتی از اعیان ثابت می باشد و هر چه تنزلات بیشتر باشد ظهور و اعدام و لمعات بصفه وجودی و ظهوری و درآمدن آنها برنگ وجود بیشتر است و هر ظهوری از ظهورات موجب نزول نور حق از مرتبه کمال و تواضع از غایه بلندای رفعت و عظمت و شدة" نوریه خواهد بود .

مراتب انوار آفتاب را می توانیم بوجه ناقص با مراتب انوار ساطعه از عالم لاهوت مقایسه کنیم . نور آفتاب فی حد ذاته بهیچ رنگی آغشته نبوده و با هیچ عنوانی از الوان آمیخته نیست و این نور فقط با شدت و ضعف مراتب آن فرق میکند بنابراین اگر کسی خود را در پشت سر شیشه های رنگارنگ قرار دهد و از راه منشورات بخورشید نگاه کند نه تنها نمی تواند آفتاب را ببیند بل که انوار را آمیخته با الوان مشاهده میکند مثل آ و مثل

کسی است که میگوید ماهیات امور اصلیه و وجود امر اعتباری است ولی اگر کسی زنگهای جور واجور را مشاهده کرد میگوید که این هم رنگ و وارنگی از منشورات و از زجاجات است و نور در حاق واقع اصلاً و ابدا رنگ ندارد - که نور رنگ ندارد و می داند که مراتب نور برای او پدیدار شده در صورت اعیان و ماهیات انتهی در هر شی باندازه استعداد آن شی مثل آن مانند مراتب وجود درخششها و روشنیها است مانند ظهور حق واجب و ظهورات نور صرف واجب که در صورت اعیان ظاهر گشته اند که این انوار رنگ ماهیات را در مراتب نزولی بخود گرفته است و شیخ شبستری در این باره میفرماید: جهان جمله فروغ نور حق دان - حق اندروی زپیدائی است پنهان - بود نور خرد در ذات آن نور - بسان چشم سر در چشمه خور، اگر خواهی که بینی چشمه خور - ترا حاجت فند با چشم دیگر - چه چشم سر ندارد طاقت تاب - توان خورشید تابان دید از آب، چه از وی روشنی کمتر نماید - در ادراک تو حالی میفزاید - پس میتوان گفت که همه ممکنات چه روحانیات لطیفه و چه جسمانیات کثیفه هموممه حجاب ذات باری تعالی میباشد کما اینکه در حدیث شریف وارد شده که برای خداوند هفتاد حجاب از نور و ظلمت موجود است که اگر آن پردهها پاره گردند سبحات وجه او همه چیز را که مورد نظر او بوده میسوزاند . و باز دانسته گردد که اینهمه پرده و حجاب از یک جهت مظهر ذات او و از جهت دیگر پنهان کننده نور جلال او میباشد و در این جا بی مناسبت نخواهد بود که مراتب ظهور و خفاء را بافتاب وابر مقایسه نمایم - ای هستی جمله پیش هستی تو محو - هستی است یکی ظهور آن چندین نحو - خورشید رخت بعکس خورشید جهان - در ابرعیان باشد و پنهان در محو . یک نفر عارف که در صدد سیر و سلوک بطرف مبدء المبادی است باید تا آنجا که میتواند روح خود را آماده نماید که از طریق اشراق و عرفان بحقیقت نائل شود نه از راه استدلال و برهان. چون اگر پای استدلال باز شود چون ممکن است که با یک استدلال قوی تر صورت حاصله از برهانی زایل شده و از بین برود و انسان دروادی حیرت و گمراهی گرفتار آید و تلاش برای بدست آوردن دیگر سعی عبث و سردرگمی خواهد بود بلکه خود را با عجایب آیات او و شواهد ماهیت ظهور بشناسیم تا هر چه قدم فراتر نهمیم روشن تر از سابق و محیا تر از ماضی باشیم از راه فکر و اندیشه و بر جایی نخواهیم رسید چون فکر و نظر نمی تواند رهنمون ارباب کمال بسوی او باشد استدلال بر انسان چیزی اضافه نمی کند و آن اشراق جلال و جمال است که نفس را صیقل می دهد و آن تصفیه باطن و ظاهر است که انسان را متقی نموده جزو اولیاء و دوستان خدا قرار می دهد زنهار

به حجة و قیاسی غره نشوی بحق شناسی - پندار خود از میانه بردار - توحید تو شرک
توست زنهار، خود را صفتی کند زیانت توحید خدا بود گمانت - ای ذره چه سرد آفتابی -
نزدیک مشوکه برنتابی گفتند مسبحان افلاک سبحانک نحن ما عرفناک - احمد که خلاصه
وجود است - گفتند الا حصی گوی در سجد است تا آینه وجود از الوان و اغیار زدوده نگردد
کی تواند محل طلوع و تجلی نور حقیقی والهی بوده باشد - وقتی فقر واقعی و آخری
فرارسد نور خداوند در آن انسان ظاهر گردد و عرفاء در این باب گفته اند که (انما یتبین
الحق عند اضمحلال الرسوم) در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد - در تنگه گدایان
سلطان چکار دارد، هر چه که از نظر ظاهری غنی و صاحب مال و منال باشی از نظر واقعی
و عرفانی فقیر و پست می باشی و برعکس هر چه که از نظر ظاهر در فقر و مکنت باشی پیش
خداوند غنی خواهی بود - گنج زرگر نبود کنج قناعت اینجاست - آنکه آن داد
بشاهان بگدایان این داد .

محی الدین اعرابی می گوید - عارفان زمان چنان اظهار می کنند که آنها در
صورت دنیایی مردمان عادی قرار دارند چون همه احکام ظاهری دنیا را قبول دارند
و حال آنکه خداوند آنها را به بواطن خود در نشات آخرت برمیگرداند آنها در صورت
مجهول میباشند و کسی آنها را نمی شناسد مگر برای کسانی که صاحب بصیرت بوده باشند
و هیچ عارفی وجود ندارد مگر اینکه در نشات آخرت قرار دارد او با دنیای خود مشحور و از
قبر خود منشور میگردد او می بیند چیزی را که دیگران نمی توانند به بینند مشاهده می کند
چیزی را که دیگران از آن مراحل عاجز میباشند و این غیر از عنایت خداوند به بعضی
از بندگان خود نیست با خفاء مطلق است که انسان آماده خلافت حق و نمونه حضرتش
خواهد شد و از این راه است که مسجود ملائکه واقع میشود و تعلیم آدم همه اسماء را اختصاص به
آدم ابوالبشر ندارد بلکه سیدالبشر و خاتم انبیاء و رسل باین مقام اولی میباشند و صفوه
اولا داو و ورثه آن بزرگوار بهتر از آدم صلاحیت این تشریف را دارند
تو بودی عکس معبود ملائکه

از آن گشتی تو مسجود ملائکه

از آن دانسته ای تو جمله اسماء

که هستی صورت عکس مسمی

شیخ کبیر صدرالدین قونوی میگوید که این سجود مستمر و ابدی است مادامیکه

در عالم وجود خلیفه و خلافتی باقی باشد الی یوم القیمه .

نفس انسانی مانند آینه است هرچه که آینه صافتر و با صفاتر و بدون ظلمه و کدورت و بی‌چرک باشد بهتر میتواند قبول صورت غیرنماید و دراین جهت فرق نمی‌کند که آینه از شیشه باشد یا آهن و یا آب و از این جهت عمق آینه و خصوصیه ذاتی آن نیست بل که بواسطه وجهه عدمی محض‌بودن و فانی‌محض‌بودن آن است بنابراین جز انسان کامل و فانی مضمحل نمی‌تواند مظهر جمال حق بوده باشد چون بالاخره هرچه باشد تا اندازمای متوجه ذات خویش میباشد فعلیت ذات مانع و حاجب او از محاذات بطرف کعبه مقصود میباشد و او نمی‌تواند با تمام وجود فانی در ذات حق بوده و منخرط در عبودیه ملک‌علام بوده باشد - و خلاصه کوشش عابدین و نهاییه افکار عارفین اثبات نسبه امکانیه است تا عابد محض باشد و سجده را از روی حقیقت سجده انجام دهد (کن من الساجدین و اعبد ربک حقی یا تیک الیقین) حجر آیه ۹۹

و عبودیه اشرف مقامات سالکین است و لذا در قرآن پیامبر گرامی را بعبودیه تعریف میکند (سبحان اللذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی) سوره اسراء آیه ۱ و همین معنی است که روح‌الله عیسی علیه‌السلام بر آن افتخار میکند و اول چیزیکه بآن تکلم می‌کند انی عبدالله است و بعضی در این مقام گفته‌اند که مرتبه عبودیه بالاتر از مرتبه رسالت است چون بوسیله عبودیه از جنبه یلی الخلقی بمرتبه یلی الحقی نائل می‌شوند ولی بوسیله رسالت از مرتبه یلی الحقی بمرتبه یلی الخلقی میرسند، ولی باید گفت که رسالت در عین توجه به خلق جنبه یلی الربی خود را نیز حفظ کرده است بنا بر این رسالت حاوی هر دو مقام است که شامل عبودیت و یلی الحق را نیز واجد است که اشاره خواهیم کرد، امیرالمومنین علی علیه‌السلام میفرماید کفی بسی فخرا ان اکون لک عبدا" و کفی لی شرفا" ان اکون لک عبدا و ان تکون لی ربا - برای من از جهت فخر کفایت می‌کند که برای تو بنده باشم و برای من از جهت شرف کفایت میکند که توب و پروردگار من باشی - اللهم انی وجدتك اهلا للعباده فعبد تک فاجعلنی عبدا کما اردت الهی من ترا سزاوار عبادت دانستم پس ترا عبادت کردم پس قرار بده مرا بنده‌ای همچنانکه خود ازاده کرده‌ای و اولین کسی که بشرف تقدم رسیده علی علیه‌السلام است که کلمه شهادتین را بر زبانش قبل از همه جاری کرده است .

عبودیه حقیقیه ترک ماسوی الله است و نفس انسانی است علی‌الخصوص شامخ آن با ترک ما سوی‌الله آمادگی قبول بندگی دائمی را در قلب خود پیدا می‌کند و رسالت توجه بسوی خلق است (یلی الخلقی) بدستور و امر خداوند (یلی الحقی) بنابراین

مستقل و ذی‌ظل صاحب‌الاشراق والظل بجز دیگری توّجه ندارند بلکه نمی‌توانند توجه داشته باشند اصلاً " عرفان واقعی برای غیر (او) و (هو) تاصل و ذاتی قائل نیستند وجود منحصر باواست و اگر چیز دیگری وجود دارد او وجود نیست بلکه نمود است سایه وجود است نه حقیقت وجود، تجلی وجود است نه حقیقت وجود رشحه است ظل است تبع است و همه اشیاء مظاهر فیض او و مجالی جمال او و جلال او پس بنا براین همه عبادات و کرنش و تواضع و پرستش آنها بالله است من الله است الی الله است ولله است (وقضی ربکا الا تعبد و تعبد و الا ایاه اسرا ۱۷) و آنها کسانی هستند که فقط بذات خداوند و برای ذات خداوند عباد میکنند نه برای رحیم بودن و نه برای منعم بودن او و نه برای منتقم بودن او چون بنده منعم بنده رحیم خواهد بود و بنده رحیم بنده منتقم نیست و عبدالرحیم عبدالغفار نیست عباد می‌کند نه برای دخول به بهشت و نه برای ترس از جهنم بلکه برای خاطر اینکه (او) را اهل عباد می‌داند - قال علی علیه السلام ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعا لی جنتک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک - مگر غیر از خدا اهلی وجود دارد که در مقابل او عبادت روا باشد وجود او حق است و باقی همه باطل نه اینکه ما وجودی داریم و خداوند هم وجودی دارد انتهی او علت و ماملولیم که نظریه اکثر فلاسفه همین است و نه اینکه وجود ذات مراتب است یکی مرتبه واجب و دیگری مرتبه ممکن اولی غنی بالذات و دومی فقیر بالذات و حقیقت ذات مراتب الغنی و الفقر همه موجودند ولی مراتب غنی و فقر که مخالف قول به تشکیک هم نیست حاجی سبزواری هم بهمین معنی اشاره می‌کند که الفهلویون الوجود عندهم - حقیقه ذاتٌ تشککٌ تعم یعنی وجود پیش فهلویون حقیقت واحدی است دارای مراتب متفاوتی یکی فی غایه الشده والعظمه والغنی است و دیگری در غایه ضعف و فقر و امکان .

بل که وجود واحد من جمیع الجهات است بسیط مطلق است و هیچ کثرتی در او تصور ندارد و نه کثرت طولی و نه کثرت عرضی نه کثرت به شده و نه معضف - حقیقت و سنخ وجود منحصر بواحد ازلی است وجود یعنی وجود حق غیر از حق هر چه هست وجود نیست بلکه نمود است فبی است ظل است سایه است سراب است نه (آب) است و ظهور است و عکس است مانند عکس و نقشی که در آینه نمایان و نمودار می‌شود که در واقع خود ذی‌عکس نیست بلکه علامت و نشانه و نمود و یادآور و نگار و نمایان آن واقعیت است و درباره وجود حق نسبت به سایر موجودات نسبت همان نسبت است بنا براین نه دوئیتی و اثنییتی در بین است و نه تشکیک هر چه هست نمودار است و تجلی

وحاجی خود تبعا" لمصدرا درجاهای مکرر منظومه و شرح آن باین نکته لطیف مرفانی اشاره کرده است و فاعل بالتجلی در عبارت عرفا بهمین امر دلالت آشکار دارد .
حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

باده پیش آرکه اسباب جهان اینهمه نیست
چند روزی که درین مرحله مهلت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است

غرض این است وگرنه دل و جان اینهمه نیست
منت سدره و طوبی زپی سایه مکش

که چه خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
نولت آنست که بی خون دل آید بکنسار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زینهار

از ره صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست
دردمندی من سوخته زار و نـــــزار

ظاهرا" حاجب تقریر و بیان اینهمه نیست
نام حافظ رقم نیک پذیرفت و لـــــقی

پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست
عمق کلام حافظ را کسی می تواند درک کند که درلب بحر فنا منتظر ساقی باشد

درعین حالی که دارد فانی و فنامی شود از ساقی الست می الست و جاودانه می خواهد چون
از لب تا بدهان اینهمه نیست از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است - غرض

این است وگرنه دل و جان ارج ندارد اگر وصال شد که شد و صحبت جانان حاصل شد که
شد والا جهان هستی خیال اندر خیال است

کل مافی الكون و همُّ او خیــــــــال

او عکوسٌ من مرایا اوضــــــــلال

دولت ابدی بدست کسانی میاید که بی خون دل آید بکنار والا با سعی عمل
باغ جنان اینهمه نخواهد بود .
سایه معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد

ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
ما با او احتیاج بودیم فقر بودیم و طفیل بودیم آینه بودیم و عکس درآینه و
آب بودیم

لحظای خواست که بیند به جهان صورت خویش

تکیه برآب و گل مزرعه آدم زد .
واقعیت را از مثنوی رند خرابات باید سراغ گرفت و بطرف او رفت و التماس کرد
که لب بگشاید و حرف بزند تا جهان و عالم وجود را یکسره برهم زند ،

ما چو چنگیم و توزخمسه میزنی

زاری از مانی توزاری می کنی

ما چونائیم و نوادر ما زتست

ما چو کوهیم و صدا در ماز تست

ما چو شطرنجیم اندر بردومسات

بردومات مازتواست ای خوش صفات

ماکه باشیم ای تو ما را جان جان

تا که ما باشیم باتو در میمان

ما عدمهائیم هستیهانما

تو وجود مطلق هستی ما

ما همه شیران ولی شیرعلم

حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان پیداست و ناپیداست باد

جان فدای هرچه ناپیدا است باد

باد ما و بود ما از دادتست

هستی ما جمله از ایجاد تست

لذت هستی نمودی نیست را

عاشق خود کرده بودی نیست را

نظامی هم به همین مضمون میگوید :

آنکه تغیر نپذیرد تو ای

آنکه نمرده است و نمیرد تو ای

ما همه فانی و بقا بس تراست

ملک تعالی و تقدس تراست

چون قدمت بانگ برابلق زند

جز تو نیآرد که انا الحق زند

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کائنات

ما به تو قائم چوتو قائم بذات

هست توئی صورت و پیوندنی

توبکس و کس بنو مانند نی

آنچه تغیر نپذیرد توئی

آنکه نمرده است و نمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس تراست

ملک تعالی و تقدس تراست

خاک بفرمان تو دارد سکون

قبه خضرا توکنی نیلگون

جز تو فلک را خم چوگان که داد

دیگ جسد را نمک جان که داد

رفتی اگر نامدی آرام تو

طاقت عشق از کشش نام تو

تا کرمت راه جهان برگرفت

پشت زمین بار گران برگرفت

ورنه ز پشت کرمت زاده بود

ناف زمین از شکم افتاده بود

مه که نگین دان زبرجد شده است
 گوش جهان حلقه کش میم اوست
 خواجه مساح و مسیحش غلام
 امی گویا بزبان فصیح
 همچو الف راست بعهد و وفا
 نقطه روشن تر پرگار کن
 از سخن او ادب آوازه‌ای
 کبر جهان گرچه بسر بر نکرد
 عصمتیان در حرمش پرردگی
 خاتم او مهر نبوت شده است
 خود دوجهان حلقه تسلیم اوست
 آنت بشیراینت مبشر بنام
 ازالف آدم و میم مسیح
 اول و آخر شده بر انبیاء
 نکته پرگارترین سخن
 و از کمر او فلک اندازه‌ای
 سر به جهان هم بجهان در نکرد
 عصمت از او یافته پروردگی

خداشناسی از نظر عرفا

درباره خداشناسی اول باید بطرح مساله پرداخت و راه درست آنرا تشخیص داد
 نباید در عنوان مساله بعنوان یک پدیده و یا یک جزء از کل عالم وجود و جهان هستی
 بذات خداوند توجه کنیم تا در نتیجه بگوئیم که خداوند آخرین سرحد ممکنات است و یا
 قبل از آغاز زمان پدید آمده و یا مافوق آسمانها بصورت بی‌منتها وجود دارد اگر مساله
 را آنچنانی مطرح کردیم ممکن است بگویند که حدی برای زمان و مکان و ممکنات و جهان
 هستی قائل نیستیم و مافوق آسمان وزمین جائی نیست که بخدا تعلق داشته باشد (ونه

بچیز دیگر) باید من باب تمثیل بگوئیم که خداوند مثل روح است نسبت به بدن و مثل ذی ظل است نسبت بظل و مثل ممکنات آیت و نشانه است نسبت بذی الآیه و صاحب نشانه زمان وجود دارد اما او را مانند یک پدیده نمی شود ملاحظه کرد او با همه اجسام وجود دارد ولی مشخص نیست و مانند هیولای اولی که قوه محض و استعداد صرف است در هر فعلیتی وجود دارد ولی میان نیست - خدائی که عرفای اسلامی بآن معتقد میباشند نه در آسمان و نه در زمین و نه در زمان و نه در مکان و نه بطور جزء و نه بطور کل و نه در ظلمت و نه در نور و نه در آغاز است و نه در انجام بلکه در همه زمانها و ماقبل زمانها در همه مکانها و لامکان و در ظلمت و نور و نهان و آشکار و در آغاز و قبل از آغاز عالم و در پایان و پس از پایان وجود دارد - (هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن (اینما تولوافتم وجه الله) و هو الله فی السماوات و فی الارض) (و هو معکم اینما کنتم) (واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه) - قال امیرالمومنین و مولی الموحدین (ما راثیت شیئا الا وراثت الله قبله و قیل معه و بعده) بس که هست از همه سووز همرو راه به تو، به تو برگردد اگر راه روی برگردد وجود سایه ها را از صاحب سایه و آیتها را از ذی الآیت درک می کنیم اینهمه پدیده در کل وجودی آن چون تغییر دارد امکان ذاتی دارد و مستقل بالذات نیست پس محتاج است و وابسته و بلکه بیک معنی سیه روئی زمکن در دو عالم - جدا هرگز نشد والله اعلم - در واقع امکان ذاتی که عالم است احتیاج بعلت و مستقل از غیر را ایجاب میکند - انسانی که خو کرده است و آیه ها و سایه ها را اصیل می داند در غفلت است ولی پس از غور و بررسی امکان ذاتی موجودات متوجه می شود که وابستگی در ذات ممکنات خوابیده و جدائی این امر از ممکن موجب بطلان ممکن است و حیث اینکه ممکن وجود دارد و موجود است و در واقع زوج ترکیبی است پس لاجرم احتیاج به علت دارد که قوام ذات او خواهد بود .

شهید مطهری فیلسوف عالیقدر میفرماید: معمولاً "در مشرب فلسفی معمولی همانطور که برای سایر اشیاء (وجود) اثبات می کنیم برای او نیز وجودی اثبات می کنیم با این تفاوت که وجود او قائم بذات و لایتناهی و ازلی و ابدی است و وجود سایر اشیاء قائم باو و ناشی از او و محدود و حادث از او و (پدیده) است اما در حقیقت وجود تفاوتی میان ذات واجب و سایر اشیاء وجود ندارد .

البته بعضی دیگر مانند حاجی سبزواری تبعا لملاصدار تدریس سرهما از یک راه دیگر نیز وارد شده اند که بآن اشاره کردیم و آن تشکیک در مراتب وجود است مانند نور که

عقد پرستش ز تو گیرد نظام
 هر که نه گوپای تو خاموش به
 ساقی شب دستکش جام تست
 حرف زبان را بقلم بازده
 و ام زمین را بعدم بازده
 ظلمتیارا بُنه بینور کن
 صفرکن این برج ز طوق هلال
 تا بتواقرار خدائی دهند
 جز بتو برهست پرستش حرام
 هر چه نه یاد تو فراموش به
 مرغ سحر دستخوش نام تست
 و ام زمین را بعدم بازده
 جوهریان را ز عرض دور کن
 بازکن این پرده زمشتی خیال
 بر عدم خویش گواهی دهند

نظامی گنجوی

نظام الدین گنجوی مطرزی قمی تفرشی (فراهانی) اصلاً از تادترخوران است و در این باره او شعری دارد که در میان اهل تفرش و ترخوران و تاد معروف است .
 کنیه اش ابومحمد و لقبش جمال الدین و نظام الدین و شهرتش حکیم نظامی و اصلش از اطراف قم می باشد مسکن و موطن و مدفنش شهر گنجه از بلاد آذربایجان است که بدست روسیه تزاری زمان فتحعلی میرزای قاجار بعنوان غرامت جنگی پنجاه ساله بعنوان اجاره تصاحب شده و حالیه جزء خاک روسیه کرده اند .
 در میدان باکو مجسمه نظامی را نصب کرده اند ، قبر نظامی در شهر گنجه معروف است از طرف سلطان وقت جلال الدین منوچهر ملقب به خاقان از ملوک شیروان نیز بلقب ملک الشعرائی رسیده و او را استاد الشعراء می نوشته اند و نظامی پدر عیال خاقانی هم بوده و میان آنها در اواخر نقاری بوده که نظامی در این باره اشعاری دارد

نظامی حکیمی است عارف عالمی است عابد - زاهدی است متقی که تمام عمر خویش را بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده است و از اهل دنیا بکنار بوده و از اول جوانی از قرب و صحبت و مجالست سلاطین و اکابر پولدار زمان پرهیز تمام داشته و نوعاً "هیچ یک از سلاطین را تعریف و تمجید نهنموده است و در زاویه خانقاه خود منزوی و بانجام وظائف مراتب آن شده و ضعف دارد ولی درحقیقت وجود فرقی میان آنها نیست .

ولی مرحله سوم با این استدلال فرق می‌کند که روی آن تاکید می‌کنیم که موجودات غیر از خدا را آیه سایه وظل و فیه ونمود (درمقابل (وجود و بود) فرض می‌کنیم و واقع هم همین است که همه موجودات عکوس و مرایا و ظللال اند (الاکل شی ماخلاق الله باطل) ^۱ افلاطون الهی روی مشرب خود که همان اشراق باشد مثالی را برای روشن شدن حقیقت وجود باری و بیان حقیقت ممکنات آورده است و آن این است - فرض کنید گروهی افراد را که آنها را از اول عمر در درون غاری اسیر کرده و به زنجیر کشیده باشند و روی آنها را بطرف دیواری در درون غار کرده باشند و سپس آتشی در پشت سر آنها روشن کنند که روشنی آن بدیوار بتابد و اگر کسانی از جلو آن روشنایی از پشت سر آن زنجیریان تردد کنند سایه آنها در جلو چشم غارنشینان بردیوار خواهد افتاد و آنها پیش خود خیال می‌کنند که همه آن عکوس و سایه‌ها حقایق میباشند ولی پس از آزادی آنها و مشاهده نور و کسانی که در پشت سر آنها در تردد بودند متوجه خواهند شد که حقایق چیز دیگری بوده‌اند بدون اینکه علم آنها بآن سایه‌ها و علائم و نشانه‌ها و آیه‌ها عوض شده باشد بلی چیزی را متوجه شده‌اند که قبلاً "متوجه نبوده‌اند و چیزی را اصیل می‌دانسته‌اند که بعداً "متوجه شده‌اند که اصیل نبود و بلکه طفیل بوده است . با این بیان نه اینکه علم آنها مبدل به جهل شده است و نه اینکه آنها چیزی را

(۱) باید گفت که حقیقت وجود مانند آفتاب عالم تاب است که جهانرا پر کرده است و همه روشنی روشنایی‌ها از آن نور پیدا شده است آنچه پیدا و آشکار است نور حق است و انوار دیگر مانند نور شمع در روز روشن قابل رویت نیستند با اینکه هستند چون پیدایش آن انوار از نور مطلق است و هویت آنها در مقابل نور حق فناء محض است می‌توان آنها را دید در صورتیکه به ذات آنها توجه شود - ولی با توجه به علت نمی‌شود آنها را دید چون همه آن انوار جزئی از نور مطلق پدیدار شده است .

حقیقت فرض میکردند ولی بطلان و عدم بآنها راه پیدا کرده است و نه اینکه اصلاً" تغییری در آنها پدیدار نشده است بلکه شق سوم است و آن اینکه آنچه را که می‌دیده‌اند نما و نمایش و نمود یک بود و نمود یک وجود حقیقی (حق) بوده است و خود حقیقت نبوده است آنچه دیده‌اند درست دیده‌اند و پس از کشف واقع متوجه شده‌اند که آنهمه چه‌ز جز سراب و جز سایه و جزایت چیز دیگری نیستند در قرآن کریم از این دقیقه عرفانی پرده برمی‌دارد و می‌فرماید (سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) ما با آنها می‌نمایانیم نشانه‌های خود را در آفاق و در جان آنها حتی آشکار شود که او حق است - که او حق مطلق است و باقی همه‌آیه و نشانه و نما و نمایان و نمودی بیش نخواهند بود - همه عبارت‌اند و او معنی است اویم است دیگران نم - الکل عباره وانت المعنی یا من هوللقلوب مغناطیس - همه عباره‌اند و تو معنی و واقع می‌باشی - ای آنکس که همه قلوب را بسوی خود مانند کهربا می‌آبذ است، در واقع نه اینکه مجذوبی وجود داشته باشد بلکه غیر از جاذب که جذب تبع وجود اوست چیز دیگری وجود ندارد .

جهان مرآت حسن شاهد اوست فشاهد وجهه فی کل مرآه

شیخ شیستری در این باره می‌گوید :

بجان آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب هم جو آیات و وقوف است
از او هر عالمی چون سوره خاص یکی زآن فاتحه و آن دیگر اخلاص

بنابر این می‌بینیم که این عارف جهانرا بکتاب و کتابه و اعراب و حروف و لفظ تشبیه کرده یکی مانند فاتحه در ابتدای موجودات قرار دارد و دیگری چون اخلاص - فاتحه و فتح خلوص و اخلاص ابتداء و انتهای عالم امکان بود همه مظهر تجلی و فتح و بازو نمودار کردن و روشنایی وجود مطلق و حتی صرف و خلوص و بسته و اخلاص صرفند و این طریقه اولیاء است که وجود حق و حق مطلق یکی بیشتر نیست که او نه حد دارد و نه رسم او نه کثرت دارد نه وحدت او نه شدت دارد - نه ضعف او حق مطلق است و وجود است و بود دیگران همه نمود بلکه می‌توان گفت که با توجه بمرتب عمی اصلاً " او اسم هم ندارد .

مثنوی مولوی در باب بیان حقیقت سایه و آیه با حق مطلق و صرف وجود و حقیقه الحقایق چنین سروده است .

مرغ بر بالا و برای سایه‌اش
 ابلهی صیاد آن سایه شود
 بی خبرگان عکس آن مرغ هو است
 تیر اندازد بسوی سایه او
 ترکش عمرش تهی شد عمر رفت
 سایه یزدان چو باشد دایه‌اش
 سایه یزدان بود بنده خدا
 دامن او گیر زو تر بیگمان

می‌دود بر خاک و پیران مرغ‌وش
 می‌دود چندانکه بی‌مایه شود
 باخبر که اصل آن سایه کجا است
 ترکش خالی شود در جستجو
 از دویدن در شکار سایه تفت
 وارهاوند از خیال و سایه‌اش
 مرده است این عالم زنده خدا
 تا رهی از آفت آخر زمان

آن صیادی که اشتباها "سایه مرغ را بجای خود مرغ گرفته و تیر سوی او خالی کرده پس از دیدن مرغ واقعی نه اینکه معلومات او بالکلیه عوض می‌شود و او متوجه می‌شود که آنچه دیده غلط و عبث و پوچ و باطل بوده است و یا اینکه آنچه دیده مطابق با واقع بوده است بلکه شق سوم این است و آن اینکه بیان کردیم هر چه دیده‌اند درست دیده‌اند و سایه‌ای که دیده‌اند پایش را از سایه بودن پس از کشف مرغ واقعی بیرون از حد سایه نمی‌گذارد ولی چیزیکه عوض شده که او خیال می‌کرده که همان نمایش حقیقت دارد و بس و مسلما "دروغ و پوچ نبوده است آنچه دیده ولی آنچه می‌پنداشته درست از کار درنیامده و پنداش او پنداش واقعی نبوده است آنچه خلاف درآمد تصورک تعقل و استنباط و قضاوت آن صیاد درباره نوع واقعیت است که عوض شد و در واقع آنچه می‌دید نمایش بوده و ظهور بوده و نمود بوده است (افی الله شک فاطر السموات و الارض) آیا در خداوند شک وجود دارد که خالق آسمانها و زمین است مسلما "جواب منفی است ولی وجود صرف و مطلق حقیقت و یا صرف‌الوجود و حقیقت مطلق یکی بیشتر نیست و وجود دیگری غیر از وجود او در دارالتحقق موجود نیست (لیس فی‌الدار غیره دیار) و دوئیت وجود ندارد ولو بصورت علت و معلول بل که آن چیزیکه وجود دارد علت است و آنچه‌یکه ظهور آن علت است و وجود ظلی است معلول است اظلال وافیاء چه بسا در صورت ظاهر برنگ وجود در میانند و جلا و جلوه دارند ولی در واقع همه آنها جز سایه‌ها و جز آیه‌ها چیز دیگری نخواهند بود انالله و انالیه راجعون .

زان شاه که او را هوس طبل و علم نیست

دیوانه شدم بر سر دیوانه قلم نیست

از دور به بینی تو مرا شخص و رونده
 آن شخص خیالست ولی غیر عدم نیست
 پیش او عدم شو که عدم معدن جان است
 اما نه چنین جان که به جز غصه و غم نیست
 من بی من و تو بی تو، در آئیم درین جو
 زیرا که در این خشک بجز ظلم و ستم نیست
 این جوی کند غرقه ولیکن نکشد مرد
 کو آب حیاه است و بجز لطف و کرم نیست
 دیوانه شدن و بی خود شدن از دست شاهی که علم و طبل ندارد و هوس علم و
 طبل و شوکت و حشمت نمی کند (چون ذات ذوالجلال و الجمال است و همه زیباییها
 عین ذات او است) مختص عارفان جمال است پیش او باید عدم شوی که عدم معدن
 جان است که هیچ است و او همه چیز.
 نیست شو، نیست از خودی زیرا
 بهتر از هستیست جنایت نیست
 بس بدی بنده را کفی بالله
 لیکش این دانش و کفایت نیست
 گوید این مشکل و کنایات است
 این صریح است و این کنایت نیست
 عاشقان غرقه اند در شکر آب
 از شکر مصر را شکایت نیست
 عشق را بوحنیفه درک نکرد
 شافعی را در او روایت نیست
 لایجوز و یجوز در اجلسست
 علم عشاق را نهایت نیست
 عشق جز دولت و عنایت نیست
 هرکرا پرغم و ترش دیدی
 جز گشاد دل و هدایت نیست
 نیست عاشق وز آن ولایت نیست

خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی زابتداء و غایت نیست
آیتی تو و طالب آیت
به زآیت طلب خود آیت نیست
چونکه مثقال ذرهٔ یره است
ذره زلهبی نکایت نیست
ذره خیر بی‌گشادی نیست
چشم بگشا اگر عمایت نیست
هر نباتی نشانی آب است
چیست آنرا از وجبایت نیست
بس کن این آب را نشانیهاست
تشنه را حاجت وصایت نیست
نیستی را درک کردن یعنی واقعیت و قماش وجود عالم ناسوت و جبروت و
بالاخره ملکوت (ما سوی الله) را درک نمودن که در این وادی بهتر از هستی خودت
جنایت نیست علم باین امر که وجود ممکنات ظل است و نمود وجود حقیقی مختص
ذات باری است بقول ملاصدرا یک امر فطری است . و این علم ، علم حضوری است که
علم بسیط و ادراک بسیط است و این همان معنائی است که در کلام حضرت امیرالمؤمنین
است که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و روی معه و بعده و هر سه وجه صحیح است و
این ادراک بسیط برای هر ذی شعور بل کل وجود حاصل است ان من شیئی الا یسبح بحمده
ولکن لاتفقهون تسبیحهم - سوره اسراء آیه ۴۴ و پرواضح است که تسبیح و تقدیس بدون
علم و ادراک بهرنحوی قابل تصور نخواهد بود و حتی اگر فعل را بطور غایت هم
بخوانیم معنای آن عبارت از این است که آنها بطور فطری علم بعلم ندارند یعنی
بعلم حضوری خود علم حصولی ندارند ولی مسلما "علم حضوری در آنها وجود دارد و
آیه دیگری در این باره می‌فرماید (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) ۳۶- و
این دلیل آشکارا است که هر موجودی خدای خودش را درک می‌کند و مدّع خودش را
می‌فهمد چه که امتثال امر موقوف بر شنیدن و فهم و درک است و این درک بدون
عین الربط و عین فیئتی بودن و عین نمود بودن و عین نمایش بودن سازگار نخواهد
بود و باین علم حضوری خطا و اشتباه و نسیان و غفلت راه ندارد آن علم مرکب و در

واقع علم بعلم است که خطا و نسیان بآن راه دارد و این علم مرکب چه بنحو کشف باشد که مختص اولیاء و عرفا است و چه بنحو استدلال که مختص عقلاء و متفکرین و فلاسفه بزرگ می باشد که در صفات و آثار او با استدلال مشغول می باشند و این علم بعلم است که مناط تکلیف ظاهری است و فایده ارسال رسل و انزال کتب است و در این علم است که خطا و صواب راه دارد و مناط ایمان و کفر است و مایه برتری و تفاضل میان عرفا و ذومراتب میان مردم است بخلاف علم اول (علم حضوری) که فطری کل .

کل مجموعی وجود است و شامل همه چیز - دانش حق ذوات را فطری است - دانش دانش است کان فکری است امام غزالی در مشکوٰۃ الانوار میگوید - همه چیز نور اوست و هویتی برای آنها غیر از عنوان مجازی وجود ندارد و هر اشاره‌ای بهر چیزی بالاخره بسوی اوست و چه بسا ممکن است که این عنوان مجازی بودن را درک نهنمایی و اگر اشاره آن بطرف نورشمس بشود آن اشاره در واقع بنور شمس نیست بلکه بخود شمس است و نسبت موجودات بحق جلت اسمائه نسبت نورشمس است به شمس .

او میگوید لاله الاله توحید عوام است و لاهوالاهو توحید خواص است چون دومی ادق و احق و اشم و اتم و اخص میباشد لکن این کلام را بسادگی نمی توان از او قبول کرد چون لاله الاله همانطور که نفی وجود از غیر میکند اثبات وجود حق را بر ذات مطلق مینماید در واقع کلمه شهادت بر توحید هر دو جنبه را دارا میباشد نه یک جنبه را دارا است عمده کلام این است که در ذکر اول و دوم تمام توجه بحقیقت حقه وجود است نه بحقیقت ظلی آن که تبع صرف است .

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

هرگه که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را زمنع عقل مترسان و می بیار

کان صحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

ار چشم خود به بپرس که ما را که میکشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

و را بچشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماه پارم نیست

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

آن راهی که هیچش کناره نیست آن علم حضوری است و در آن وادی عقل و استدلال راه ندارد و آن شحنه و پاسبان و پاسدار که ناظر و مواظب است که استدلال بغلط نرود آنجا کاره نیستند بلکه در آنجا پای استدلالیان چوبین است و او (هو) را بچشم پاک توان دیدن ولی هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نخواهد بود البته که نمی توان از علم مرکب نیز غفلت نمود چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست والا علم حضوری فطری برای همه کس بود.

حوادث و دگرگونی و اطوار دربارہ وجود حقه حقیقه راه ندارد گریه و لابه و انفعالات شوقیه و شعور آنا " بعد آن و لحظه بعد لحظه و در حال دگرگونی بودن و تحول و حرکت ، بطرف هدف و در حال تکمیل شدن و خام بودن و پخته گشتن - حادث ممکن و از این قبیل در ذات او را ندارد - نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو - حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست باید دقیق شد تا معنی مضامین عالی شعر حافظ را شناخت او خود توصیه می کند که پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان زکارها که کنی شعر حافظ از بر کن . عشق مهروی و جمال زیبایی مطلق است که دل را آرامش داده ذهن انسانی را آماده از بر کردن شعر نغز حافظ می کند .

جامعیت انسان

فرق انسان با سایر موجودات در این است که انسان بمقام شامخ خلافة کلی و خلافة عظمای الهی می تواند قدم بگذارد و این مقام فقط در نشئه جامعیه انسان ، قابل تصور است مثلاً "افلاک بقول حضرات ادراکات کلی و جزئی دارند و دارای نفس ناطقه مجرد و قوای انطباعیه اند ولی برای آنها مرتبه فنا و انقطاع بالکلیه از خود و از خود بی خود شدن و کم کم و تدریجاً "از حالی بحالی و از صورتی بصورتی دیگر و بطورکلی دگرگونی و حصول کیفیات متضاده کششها و کوششهای جور واجور در ذات

افلاک راه ندارد آنها مامورند بطور فطرت و خودکار و جبلی همان کارمحوه را انجام دهند کمالات آنها فطری و اجسام آنها خالی از کیفیات و دگرگونی است و آنها از آن مقامی که دارند نمی‌توانند تخطی و تجاوز نمایند - و یابهمرتبه بالاتر قدم گذارند - این انسان است در تطور نقص و کمال و تحول از هیولای اولی بطرف وجود صرف و فعلیه مطلقه و درعین حال دارا بودن بهمه حقایق سماوی وارضی و علوی و سفلی تا جائیکه جان او بنور الهی تنور و روشنی آنا "بعد آن پیدا می‌کند و در این رهگذر از ملائک پیران می‌شود - در ابتدا امر چیزی نبود که قابل ذکر باشد - (هل اتی علی - الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) سوره انسان آیه ۱ - که در آن مقام قوه صرف و ابهام محض بود - تحصیل و تعیین و قوام و فعلیه در ذات او مشاهده نمی‌شود تا جائیکه نزدیک بود که بعدم صرف ملحق شود بلکه نه بود سپس در راه و حرکت خود البته با دستگیری و امداد بمرتبه جمادیه و در میان راه بمرتبه نباتیه و سپس بمرتبه حیوانیه قدم گذاشته است از خواب گران جمادی بیدار شده و از چرت سبکتر نباتی نیز ایفاظ پیدا کرده است این اول طلوع فجر او و صبح صادق ظهور ذات اوست نفس ناطقه او و ذات نیره و نورانی او کار را بجائی رسانیده که آفتاب جمال حق تمام زوایای وجود و جسم او را نورانی کرده است (فاشرقت الارض نبور ربها و وضع الكتاب) سوره زمزمايه ۶۹ - ارض لم یزرع سر سبزه ز چمن است و نفس ناطقه آماده چهچه زدن است و این بلبل است که از فیض گل آموخته سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش - قلب بتپش افتاده اولین حرکت را آغاز کرده و آخرین ساکن نیز در قوس صعودی همان خواهد بود مگر نه این است که قلب نمونه خدا است و مکان او، و خدا هو الاول والاخر است نمونه او نیز اول نور و منور است و آخر چیز است که در عالم ناسوت از حرکت باز می‌ایستد (ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکا و هدی" للعالمین) سوره آل عمران آیه ۹۶ محل تحولات و ازدحامات و تحولات و دگرگونی‌ها و مبارک به برکات الیهه و فیوض متواصله و متنازله چون باران رحمت متواصله - فیه آیات بینات من العلوم و المعارف و الحکم و الحقایق در مقام نوح که با کشتی نجات از دست اوهام در دریای بی‌کران نجات بخش کل از حیرت و ضلالت در حال حرکت است و در مقام ابراهیم بتهای شرک و صنم‌های رنگ و وارنگ را بکنار زده و شکسته و راه خودش را بطرف نور حقیقت که افول ندارد، ره گشاست مگر نه این است که شعار او (لا احب الاقلین) است و مانند موسی صاحب یدیبضاء برهان قاطع و فطری و علم حضوری

بذات حق دارد واژدهای نابودکننده در وجود او که اوهام و خرافات و خودبینی و خودپرستی را با آن بهیچ انگاشته و کشته و پاره کرده بطرف کمال مطلق پس از رفع موانع در اوج است و پرگشاده و دیگر کسی در این راه او را باسحر و افسون نمی‌تواند به بیراهه بکشد چون او مسلح باسلحه برهان و استدلال است و علم مرکب را همراه خود بعنوان یار آشنا و خضر و آب حیوة در کنارش مواظب است از علم بعلم آنی غفلت نمی‌کند - و او دروادی ایمن قرار دارد - شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد - که چند ساله بجان خدمت شعیب کند . و مانند عیسیای مسیح - روح‌الله که روح خدا را در خود لمس می‌کند که دیگر ایادی اثیمه نتوانند او را دوباره بحضیض ذلت بکشند چرا که - بطرف اوج عزت در پرواز است او دیگر بمقامی رسیده که اغوای اغواگران و وسیله گول‌زنان ، و حیلہ‌گران و وساوس شیاطین خیال پرداز و وسوسه و دغدغه عفریتان و اجنه وهم و گمان و درندگی و حوش ددمنشی قوای نفسانیه و اماره و خبیثه نمی‌توانند با هزار نیرنگ در او راه پیدا نمایند .

او دیگر راه خودش را بطرف کمال مطلق دریافته است راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست و در نشئه‌ای پس از نشئه‌ای و در کمال پس از کمالی تا جائیکه همه مراتب عقول ساز چه بسیطه و ساده را پشت سر گذاشته بطرف کلیة روان است می‌خواهد برسد به آن اوج فسیح و قله ترقی که از آنجا افتاده بود هم درک کلیات می‌کند و هم درک جزئیات می‌کند درک کلیات بوسیله اشراق نور الهی است و ادراک جزئیات بوسیله مرکب او و قوای نفس او که در مسیر بسوی کمال همراه او و ابزار او بودند بنابراین هم با آینه ذات و روحش و هم با آینه جسم و بدنش هر دو عالم را درک می‌کند و بهر دو کشور و اقلیم راه پیدا می‌کند درک امور غیبیه گذشته و حال و استقبال برای او میسر و میسر است پس از نیل بهمه مراتب باز می‌خواهد پران شود که هر دو کونین را طرح نموده و خلع هر دو نعلین نماید (فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی) و پس از نفی خواطر مربوط بغير ذات باری و الفناء و الغیب از همه ما سوی الله بسوی او برمی‌گردد (انالله و انالیه راجعون) .

او با اینکه این مقام شامخ را پیدا کرده و مراتب کثرة را از وجود خود بوسیله شهود زدوده است و تفصیلات را بالکلیه از وجود خود بکنار انداخته و پشت سر گذاشته است و الآنه در سلك ملائکه مقرب جا و مکان دارد ومع ذلك هیچگاه تنها بشهود از دور قناعت نکرده و بسنده نیست و نمی‌خواهد (با اینکه از سرحد عدم

بافلیم وجود آمده) در همان جادر جا بزند و طمع دارد و عشق و شوق او فقط وصال می‌خواهد تا بوصل نرسد قرار و آرام ندارد تا مشاهده آلاء الهیه نکند و رشحات قیومیه را لمس نه‌نماید قرار نخواهد گرفت پس تصمیم می‌گیرد که بعالم (صحو) بعد المحو قدم بگذارد می‌خواهد آنچه در وهم ناید آن شود - ناظرا "لعین الجمع الی التفصیل - متوسطا" بین التشبیه و التعطیل - هر مقامی را که می‌خواست بدان رسیده است و هر منزلی را که می‌خواست بدانجا نزول کرده است او خرم است بهر چیزی چون در هر چیزی خدا را مشاهده می‌کند و او محبوب اول و ذاتی خودش را می‌بیند - و جمال دل آرا و زیبایی او را در جمیع مظاهر و مجالی مشاهده می‌کند - بازبان بی‌زبانی و یا هر زبانی مترنم است .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که عالم از اوست

او دیگر در این مقام با نور حق نگاه می‌کند وجود او درخشان و نورانی بلکه عین نور است آینه وجود اوصاف و از هر درن و چرک و کدورت پاک و منزله گشته است این آینه طوری است که در محاذات آن حق و شطرا الحق قرار دارد کما اینکه درباره حق می‌گوئیم لایحجه شیئی عن شیء لقوة شهوده درباره او نیز می‌گوئیم لایشغله شیئی عن شیئی لکمال قابلیت و لطافت و نفوذ او با هر طوری و حالتی متحول بوده و با هر رنگی آمیخته گشته تا جایی که اسیر رنگی هم نشده است او بمنزله آینه بزرگ و تمام نمای حضرت حق است که از هر طرف و از شش جهته شطر خالق باو تابیده و در او نفوذ کرده است این مقام را نه در جسم و نه در نبات و نه در حیوان و نه در فلک و نه در عقول مفارقه و خلاصه در عالم ناسوت و ملکوت و جبروت می‌توانیم مشاهده کنیم - این مقام فقط مخلص داب شامخ انسان است که درباره او خداوند سبحان می‌فرماید (فتبارک الله احسن الخالقین) .

در ازل بر سو حسست ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از آن غیرت و بر آدم زد

عقل می‌خواست کمر آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

بدعی خواست که آید بماشاگه زار
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
 دل غم‌دیده ما بود که هم برغم زد
 جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
 حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
 این حدیث شریف از مسلمات است که پیامبر گرامی فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه - همانگونه علم - خداوند سبحان بفاعل خود عنوانا متفاوت ولی در مصداق و حاق واقع متحد است و علم باری عین ذات باری است بلکه ذات او علم صرف است که از آن مقام به فاعل بالرضا تعبیر می‌کنیم - هم چنان علم نفس نسبت به قوای خود و نسبت بافعال خود از نظر عنوان و حمل اولی دوئیت دارد ولی از نظر مصداق و واقع یکی بیشتر نیست علم خداوند بذات خود همان علم سابق اوست بفاعل خود انتهای بنحو اجمال لاغیر، هم چنانکه فعل الله مصداق مفهوم فعل اوست مصداق مفهوم علم او نیز هست پس علم تفصیلی او بفعالش عین فعل و عین علم بذات او است بنحو علم اجمالی و بسیط و اجمالی که همان علم بذات است چون ذات باری علّة فعل نیز هست و علم بعلة مستلزم علم بمعلول نیز خواهد بود و دیگری علم تفصیلی بفعال خود که همان نفس فعل اوست اولی عین علم است و دومی عین معلوم است بنابراین در فاعل بالرضا عنوان علم و عالم و معلول نداریم بلکه علم اجمالی و بسیط عالم و معلوم و علم عین عالم است و در تفصیل نیز عالم و معلوم است و علم عین معلوم است .

و فاعل بالتجلی علم تفصیلی بفاعل قبل از فعل است و فعل او مقارن داعی دیگری نخواهد بود (هم چون کاتب که قبل از کتابت علم بفاعل دارد ولی صدور فعل از او مقترن داعی دیگر است) و این علم سابق در فاعل بالتجلی زاید بر ذات نیست مانند فاعل بالنقص بل که عین ذات اوست و از این جهت با فاعل بالرضا فرقی ندارد الا اینکه در فاعل بالرضا علم سابق بر فعل که عین فاعل است بنحو بساطة و اجمالی است ولی در فاعل بالتجلی بنحو تفصیل است باین معنی که آن (اجمالی فی عین - الکشف التفصیلی) یعنی در عین اجمالی بودن عین کشف و شهود تفصیلی است و

منشاء این واقعیت بسیط الحقیقه بودن فاعل است و بسیط الحقیقه کل الاشیاء است هم چنانکه وجود حق تعالی و تقدس با وحدتی که دارد همه موجودات بجوریکه هیچ وجودی از او نمی‌تواند کنار بیفتد کذلک با علم بذاتش که عین ذات می‌باشد (نه یک امر زاید بر ذات) می‌داند همه اشیاء را که هیچ یک از آنها نمی‌تواند خارج از علم او باشد پس وقتی که ذات او که کل موجودات است حاضر است معلوم است همه اشیاء برای ذات او حاضر است بنفس همان علم او بذات خود که عین ذات اوست نه با یک علم دیگر این همان امریست که می‌گوئیم علم سابق او بر فعلش بنحو اجمال در عین کشف تفصیلی است چرا اجمالی است برای آنکه آن علم واحد است که متعلق بذات اوست.

و این علم عین ذات اوست - و چرا تفصیلی است برای خاطر آنکه آن علم علم بماعدای ذات است و علم بجمیع ماعدا که هیچ چیز از حیثه آن خارج نباشد و کنار نیفتد و هیچ موجودی از سعه وجودی او بیرون نباشد تفصیل خواهد بود، بنابراین از جهت توجه بذات که جنبه (لف) دارد اجمالی است و از جنبه معلومات که (نشر) دارد تفصیلی است فهو اجمالی فی عین الکشف التفصیلی -

چون نفس انسانی نمونه کامل حضرت حق سبحانه و تعالی است در آن نیز دو جور فاعلیه بالرضا و بالتجلی) متصور است نفس صورمرتسمه در نفس علم نفس است و معلوم نفس هم است، نفس انسانی از جهت علم بذاتش که همان علم حضوری است عالم بمعلومات خود نیز هست چون ذات او عین معلومات اوست بنحو اجمال یعنی من جهة (الفی) و علم نفس بصور بواسطه و توسط صور دیگری نخواهد بود و این بیان بیان فاعل بالرضا بودن نفس خواهد بود و اما اینکه گفتیم فاعل بالتجلی نیز هست برای خاطر اینکه صور علمیه ناشی از نفس عین شئون نفس است چون همه آنها معلول نفس و معلول شیی از شئون شیی است و جامعیه نفس جمیع صور علمیه و جمیع قوای خود را که منبعث از نفس می‌باشد همان مقام کثرة دروحدت نفس است کما اینکه وجودات خودصور و معلومات تفصیلی که همان اشراق و شئون و فیه نفس است مقام وحدت در کثرت است بنابراین نفس انسانی از جهت علم بذات خود که همان علم حضوری است که مستلزم علم بصفات و اوصاف و افعال نیز است در مقام ذات بنحو اجمال است و در مقام توجه به معلومات بنحو تفصیل است که می‌گوئیم چون بسیط است و جامع جمیع شئون و قوای خود می‌باشد پس همه آنها را بوسیله علم بذاتش میداند

بوجود واحد بسیط و علم معدمی که در حقیقت ذات است و متقدم است بر وجودات معلومات مکتبّه و علم متقدمی بنحو بسیط که متقدم است بر علم به معلومات و مفعولات یعنی وجودات فعلیه آنها - یعنی نفس در مقام علم فعلی بآنها عین وجودات فعلیه آنها است و در مقام علم ذاتی خودش عین علم او بر وجودات فعلیه است پس علم ذاتی نفس متقدم است بر وجودات مکتبّه و بر علم فعلی بآنها که همان عین آن وجودات است و نفس در مقام علم بخودش که آن علم عین ذات نفس است همه موجودات مکتبّه را چه صور باشند و چه قوا همه را دانا و دارا است برای اینکه نفس در مقام وحدتش کل آن صور و کل آن قوی میباشد و علم او بر ذاتش عین علم او بر صور و قوی بود (لکن علم اجمالی فن عین الکشف التفصیلی) و این همان فاعلیه نفس مرصور و قوی را بعنوان فاعل بالتجلی خواهد بود و نفس با توجه باین نکته که علم بذات خود را دارا است و علم بذاتش عین علم معلومات خود اوست بنابراین وجود نفس عین وجودات معلومات خود خواهد بود و همه آنها بنحولف در وجود نفس جمع واصل محفوظ در لوح نفس خواهند بود، گرچه باید گفت که علم نفس بر معلومات خود حضوری است و به مرتبه حصول نمیرسد مگر بعد الکمال و الاستکمال و باوصول باین مرتبه قوای خارجد را میداند علم به قوای متشکته در عالم آفاق و نفوس را هم دارا میباشد چون همه آنها ماسد عکوس و ضلال قوای متراکمه در نفس خواهند بود، و نفس در این مرحله در ادعیه و روایات بام القراء تشبیه شده است و درباره ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده انفسکم فی النفوس و ارواحکم فی الارواح.

و برای بیشتر روشن شدن مطلب باید توضیح دهم که نسبت نفس بقوای تحت اختیار خودش ماسد مدرکه و محرکه و مخیله و واهمه و ذکاوه و فطانه بنا بقولی مانند نسبت حرکت توسطیه بحرکت قطعیه است چون آنچه که واقعیت دارد حرکت توسطیه است که همان معنی خروج من القوه الی الفعل، و از شیوه خروج من القوه الی الفعل بطور مستمر در عالم خیال حرکت دیگری پدیدار می شود که مستمری است و در واقع راسم حرکت قطعیه همان حرکت توسطیه است و نفس هم نسبت بسایر قوای تحت سلطه خود همین نسبت را دارد در واقع او بقوه مدرکه میگوید که بقوه من درک می کنی و بقوه محرکه میگوید که بقوه من حرکت میدهی و بقوه مخیله و واهمه نیز همچنین، در واقع راسم فعل آنها و بلکه راسم وجود آنها خود نفس است و نفس بهمه آنها قاهره دارد چه بنحو اجمال و چه بنحو تفصیل. هیدجی مرحوم در این باره میگوید. -

سپاه و ستایش ترا می سزد
 که تن آفریدی و جان و خرد
 به مغز اندرون جای دادی به شوش
 و را چیره کردی بچشم و بگوش
 بدل چشم و گوش است و فرمان پذیر
 ندارند درکار او زود و دیر
 مرا این تن و هوش رای و روان
 نشانست از هستیت در جهان ،
 حافظ نیز در غزلیات والای خود بهمین مقام انتهی درباب خالق و مخلوقات
 اشاره میکند که همه فعل و انفعالات عالم وجود اشعه و شعاع وجود حضرت ذوالجلال
 میباشد
 بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع
 شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
 برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
 به نماید رخ گیتی بهزاران انواع
 در زوایای طربخانه جمشید فلک
 ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع
 چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
 جام در فقهه آید که کجا شد مناع
 وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
 که بهر حالتی این است بهین اوضاع
 طره شاهد دنیی همه بندست و فریب
 عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
 عمر خسرو طلب از نفع جهان میخواهی
 که وجودیست عطا بخش و کریم نفاع
 مظهر لطف ازل روشنی چشم امــــل
 جامع علم و عمل جام جهان شاه شجاع
 بدلائل عدیده میتوان بیان داشت که نفس انسانی درعین وحدة و بساطة

خود کل قوا میباشد و (قوای نفس هم چون مخیله و واهمه و مذکره و مدرکه و محرکه و سامعه و شامه و لامسه و ذائقه و باصره و غیراینها تحت توجه و اشراف نفس میباشد) مرحوم صدرالمتألهین برای این جهت براهینی آورده که مختصر آنها از این قرار است .

برهان اول :

۱ - از ناحیه معلوم ما حکم می‌کنیم برشی واحد با حکام محسوسات و موهومات و معقولات می‌گوئیم چیزیکه فلان رنگ را دارد فلان مزه را دارد و چیزیکه فلان صدا را دارا میباشد فلان جور است و حاکم و قاضی میان دوشی مختلف و متخالف باید آن دوشی را با هم تصور کند و مصدق ناچار است که تصور طرفین نماید بنابراین باید برای ما یک قوه وجود داشته باشد که بوسیله آن بتوانیم محسوسات را و معقولات را و موهومات را در لحظه واحد تصور نمائیم و چیزیکه میتواند صورخیالیه و صور محسوسه را حکم با اتحاد نماید که آن چیزیکه فلان رنگ را دارد صاحب فلان صدا خواهد بود همان نفس واحد است که در آن واحد صور محسوسات و معقولات را جامع است و میان آنها حکم می‌کند .

۲ - برهان دوم از ناحیه عالم است برای خاطر اینکه شک نداریم که اشیائی را می‌بینیم و اصواتی را می‌شنویم و معقولاتی را درک می‌کنیم و جای شک و شبهه نیست آن چیزیکه آن سه موضوع را درک می‌کند از جهت عدد یک واحد بیشتر نیست اگر فرض کنیم که مدرک معقولات در خودمان غیر از مدرک محسوسات باشد بنابراین جوهرذات انسانی و (خود) آن دو حقیقت را اصلاً درک نکرده است اگر آن دو مختلف را درک کرده بود آن ذات واحد بود والا لازمه اش این است که من دو ذات داشته باشم نه یک ذات و جای شبهه نیست که اگر شهوة و اشتہای بر چیزی داریم و بردشمن خود غضب کرده‌ایم حقیقت مشتہی و حقیقت غاضب یکی است و آن نفس واحد است نه دو چیز و پرواضح است که غاضب و مشتہی دونفر و دو شخص نیستند .

برهان سوم از ناحیه علم است باین بیان که نفس انسانی مدرک جزئیات است و ثابت شده که نفس دارای شخصیته واحد است که متعلق به بدن است که همه تدبیرات و تصرفات در بدن با اشراف و دستور نفس انجام می‌شود و معلوم است که نفس معین و مدبر بودن کلی نیست چون اگر چنین بود لازم می‌آمد که نفس از مفارقات و مجردات

باشد و تعلق او به یک بدن مانند تعلق او بسایر ابدان باشد و حال آنکه چنین نیست نفس انسانی با تصرف در بدن واحد از کیفیت تصرفات در ابدان دیگر بی اطلاع است بنابراین مفارق بودن نفس از بدن باطل است مقدم نیز که عبارت است از اشراف نفس بر بدن کلی باطل خواهد بود بنابراین نفس، مدبر بدن جزئی است، و این امکان ندارد مگر اینکه صورت جزئی بدن باید پیش نفس حضور پیدا کند - و این مستلزم این است که نفس مدرک جزئیات است و مدرک کلیات نیز هست و انسان با اینکه دارای هویت واحد است صاحب اطوار و شئون متحده میباشد.

با این سه برهان چه از ناحیه معلوم و چه از ناحیه عالم و چه از ناحیه علم ثابت میکند که نفس فی وحدتها دارای همه قوی میباشد حاجی سبزواری هم در منظومه خود میگوید - النفس فی وحدته کل القوی، و فعلها فی فعله قد انطوی - نفس دروحدۀ خود همه قوا میباشد و فعل و کار همه آنها در خود نفس منطوی میباشد و علم نفس بقوای خود علم حضوری است حاجی ملاهادی سبزواری قدس سره پس از ایراد بیت گذشته میفرماید نفس دروحدت خود که در واقع ظل و سایه وحدة حقیقه است که همان واجب الوجود است شامل همه قوی میباشد البته در دو مقام - هم مقام کثرة دروحدۀ وهم مقام کثرة دروحدۀ و بعبارۀ دیگر مقام شهود مفصل درمجمل و مقام شهود مجملی درمفصل و همه افعال صادره از قوای نفس در خود نفس منطوی و جمع است هر نفس (روان و جان) در واقع همان متخلیه و متوهمه و حساسه و محرکه و متحرکه میباشد و او اصل و پایه محفوظ در قوی است و قوای برای قوی بدون نفس نخواهد بود و سپس دواستدلال از همان استدلالات ثلاثه گذشته را بیان کرده است، او در مقام بیان ظل وحدة حقیقه میگوید - وحدة جمیعه که در واجب بالذات است وحدة حقه حقیقه گفته میشود و وحدة حقیقیۀ ظلیه بوحدة جمیعه نفس اطلاق می‌گردد و سپس اشاره بآیه کریمه الم ترکیف مدالظل مینماید - و به بیان دیگر میگوید حق این است که وجود نفس ذومراتب است و نفس اصل محفوظ در میان قوای خود میباشد و هر فعلی از هر قوه‌ای بدون مجاز و رابطه به نفس نسبت داده می‌شود و این مقتضای ذوق ارباب عرفان مانند شیخ اکبر محی‌الدین العربی میباشد - ایشان در فتوحات مکیه میفرماید نفس ناطقه همان عاقله و مفکره و متخلیه و حافظه و مصوره و مغذیه و منیبه و جاذبه و دافعه و هاضمه و ماسکه و سامعه و باصره و طاعمه و مستنشقه و لامسه و مدرکه میباشد و اختلاف این اسما بانفس چیزی زاید بر ذات نفس نخواهد بود بل که اوعین هر صورتی است که

محقق می شود از قوی - شیخ فریدالدین عطار در این زمینه میگوید :

قدسیان یک سر سجودت کرده اند

جزء کل غرق وجودت کرده اند

جسم تو جزواست و جانت کمال کل

خویش را قاصر مبین از عین دل .

انوار مراتب قوای نفس در نور نفس ناطقه فانی میباشد بیان همه این مطالب برای خاطر این است اذهان ساده در مراتب جسمیه آنها توقف نکنند - و بالجمله علم و دانش که از ناحیه قوی حاصل می شود در ذات نفس جمع است و نفس بوحدتها جامع همه قوی میباشد و حاجی سزواری باز در جای دیگر میفرماید النفس مع علوها لمادنت بامرهایک القوی قد سخرت با اینکه مقام نفس شامخ است ولی در مقام تنزل و قوس نزولی بامر و اشراف خود همه قوی را در تسخیر خود دارد - نفس آیه توحید متعلم با اسماء جلال و جمال خدا است و چیزی از حیطة قدرت نفس خارج نیست و همه چیز در حاکمیت و مظهریت نفس قرار دارند و بنابراین نفس در عین دنووش عالی است و در عین علوش دانی است و او اصل محفوظ در جمیع قوی و عمود و ستون جمیع مراتب است .

آیا نفس انسان را می توان تعریف کرد بجوریکه حد حقیقی آنرا بیان نمود حق این است که این تعریف امکان ندارد چون سنخ حقیقت نفس از سنخ وجود است و وجود بسیط است و نمی تواند جنس و فصل داشته باشد در واقع بحث تعریف بحد و رسم در باب مفاهیم و ماهیات است و وجود از سنخ ماهیات نیست - و لذا بالحقیقه نمی توان آنرا تعریف نمود و اگر بخواهیم نفس را تعریف کنیم از راه حد و برهان نمی توانیم آنرا تعریف نمائیم چون نفس بسیط است ولی از ناحیه فعل و انفعالات مختلفه می توان نفس را تعریف کرد - البته نفس باسامی مختلفه مسمی میباشد که قوه و کمال و صورت باشد نفس باعتبار قدرت او بر تحریک، باعتبار منفصل بودن او از صور محسوسات و معقولات قوه گفته می شود - و از جهت اینکه عارض بر ماده شد^۹ تا با هم جوهر جسمی و نباتی و حیوانی درست نمایند صورت گفته می شود و از جهت اینکه طبیعه جنس در تکمیل نوع ناقص است و این نقصان بالحاق فصل باو جبران پذیر است و نوع بوسیله فصل کمال پیدا میکند ، نفس کمال گفته می شود چون کمال اعم از صورت است و اعم از قوه نیز میباشد بنابراین تعریف نفس به کمال جامع تر است برای اینکه صورت عارض بر ماده و منطبق بر ماده است و بعضی از نفوس عارض بر بدن و ماده نیستند و قوه نیز دو جنبه دارد فعلی و انفعالی و تعریف

نفس بیکی اولی از دیگری نخواهد بود ولی کمال شامل هردو میباشد روی این اصل اگر نفس را به کمال بدن تعریف کردیم جامع تر از تعاریف دیگر خواهد بود .

حقیقت نفس از چه مقوله است

حقیقت نفس را جمهور متکلمین از مقولات مختلفه دانسته‌اند - جالینوس و اتباع او نفس را مادی صرف دانسته میگویند آن عبارة از مزاج است و مادامیکه بدن انسانی برمزاج اعتدالی که مستحق آن اعتدال است استوار است آن مزاج باقی است و آن بدن پابرجا است و اگر از راه اعتدال خروجی حاصل شود بدن تدریجا و یا دفعه فاسد می‌شود - امام الحرمین میگوید نفس اجسام لطفیه نورانیه ساریه در بدن است مانند سریان آب در برگ و گل و آتش در جمره (شعله) و این ساری مورد خطاب و امر و نهی و ثواب و عقاب و حافظ این هیكل است و اگر این جسم لطیف از بدن خارج شود بدن متلاشی خواهد شد - و اکثر معتزله و جماعتی از اشاعره معتقدند که نفس همان هیكل محسوس است و نظام از متکلمین گفته که نفس جزو لایتجزا در قلب است - آراء اهل کلام شاید از چهل قول تجاوز کند - و مشهورتر از همه این اقوال این است که نفس اجزاء اصلیه در بدن است که از اول عمر تا آخر آن موجود است و اجمال آنکه در مقابل همه این اقوال قول حکمای بزرگ و عرفای شامخ این است که نفس جوهر مجرد مدبر و حافظ بدن است و این حقیقت برای او در مرحله سیرو حرکت پیدا شده است والا او در بدایة امر ماده و قوه هیولابل که هیولای صرف و قوه محض و ضعیف بود که در مرتبه پائین می‌شد او را ملحق بعدم نمائی و او در ظلمات منغمز بوده است بنابراین نفس از اول مجرد نبوده تا بوسیله سوانح عارض بر بدن شده باشد اگر چنین بود نفس جوهر مجردی بود از جمله جواهر مجرد و مفارقه و سپس بوسیله پیش آمد مجبور شده که از عالم مفارقات تنزل نموده در عالم مادیات نشیمن اختیار نماید - و شاید از شعر حافظ نیز همین معنی را بتوان استفاده کرد که میگوید :

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

ولی این مطالب بالکلیه صحیح نیست چون اگر مجرد ذاتی نفس باشد سلب ذاتی

از شی امکان ندارد و جوهر مفارق ممکن نیست چیزی بر او عارض شود که در ذات او نبوده است و مفارقات محل حوادث نیستند - و این مادیات است که محل فعل و انفعالات و حرکت بطیی و یا سریع و محل کیف و عوارض دیگراند و این بی دلیل است که چیزی از مجردات باشد و بی عارضه باری و ذنبی و در اثر تنزل اضطراری بریدنی گنجه کار از کار در آمده الی الابد معذب بوده باشد - البته این برهان سطحی است و شاید ناتمام ولی براهین عقلیه در جای خود بر این معنی اقامه شده است و این نفس است که در مقام ترقی و تعالی مجرد شده در عین حالی که تعلق او بر بدن عنصری و مادی و اشراف اوقطع نمی شود از مجردات و مفارقات حساب شده در یک کلمه بقول صاحب اسفار نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا خواهد بود باز مادراین باره به مناسبت بسط کلام خواهیم داد .

نفس انسانی از نظر عرفا

کیف مدالضل او نقش اولیاء است
کودلیل نور خورشید خداست
اندر این وادی مروبی این دلیــــــــل
لااجب الافلین گو چون خلیــــــــل
روز سایه آفتابی را بیــــــــاب
دانش شه شمس تبریزی بتاب
مراتب مختلفه و متفاوته عقول و نفوس برعارفان راه حق پوشیده نمانده و آنها
با کمال دقت بهمه آن مراتب عقول از اصل فطرت گرفته تا آنجائیکه مظهر کامله الله بلکه
فنافی الله بوده اشاره رفته اند .
این تفاوت عقلها را نیکنان
در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی از ضیا چون آفتــــــــاب
هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغ سرخوشی
زانکه ابراز پیش او چون واجهــــــــد
نور یزدان بین خردها برردرد
مظهر حق است و ذات پــــــــاک او
زو بجو حق را و از دیگر مجو
عقل جزوی عقل را بدنــــــــام کرد
کام دنیا مرد را ناکــــــــام کرد

آن ز صیدی حسن صیادی بدید
 وین ز صیادی غم صیدی کشید
 آن ز خدمت ناز مخدومی بباخت
 وین ز مخدومی ز راه عز بتاخت
 مظهر عشق است و محبوب بحق
 از همه کروبیان برده سبق
 سجده آدم را بیان سبق اوست
 سجده آرد مغز را پیوسته پوست
 مظهر لطف خدائی گشته ام
 درویشان بقای خویش را در فنای او
 لوح شرح کبریا یسی گشته ام
 باشند آنها را نمی توان دوریش واقعی گفت
 گفت قائل در جهان درویش نیست
 و ربود درویش آن درویش نیست
 هست از روی بقای ذات او
 نیست گشته وصف او در وصف هو
 چون زبانه شمع پیش آفتاب
 نیست باشد هست باشد در حساب
 هست باشد ذات او تا تو اگر
 بر نهی پنبه بسوزد ز آن شرر
 نیست باشد روشنی ندهد ترا
 کرده باشد آفتاب او را فنا
 در دوصدنی شهید یک وقیه زخل
 چون در افکندی و دروی گشت حل
 در بساط نکته دانان خود فروشی و خود بینی شرط نیست یا سخن دانسته باید
 گفت ای مرد عاقل و یا باید خموشی و سکوت را اختیار کنی
 گرتو از عاشقان یزدانی
 یا تو سرمست جام سبحانی

هم‌چو جانان زبند جان بر خیز — ز
 محره دل زدید و خالی کن
 ورسلیمان ملک خود شده‌ای
 خلعت پادشاه بیش در پوش
 تشنه لب میروی دریغ دریغ
 مرشد راه را بچنگ آور
 ورتو توتنها روی در این ره عشق
 خودپرستی مکن خدای پرست
 هرکه خودبین بود چو ملعون است
 قول رحمن بگیر و ره میرو
 گر بقول خدای کار کنی
 شمس تبریز نور سبحانی

گر طلبکار وصل جانانی
 گرتو در شهر تن سلیمانی
 نبی خاتم سلیمانی
 بنشانش به تخت سلطانی
 مانده محروم ز آب حیوانی
 ره بریدن بخویش نتوانی
 بیشک اندر رهش فرومانی
 ورنه بیشک زبت پرستانی
 این چنین است قول سبحانی
 بگذر از قولهای شیطانی
 بحقیقت بدان که انسانی
 خانه دل زدید بستانی
 مرحوم مبرور شیخ محمد حسین غروی اصفهانی صاحب مقامات و کرامات که
 بهره‌ای از عرفان و حکمت را داشت میفرماید:
 در عشق تو شهره آفاقم
 دیوانه حلقه عشاقم

من مفتقرم لیک از کرمش

گنجینه درخوشابم کرد

اگر عرفان واقعی چه با علم و چه با ریاضت و چه بوسیله ارشاد و مجالست که همان توجه محض بذات ذولجلال است در بندهای حاصل شد و یا در جامعه‌ای پدیدار آید مسلماً " آنجا مدینه فاضله شده و هرکس بروزی حلال خود قناعت و طریقه افراط و تفریط نخواهد پیمود - چون عارفان خود را اشعه و ضلال خداوند میدانند - اینهمه انحراف و کجی و بدبختی و حرص و آز و جمع ثروت و مال و حشم و خدم و زرق و برق و جاه و جلال ظاهری برای خاطر این است که از جاه و جلال خدائی بی‌خبر بوده‌ایم و راه را کج اختیار کرده‌ایم و می‌خواهیم از راه کج به هدف درست نائل شویم و امکان ندارد - سابق براین در میان ابناء زمان و حتی تجار و کسبه مال پرستی و سرمایه‌اندوزی رسم نبود و اگر تاجری مالی داشت وسیله زندگی او بود که قبل از فوت بوسیله وصیت همه را وقف مینمود و یا در حال حیات تا دینار آخر احسان و انفاق میکرد - ولی ثروت‌اندوزی مانند سایر سوغات خانمان برانداز از غرب بر جامعه ما حکومت کرده و رسوخ نموده است، در سایه نشر عرفان واقعی امتیازات ظاهری نه تنها ارج ندارد بل که بازار آن بی‌اندازه کساد است و مال‌اندوزان پیش عارفان زمان به پیشیزی نیم‌رزند - عارفان زمان همه مخلوقات خدا را یکسان می‌بینند چون در واقع غیر از این نیست امتیازات طبقاتی موهومی در میان عارفان وجود ندارد و متأسفانه این فرهنگ اصیل و فطری و اسلامی را با چه سعی و کوشش و خرج پول و پلتیک توانستند از میان جامعه ما بردارند و همه را بی‌کم‌وکاست مصرفی و انگلی‌بار بیاورند که در این وادی هیکل‌ها درشت شد ولی معارف از قلوب رخت بریست - درست است که اروپا و آمریکا از نظر ظاهر آباد شده و هرکس بخواهد بهر طریق و راهی می‌تواند کسب جاه و مال کند ولی قریب به شصت درصد مردم غرب از فقر و بیکاری رنج می‌برند و برای قوت لایموت تا پایان جان تلاش میکنند - و همین رویه در سایر کشورها مخصوصاً " در آفریقا و آمریکای لاتین بیچاره کننده است و چقدر مردم از گرسنگی تلف می‌شوند و چقدر اطفال و نونهالان قبل از رسیدن بسن بلوغ از گرسنگی نابود و دیار عدم را پیش می‌گیرند - این نیست مگر بی‌فرهنگی فرهنگ غرب که مانند حیوانات اگر کسی آب و جو او مرتب شد دیگر ب فکر کسی نخواهد بود و این از طریق اسلام بدور است - اسلام درصدد این است که بفرد و جامعه بفهماند که او برای مادیات خلق نشده است بلکه مادیات برای او خلق

شده‌اند - ابرو و باد و مه خورشید و فلک درکارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری - با توجه باین اصل اصیل که همه طفیل وجود حضرت حق میباشند و همه معلول و وابسته و همه از منبع فیض ازلی ارتزاق می‌کنند و همه یک‌درآمد معینی دارند و همه باید بدار ابدی بروند و دارفانی برای کسی نیست - متوجه خواهند شد که راه آنها راه انسانیت نیست بلکه یک‌کمراهی است در عرفان اسلامی مادیات برای انسان و انسان برای خداوند است و از خداوند است، در عرفان اسلامی نه مادیات اصیل‌اند و نه انسان و تمام بدبختی جوامع بشری که امروز در این بلای خانمان برانداز نهفته است که انسانیت را اسیر مادیات دانسته نه تنها اصالت او را منکر شده‌اند بلکه او را بمراتب پائین‌تر از ماده بحساب آورده‌اند و طایفه دیگر نیز نه اینکه خدا را منکر شده‌اند - خواست‌اند انسان را جای خدا گذاشته و اوصاف خدائی را با او بدهند و این انسان است که خدای موهوم جهان شده و اینهمه ظلم و ستم را به‌بار آورده است و این نفس انسانی است که در اثر عدم توجه بذات حق همیشه مایه شر و ناراحتی است و عرفای زمان در هر کجا بمناسبتی از دست نفس دادشان بلند است و باهربیانی خواست‌اند این نفس مستقل را بکوبند و تا بتوانند او را از توجه بذات خود برگردانند -

نفس از بسس مدحها فرعون شد

کن ذلیل النفس هونالاتسد

نفس هر دم در دورنم در کمیــــن

از همه مردم بتر در مکر و کیــــن

این زن و مردیکه نفس است و خرد

نیک پابستست باهر نیک و بد

وین دوپا بسته در این خاکــــی ســــرا

روز و شب در جنگ و اندر ماجــــری

نفس هم چون زن پی چاره گــــری

گاه خاکی گاه جوید ســــروری

عقل خود زین فکرها آگاه نیــــست

در دماغش جز غم الله نیــــست

نفس با نفس دگر خندان شود
 ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود
 نفس چون با نفس دگر ییگار شد
 عقل جزوی عاطل و بیکار شد
 نفس توست آن مادر بدخاصیت
 که فساد اوست در هر ناحیت
 نفس کشتی بازرستی زاعتذار
 کس ترا دشمن نماند در دیار
 کسب این عشقت و جذب اندرون
 قابلیت نور حق دان ای حرون
 کسب فانی خواهدت این نفس خسس
 چند کسب خس کنی بگذار بس
 نفس خس گرجویدت کسب شریف
 حيله و مکرى بود آنرا ردیف
 نفست اژدهاست او کی مرده است
 از غم بی‌آلتی افسرده است
 گر بیابد آلت فرعونون او
 که با مراو همی رفت آب جو
 آنکه او بنیاد فرعونى کند
 راه صد موسی و صد هارون زند
 نفس می‌خواهد که تا ویران کند
 خلق را گمراه و سرگردان کند
 نفس خود را زن‌شناس و زان بت‌ر
 زانکه زن جزواست و نفست کل شر
 مثنوی میگوید اگر نفس را مورد مشورت قرار دادی سعی کن که مخالفت او را بنمائی
 اگرچه این مشورت راجع بنماز و روزه باشد - و چون نفس بی‌اندازه مکار است و از راه
 دلسوزی و خیرخواهی وارد شده حيله و تزویر خودش را پنهان می‌کند این نفس همه
 کارهای خلاف تو را توجیه می‌کند - نفس بقدری ماهر در توجیه کارهای زشت است که

آدمی را حیران میکند و بالاخره کار را بجائی میرساند که انسان بارضا و رغبت خود بکارهای ناروا تن درمیدهد و از بسکه کارهای ناجور را یکی پس از دیگری بر روی هم انباشته می‌سازد تاجائیکه معاصی محقر اصلاً" دیگر مورد توجه نیست و این نفس عمل خوب را هم بقدری بالا میبرد که کانه صاحب آن دیگر مصون از گناه است در زمان سابق دونفر که غیبت میکردند من آنها رانهی کردم ولی آنها گفتند که ما از کربلا می‌آئیم و این‌گونه گناه‌هایی تواند صواب ما را کم کند استاد ما امام خمینی میفرمود: که نفس انسانی بی‌اندازه خبیث است اعمال انسانی را بخوبی توجیه میکند می‌خواهد در جای بالائی بنشیند برای آن محمل میتراشد و حال آنکه عین تکبر است و می‌خواهد برای نشان داده تواضع و فروتنی در صف النعال به‌نشیند تا دیگران بگویند این آدم فروتن است عرض کردیم اگر بالانشین است متکبر میشود و اگر در صف النعال قرار گیرد چون تواضع را برای تواضع می‌کند او از آن یکی بدتر است پس کجا به‌نشیند فرمودند جائی که خالی است .

مشورت با نفس خودگر میکند

هرچه گوید کن خلاف آن دنی

گر نماز و روزه میفرماید

نفس مکار است و مکری زایدت

مشورت با نفس خود اندر فعال

هرچه گوید عکس آن باشد کمال

بر نیائی باوی واستی ز او

روبر یاری بگی ر آمیز او

عقل قوت گیرد از عقل دگر

پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

من ز مکر نفس دیدم چیزها

کوبرداز سحر خود تمییزها

وعده‌ها بدهت ترا تازه بدست

کوهزاران بار آنها را شکست

نفس بی‌عهد است زان روکشتنی است

اودنی و قبله‌گاه اودنی است

نفسها را لایق است این انجمن
 مرده را در خور بود گور و کفن
 نفس گرچه زیرکست و خورده‌گیگر
 قبله‌اش دنیاست او را مرده‌گیگر
 آب و حی حق بدین مرده رسید
 شد ز خاک مرده‌اش زنده پدید
 نفس او میراست و عقل او اسیر
 صد هزاران مصحفش تو خورده‌گیگر
 زانکه نفس آشفته‌تر گزرد ز آن
 که‌کنی بندش بسوگندگران
 چون که با سوگند گفتش بود دروغ
 تومیفت از عهد و سوگندش بدوغ
 چونکه بی‌سوگند پیمان بشکند
 گر خورد سوگند او بدتر کند
 کار نفس در پستی بجائی می‌رسد که عوض خیرخواهی و صلاح‌اندیشی که سرشت
 اوست خود یک‌خائن خان‌زاد از کار درمی‌آید بطوریکه در هرکاری دخالت کرده جنبه شر
 و اغوای آنرا تقویت میکند و بجائی میرسد اگر قسم هم بخورد نباید بحرف او گوش کرد
 چون چه‌فرق میکند برای کسی که دروغ‌گوست چه با قسم و چه بی‌قسم بلکه تاکید و اصرار
 برای راست‌بودن طریق اوهم از اغواگری است که تاکید روی آن دارد - نفس گرترا
 دعوت به‌جنگ با کفار میکند بدان که در آن حیلتی نهفته است که با ظاهر سازی می‌خواهد
 ترا بزانو درآورد این است که خلوص نیت و بمقام خلوص و خلت رسیدن کار اولیاء
 درجه یک است که در حق یوسف گفته می‌شود (انه کان من عبادنا المخلصین) -
 در جهاد اکبر افکنیدن بدن
 در ریاضت کردن و لاغر شدن
 بانگ طبل غازیان آمد بگوش
 که فرا میداد جیش غز و کوش
 نفسم از باطن مرا آوازه داد
 که بگوش حس رسیدم بامداد

خیز هنگام غذا آمد بـــــــرو
گفتم ای نفس خبیث بی وفا
راست گو ای نفس چون حیلت‌گری است
ورنه‌گوئی راست حمله آرمــــت
نفس بانگ آورد آندم از درون
که مرا هر روز اینجا میکشی
هیچکس را نیست از عالم خبــــر
در غذا بجهم بیک زخم از بدن
گفتم ای سک چون منافق زیستی
خوار خودروی و مرائی بوده‌ائی
نذر کردم که زخلوت هیچ من
زانکه در خلوت هرآنچه تن کند
نفس تو تمامست نقل است و نبید
که علامات است زآن دیوار نور
التجافی منك عن دار الغرور

خویش را در غزو کردن کن گــــرو
از کجا میل غذا و تو کجــــا
ورنه نفس شهوت از حیلت‌بری است
در ریاضت سخت‌تر افسارمــــت
در فصاحت بی‌دهان اندر فسون
جان من چون جان گبران میکشی
که مرا تو میکشی بی‌خواب و خــــور
خلق بیند مردی و ایثار من
هم منافق می‌میری تو چیستی
در دو عالم این چنین بیهوده‌ای
سربرون نارم چو زنده است این بدن
نی برای روی مــــرد و زن کند
دانکه روح‌ت خوشه غیبی نجید
التجافی منك عن دار الغرور

نفس تو هر دم برآرد صد شرار
 که به بینیدم منم ز اصحاب نـار
 نفس را تسبیح و مصحف در یمین
 خنجر و شمشیر اندر آستین
 مصحف سالوس او باورم کـین
 خویش با او هم سرور هم بر مکن
 سوی حوضت آورد بهر وضو
 واندر اندازد ترا در قـر جو
 عقل نورانی و نیکو طالب است
 نفس ظلمانی براو چون غالب است
 زانکه او در خانه عقل تو غریب
 بدر خود سگ بود شیر مهیب
 باش تاشیران سوی بیشه روند

وین سگان کور آنجا بگروند
 اینهمه در مذمت نفس گفتیم ولی این برای خاطر آن بود که او با تبعیت از هوی
 وهوس بیراهه را انتخاب کرده بود و راه شیطانرا رفته بود و حال آنکه او از چشمه زلال
 و صاف خلق شده است و او گوهر گرانقدر و نماینده الله در روی زمین است و در واقع
 حجة خدا که باتوجه باین اصل و خلیفه و نماینده و امام و الگو از طرف خداوند عالم
 است . شرطی که از تبع بودن خود خارج نشود و با استقلال خود نپردازد .

قطب‌الدین ابوالفضائل عبدالقادر حمزه‌بن یاقوت اهری حکیم و صوفی مترقای
 ۶۵۸ هجری در کتاب خود بنام الاقطاب الفطیبه که آنرا در ۹ دی الحجه سال ۶۲۸
 شروع و در روز چهارشنبه نیمه محرم ۶۲۹ (۳۵ روز) به پایان رسانده است در ص ۹۲
 درباره نفس مطالبی دارد که ما ترجمه آنرا نقل میکنیم - نخستین چیزیکه از دریای
 بی‌کران بخشش خداوندی براین جهان پدیدار گشت همانا نفس کلی و روح الامین است
 و این همان آبی است که در قرآن میفرماید (جعلنا من الماء کل شیء حی) یعنی ما همه
 موجودات زنده را از آب خلق و ایجاد نمودیم - چراکه آن همانا چشمه زلال آب
 زندگانی و زندگی و جاودانی است که در حال فوران و باسرو صدا سیلان دارد (الفواره
 الخواره) این آب بعالم اجسام جاری و در قالبهای اجرام روان است و در قرآن میگوید-

(خلقکم من نفس واحده) از جان وحدانی و بسیط شما را خلق نموده است چرا که همه جانها و روانها از اوست و بوسیله خداوند صلاحیت قبول کمالات را دارند و بخودی خود آن صلاحیت را ندارد - نفس در بعضی از مراحل صلاحیت پیدا میکند که فیض و رحمة الهام را پیدا کند و مرتبه دیگری برای نفس حاصل می شود که آن صلاحیت قبول وحی است وحی از عالم عقل کلی و الهام از عالم نفس کلی است و حی اشرف و اشرف از الهام است و الهام اخف و اخفی از وحی است و رویاها و منامات صادق از فیوضات نفس کلیه است و این بیان چیز است که در قرآن بدان اشاره شده است (وانزل من السماء ماء) از آسمان آب رحمت را نازل کرد - در تفسیر این عباس دارد که مراد از آن همان آب علم و دانش است و در تفسیر بعضی از حکماء مراد از آن آب فیض وجود و خیر و رحمت است و در تفسیر بعضی از قراء مراد از آن ماء القرآن است و همایشها نزدیک بهم میباشند چون برگشت همه آنها بفیض الله و، جودا و تعالی و تقدس میباشد .

حاجی علیه الرحمه در شرح منظومه میگوید وقتیکه تو صاحب قلب شعله ور باشی و دانسته باشی دوام فیض خداوند را و بی پایانی کلمات او را و اینکه کلمه تامه ابواب الابواب است و اینکه خداوند هیچ ممکنی را پوچ و عبث خلق نکرده بنابراین در میبایی که هر ممکنی ناچار است از اینکه بدرخانه خداوند زانو بزند ترجمه ص ۱۲۳ شرح کلمه تامه پروردگاری چیز است که حالت منتظره ندارد مانند عقول و نفوس و باب الابواب همان انسان کامل و جامعی است که بوحدهت خود جامع جمع عوالم است

لیس من الله بمستنکر

ان یجمع العالم فی واحد
از خداوند دور نیست که همه عوالم را در وجود واحد جمع نماید بنابراین انسان از حیة عقلش عالم عقل است و از جهة قلبش کتاب لوح محفوظ است و از حیث نفس کتاب محو و اثبات است بنابراین رسیدن انسانی بسوی غایب الغایات (نتیجه نتایج) وصول همه چیز است بسوی آن - جامی میگوید :

اینرو که نگاشت خامه احسانش

ابواب کتاب عالم ار کانش

بر لوح وجود رد رقم فهرستی

در آخر کار نام کرد انسانش

ود دیگری میگوید :

ای شده در نهاد خود عاجز

کی شناسی خدای را هرگز

تو که در علم خود زبون باشی

عارف کردگار چون باشی

عارف کامل شیخ محمود شبستری در گلشن راز میگوید :

جهان آن تو و تو مانده عاجز

ز تو محرومتر کس دیده هرگز

چو محبوسان بیک منزل نشسته

بدست عجز پای خویش بسته

نشستی چون زنان در کوی ادبار

میداری ز جهل خویشتن عار

دلیران جهان آغشته در خون

بوسد پوشیده ننهی پای بیرون

چه کردی فهم از دین العجایز

که بر خود جهل می داری نو جایز

اگر مردی برون آی و نظر کن

هر آنج آید بهیشت ران کذرکن

میاسا یکزمان اندر مراحل

مشوموقوف همراهِ قوافل

خلیل آسا بروحق را طلب کن

شی را روز و روزی را بشب کن

برو اندر پی خواجه به اسرا

تفرج کن همه آیات کبری

برون آی از سرای امهانسی

بگو مطلق حدیث من رانی

شیخ محمود شبستری - علیکم بدین العجایز را توبیخ نمی کند بلکه اومی خواهد

بگوید که اول در راه رسیدن بحق و وصول برحمت واصله باید مانند (پیرزنان) تسلیم

محض باشد و بایک استدلال روان و برهان واضح متعبد باشد و روی این اصل می بینیم که شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آن جمله را توجیه می کند - و می گوید در جمله فوق نظر به تعبد فوق نظر به تعبد و تسلیم در فروع است نه در اصول - و مقصود این است که هم چنانکه پیرزنان در اجرای اوامر و فرمانها بدون چون و چرا عمل می کنند ، شما نیز چنین کنید - مقصود این نیست که سطح افکار و اندیشه های شما درخداشناسی برابر با سطح افکار پیرزنان باشد که مثلاً " خداوند را بصورت یک قلمبه نور در بالای آسمانها تصور می کنند و باو شکل انسانی می دهند و خداوند را شبیه چیزهایی که قرآن او را از آنها تنزیه می کند توصیف می کنند - مثنوی هم با زبان دیگر عجز و حیرت را قوت ترقی و تعالی می داند -

چون عدم گُردم عدم چون ارغنون

گویدم انا الیه راجعون

عجزی و خیره کاین عجز از کجا است

عجز تو تابی از آن روز خواست

عجزها داری تو در پیش ای لجوج

وقت شد پنهانیا را نک خروج

خرم آنکه عجز و حیرت قوت اوست

در دو عالم خفته اند و ظل اوست

هم از اول عجز خود را او بدید

مرده شد دین عجایب برگزید

چون زمین یوسفی بروی بتافت

از عجزی در جوانی راه یافت

زندگی در مردن و در محنت است

آب حیوان در درون ظلمت است

همچنان نمود آن الطاف را

زیرا بنهاد از جهل و عمی

او بیک رقیقه عرفانی اشاره می کند که زندگی در مردن است و آب حیات در

ظلمات و در راه وصال باو باید خود را عدم به بینی که در واقع هم چنین هستی - بازار

خود بینی و خود محوری و خود خواهی و بالاخره توجه بذات خلاف مقصود و این متاع

بی اندازه در این بازار کساد است -

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گویای مرد عاقل یا خموش

حالا که در متن واقع ظل و طفیل و سایه جلال و جمال حق هستی و در واقع

نیستی چرا با کسب علم حصولی بآن تسلیم نباشی

دمی بآباد می گفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

از این راه و روش میرو که باد لدار پیونددی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز یاب آخر کجا شد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جیلت نیست

زمهر او چه می پرسی در همت چه می بندی

همائی چون تو عالیقدر فکر استخوان تاکی

دریغ از همت والا که برنا اهل افکندی

درین بازار اگر سودی است در درویش و خرسندی است

خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

بشعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

عظمت انسان و بی بردن او بحقایق و اسرار عالم وجود

می توان گفت که انسان یک موجود تلاشگر است می خواهد از هر چیزی سردر آورد

بهرجا تا آنجائی که امکان دارد سرمی زند و سرمی کشد و اگر نشد بالاخره یک وسیله ای

برای بررسی و فهمیدن حقیقت اشیاء دست و پا می کند و آن و لحظه ای درین کوشش سعی

خسته‌گی^۱ و کوفته‌گی بخود راه نمی‌دهد با سعی و تلاش و همه ادوات و اسباب پیش می‌رود پیش‌آهنگ است می‌خواهد بفهمد و پس از فهمیدن باز می‌خواهد بیشتر بفهمد مثل اینکه تلاش او و پژوهش او اصلاً و ابداً پایان ندارد در گذشته‌ها جستجو کرده و بحال رسیده است از حال قدم را فراتر می‌گذارد - می‌خواهد بداند که در آینده چه خواهد شد. علل و اسباب طبیعی و غیرطبیعی را پهلوی هم می‌چیند و باطراف خود سر می‌زند کنجگویی می‌کند - اصلاً "کنجگاو است زوایا و دخمه‌ها و رخنه‌ها و سوراخ‌ها را می‌گردد و مطالعه می‌کند بررسی می‌نماید - از کاوش خسته نمی‌شود می‌کاو و پیش می‌رود چه می‌گوید می‌خواهد فطرت خودش را بروز دهد و این تلاش پی‌گیر برای بررسی امور و کمون و ظهور و بطون عالم غیر از این است که این پژوهش جزو فطرت اوست و همین است که این تلاش در همه شئون عالم وجود او را از سایر موجودات زنده جدا می‌کند و او می‌خواهد به بی‌نهایت دست پیدا کند و سخت‌هم تکاپو از خود نشان دهد - در احادیث زیادی بتلاش انسان مخصوصاً "در آخر الزمان اشاره شده است در جلد اول کافی ص ۹۱ و توحید صدوق چاپ مکتبه الصدوق ص ۲۸۳ از علی بن الحسین علیهما السلام) حدیثی نقل می‌کند که آن حضرت درباره توحید فرمود: خداوند می‌دانست در آخر الزمان گروه‌های ژرف‌اندیش خواهند آمد از این رو قل هو الله احد و آیات اوائل سوره حدید را فرستاد و هر کس سخنی غیرانیها بگوید هلاک شده است. از این حدیث درمی‌آید که دنبال کردن مسائل توحید اشرف علوم است. چون با ترقی کردن علم و بینش و کنکاش - خداوند می‌داند که در آخر الزمان افراد پژوهش‌گری پیدا می‌شوند که راه پیشینیانرا بسنده نمی‌دانند و دنبال تازه‌ها می‌روند اینها در واقع مامورند که در اطراف سوره توحید، اوائل سوره حدید دقت بخرج داده تا اسرار نهان توحید را اندر خور امکان‌شان بدست آورده تا اندازه‌ای خیال خود را راحت نمایند.

یک سؤال، و این سؤال پیش می‌آید که آیا، با استدلالات و براهین اقامه شده از طرف فلاسفه اسلامی و مانند آنها چون فارابی و بوعلی سینا و خواجه طوسی و ابن شد و متاخرین از این طایفه می‌توانیم این راه تاریک و در عین حال خطرناک را به پیمائیم که از راه وجوب وجود و ذات و صفات شئون حق از وحدت گرفته تا بساطت و از غنای ذاتی گرفته تا علم و قدرت و اراده و مشیت بگوئیم چون همه چیز از وجوب وجود سرچشمه می‌گیرد - و خود وجوب وجود از یک طریق غیر مستقیم یعنی از یک نوع (برهان انی) اثبات می‌شود - توجیه وجود ممکنات است بدون واجب بالذات امکان ندارد و

از این راه برای جهان هستی خالق واجب بالذات اثبات نمائیم ولی ملاحظه می‌کنیم که در قبال این افراد دیگری وجود دارند که نمی‌خواهند از راه علت و معلول پیش بروند و این دسته عرفای بزرگ عالم اسلامی می‌باشند که با آن دقت و تیزبینی خویش آن راه را کافی ندانسته از راه اطلاق وجود و لاحدی آن و بی‌مرزی ذات حق می‌خواهند کل عالم وجود را توجیه نمایند و کلمات عرفانی بزرگ هم چون محی‌الدین و قیصری و قونوی و فناری و شیخ‌الاشراق و قطب‌الدین و مویدالدین جندی و عبدالرحمن جامی و درمیان متاخرین ملاصدرای شیرازی و حاجی سبزواری و استاد اعظم امام‌امت دلالت کامل دارد که آنها از راه فطرت می‌خواهند بتوحید برسند و نکات برجسته عرفانی در میان احادیث وارده از ائمه هده مه‌دیین دلالت بر آن دارد که بهترین راه همان راهی است که نشان داده‌اند - و عرفای اسلامی نیز پیروی از آن نموده‌اند دقت در سوره توحید و اوائل سوره حدید بیان‌گر راهی است که آنها رفته‌اند و ما هم تلاش می‌کنیم که آن راه را در این جزوه مختصر اندر خوراستعداد خود بیان کنیم که شاید نفعی در برداشته باشد.

مرحوم شهید مطهری در ص ۱۰ اصول فلسفه ج ۵ چنین می‌نگارد - نظر عرفا بر انکار ارزش راه عقل و برهان و استدلال نیست بلکه بر ترجیح راه دل و سیر و سلوک و تصفیه بر این راه است از نظر عرفا :

بحث عقلی گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اهدر مقام دیگر است

باده جان را قوام دیگر است

بحث عقل و حسن اثر دان با سبب

بحث جانی یا عجب ای بوالعجب

ضوء جان آمد نماند ای مستحکی

لازم و ملروم و نافی مقتضی

زانکه بینا را که نورش با زغ است

از عصا و از عصاکش فارغ است

معرفت استدلالی که حکیم در جستجوی آن است از حدود تصورات

و مفاهیم ذهنی و اقتناع قوه عاقله تجاوز نمی‌کند - و البته ایس خود

ارزشی بسزا دارد ولی معرفت افاضی که عارف در جستجوی آن است چیزی از نوع

اما در معرفت افاضی سراسر وجود انسان به هیجان و شور و حرکت درمی آید و طی طریق می کند و بخدا نزدیک می شود این نوع معرفت وجود آدمی را روشن می کند نیرو و جرات و محبت می دهد، خشوع و رقت و لطافت می بخشد و تمام هستی او را دگرگون می کند.

معنی آیه سوم از سوره حدید - هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیئی علیم - از عبدالعزیز است که می گوید: که این واها عاطفه نیستند بلکه مقمحه هستند و معنی آیه این است که هو الاول الاخر الظاهر الباطن - چون هر کسی از ما باشد (اولا) لایکون آخرا و من کان ظاهرا لایکون باطنا و این مناسبت این گفتار است که اولیت حق تعالی عین آخریت او است و ظاهریتش عین باطنیت اوست و در حدیث دیگر از ابن عباس است که می گوید: الاول قبل کل شیئی بلا ابتداء - والاخر بعد فناء کل شیئی بلا انتهاء - فهو الکاثر لم یزل و الباقي لا یزال و الظاهر الغالب العالی علی کل شیئی فکل شیئی دونه و الباطن العالم بكل شیئی فلا احدا علم منه - و بقول صاحب اسفار این معنی ماخوذ از بطن شیئی است بمعنی علم باطن شی و بهمین مناسبت آیه را به (وهو علی کلی شیئی، علیم) ختم کرده است برای اینکه عالم بوجود شیئی عالم بماسوا نیز می باشد - اول چیزی بودن یعنی فاعل آن و آخر چیزی بودن یعنی غایه آن و خداوند اول کل شیئی است چون وجود هر چیزی از او حاصل شده است باین معنی که غرض از حصول هر چیزی از او علم او بمصلحه اشیا است چون او در جود و رحمتی پایان و فیاض بر اشیا است بلا عوض - و او آخر هر چیزی است چون هر چیزی در عالم وجود چه از روی طبع و چه از روی اراده ذات او را طالب است و عرفای متالسه می گویند که نور محبت او در تمام جهان وجود ساری و شوق بسوی او در تمام موجودات جاری است. وجود اندر کمال خویش ساری است.

فالكائنات السفلیه كالمبدعات العلویه علی اقتراف شوق هذا للتجر الخضم واعتراف شاهد مقر بوحدانیه الحق العلیم - (ولكل وجهه هو مؤلیها) سوره ۲ آیه ۱۴۸ - او حق اولی است که آغاز جهان از او شروع شده است و پایان همه موجودات بسوی اوست همه جهان از او پیدا و باو پایان پذیر است. و سیر همه مسافرین بسوی اوست و همه موجودات پیوسته از رتبه ای بسوی رتبه دیگر در ترقی و تعالی بوده تا برسند بآن مقامی که در آن مقام از ذات خود فانی بوده و هیة خود را باختهند و وجود وانیة و هستی آنها در ذات باری اندکاک پیدا کرده است بنابراین او اول در

وجود و آخر در مشاهده است غایه و نه‌ایه وجود عالم با و ختم می‌شود - و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون ای لیعرفون - و قوله کنت کنزا " مخفیا فاجبت ان اعرف مخلقت لاعرف . بنابراین او غایه و نه‌ایه همه موجودات و فاعل همه موجودات است و بعضی از غایات متوسطه را نیز بما می‌فهماند که فرموده لولاک ما خلقت الافلاک .

اظهار است چون نورآسمانها و زمین است ، او باطن است چون برای خاطر شدة نورش و غایه و وضوحش بر قلبها پنهان است ، و از افکار عقول و ابصار در حجابست ، ذات او بذاته بهمه اشیا متجلی است و برای خاطر اینکه ذوات قاصر از قبول تجلی او هستند او در حجاب است بنابراین حجابی ندارد مگر از ناحیه خود محجوبین او در مرتبه تنزل مانند خود نفس است (محجوبه عن کل مقله عارف - وهی التی سرفت ولم تتبرقع) و در واقع حجاب جز قصور و ضعف و نقص چیز دیگری نخواهد بود ، و تجلی او جز حقیقت ذات او نیست و صراحت ذات او جز تجلی او نخواهد بود و صفات او جزء ذات او وزاید بر ذات او نیست - چشم انسان نمی‌تواند نور آفتاب را ببیند و این قصور از ناحیه چشم است نه از ناحیه آفتاب ، اگر بخواهیم آفتاب را ببینیم از پس پرده‌ها بر ویا آب و یا آینه می‌توانیم آنرا مشاهده نمائیم ، وبدون واسطه ممکن نخواهد بود خداوند تبارک و تعالی نمی‌تواند در حیطه عقول و افکار باشد ، و بصائر و ابصار قدرت درک او را ندارند و مع ذلک برای صورت او حجابی و نقابی جز نور او نیست و ذات او حجابی غیر از ظهور ندارد و قلوب هر چه در صفا و جلا و نورانیت بوده باشند و از راه تزکیه کدورات را از خود دور کرده باشند قادر خواهند بود که رویت جمال او کنند چون او شدید الاشرار و غیر او ضعیف الاحداق می‌باشند -

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

گوشه ابروی تست منزل جانم

خوش‌تر از این گوشه پادشاه ندارد

تاچه کند بارخ تو دود دل _____

آینه‌دانی که تاب آه ندارد

نی‌من تنها کشم نطاوول زلف _____

کیست که او داغ آن سیاه ندارد

چون خداوند سبحان غایه‌الغایات است مبدء‌المبادی است و چون مبدء‌المبادی است غایه‌الغایات نیز هست و این دو امر باعتبار فرق می‌کنند - بعضی از حکماء گفته‌اند اگر کسی از مخلوقات بشناسد کمال را که آن خیر اقصی است و سپس امور جهانرا بهمان ترتیبی که صادر شده از او بیاورد بجوریکه همه رویدادها به بهترین نظام و تمام پشت سر هم آورده شود مسلماً "در این کار غایه و نهایت ذات باری، عزاسمه خواهد بود فهو الاول و الاخر - او اول و آخر است نیز بهمین معنا که گفته شد میباشد.

(پدیده‌های عالم وجود)

همه پدیده‌های عالم وجود با همان فطرتی که از طرف خداوند سبحان و منان درنهاد آنها گذاشته شده بسوی غایه حق و نهایت و غرض صحیح کشیده می‌شوند و نهایت و پایان همه آنها یکی است. و آن جز خیر نهائی و خیر اقصی چیز دیگری نخواهد بود، این سیر طبیعی عالم امکان است و اگر کسی سؤال کند که چگونه بشر ب فکر خدا و خداشناسی افتاد و بدنال آن یک سلسله سنن و اعمال و بالاتر اینکه مسئله نبوت و هدایت و ولایت و پیروی از قوانین الهی پیش آمد چرا بشر ب فکر خدا افتاد و چرا به جست و جوی او پرداخت و چه عامل و انگیزه‌ای ما را بطرف خدا و دین سوق می‌دهد و آیا آن عامل و محرک عقلی و منطقی است و یا حسی و احساسی و یا روانی و اجتماعی در جواب همه اینها باید بگوئیم که کنجگای دربار خدا اگر فکری و عقلی است در سرشت و طبع موجودات گذاشته شده و جزو فطرت است (کل یسیح بحمده) و اگر منطقی و حسی و روانی و اجتماعی است باز از فطرت بدانجاها کشیده شده است و جز فطرت کسی را بخدا شناسی و کاوش در اسماء و صفات او و کنجگای در دین و دستورات او جز از راه فطرت نبوده است و حل نهائی این مسئله غیر از فطرت چیز دیگری نیست و هیچ گونه عامل روانی و خارجی در این کنکاش راه ندارد، بنابراین بدنال خدا رفتن نه از راه توجیه علل و اسباب و پدیده‌های جهان موجود است که بشر با درک و درایه خود باین راه منتهی شد کما اینکه (اگوست کنت) و پیروان او و دیگران می‌گویند و نه از راه توجیه شکست و انحطاط‌های اقتصادی می‌باشد که مارکسیست‌ها می‌خواهند جهان هستی را توجیه نمایند آنها می‌گویند که بشر در اثر محرومیتها و رنجها و شکست‌ها و عدم

توانائی در رفع نارسائیها در طول تاریخ بفر خدا و حلال مشکلات افتاده و چون نمی‌توانسته علتی برای مرگ و بیماری و طوفان و زلزله - خسوف و کسوف فقر و گرسنگی - جنگ و صلح قحطی و نابودی برف و باران پیدایش گیاهان و جانوران و انسانها و ترقی و تعالی و انحطاط، همه را چون عاجز از توجیه بوده مسئله‌ای را بنام خدا فرض کرده و تراشیده و در راس همه مسائل لاینحل قرار داده و خیال خود را راحت کرده است و لنین یکی از پیامبران اینها می‌گفت مردم برای خاطر ترس از تاریکی و وحشت از زوایای زندگی بخداوند پناه می‌برند - و با گسترش برق در سراسر جهان و دهات و روستاها و دخمه‌ها و زاغه‌ها دیگر ترس وجود نخواهد داشت و قهرا "مسئله خدا بخودی خود از میان خواهد رفت حالا اگر لنین سر از قبر بلند کند و به‌بیند که نه تنها ربع مسکون برق‌کشی شده بلکه برق و لامپ و روشنائی بقعر دریاها نیز راه پیدا کرده و همه زوایا و دخمه‌ها و غارها را پر از نور کرده است ولی نه تنها در این گیرودار مسئله خدا بکنار گذاشته نشده بلکه بالاتر اینکه در سراسر جهان همه اندیشمندان و متفکران بلا - استثناء بفر خداشناسی و شناخت خداوند افتاده‌اند - این نیست مگر سرشت انسانها که لاجرم و ناخودآگاه و طبیعی بدنیاال این مسئله کشیده شده‌اند و باید از لنین پرسید بچه مناسبت ترس از دخمه و تاریکی و غار موجب شده است که بشر بفر پناه بیفتد - اصلا" در بشری که سراسر وجود او مادی است اصلا" می‌شود بفر پناه و پشتیبان افتاد و اصلا" حلال همه مشکلات ممکن است که تصور شود تا انسان بفر آن بیفتد هرچه بعقب برگردیم و هرچه بجلو برویم جز خدا راه دیگری وجود ندارد هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم . (فاقم و جهک‌للدین حقیفا فطره‌الله الی فطر الناس علیینا لاتبدیل لخلق‌الله ذلک الدین الیم ولکن اکثر الناس لایعلمون) (آیه ۳۰ - سوره روم اولم یتفکروافی انفسهم ما خلق‌الله السموات والارض و ما بینها الا بالحق و اجل سمی وان کثیرا نی‌الناس بلقاء ربهم لکافرون ۸ سوره روم - الله یبدء‌الخلق ثم یعیده‌تم - الیه ترجعون - ۱۱ روم - فسیحان‌الله حین تمسون و حین تصبحون - ۱۷ روم یخرج‌الهی من‌المیت و یخرج‌المیت من‌الهی و یحیی‌الارض بعد موتها و کذلک تخرجون ۱۹ روم - و من آیاته خلق‌السموات والارض و اختلاف‌السننکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ۲۲ روم و من آیاته ان تقوم‌السماء و الارض بامرہ ثم اذا دعاکم دعوه من الارض اذ انتم تخرجون - ۲۵ روم و له من فی السموات والارض کل له قانتون ۲۶ روم و هو الذی ببدء‌الخلق ثم یعیده و هو هوون علیه وله‌المثل الاعلی فی السموات و الارض

و هو العزیز الحکیم ۲۷ روم - اینهمه اصرار و تاکید بر تأمل و تدبر در سوره روم و سایر سوره قرآنیه برای این است که روی فطرت سلیمه پرده و غاشیه کشیده نشود و ظلمات و کدورات بعضها فوق بعض صورت آنرا چون آینه صافی نگیرد این همان فطرت است که با اینکه در رفاه و آسایش است بفکر خداست در گرفتاری است بفکر خداست و اگر در هر حال اصلاً نمی‌تواند از یاد خدا غافل باشد (الایذکر الله تطمئن القلوب) و اگر کسی بخواهد در مسئله فطرت بیشتر مطالعه کند بکتاب رشحات البحار مرحوم حاج شیخ محمدعلی شاه آبادی اصفهانی استاد الكل فی المارف الالهیه و استاد امام امت مراجعه نماید. این کتاب که از اول تا آخر از فطرت سخن گفته بسیار ارزنده است.

تتمیم کلام

برای ختم کلام باید گفت درست است که اکثراً "مردم با همان فطرت سلیمه خدا دادی بطرف خداوند کشیده می‌شوند ولی در این میان کسانی وجود دارند که با غرضها و غایات موهومی و گمانهای باطل و خیالات بی‌پایه از روی جهل و کوتاه‌اندیشی بطرف وجهه دیگر سوق داده می‌شوند - و آنها در واقع با ولی حقیقی - و حق مطلق و چشمه لایزال و جاودانی رحمه، وجود واحسان در شقاق و نفاق می‌باشند - و اگر قدری بهتر بگوئیم آنها سرشت ذاتی خود را ندیده انگاشته و از راه بندگی خدا خارج و بدنبال هوس و خواهش و وساوس نفسانی خود روان شده مولا و سرور واقعی را از دست داده‌اند مولائی که آنها در این رهگذر برای خود تراشیده و پرداخته‌اند جز شیاطین و اغواگران و طاغوتیان نخواهد بود و چون کار شیطان وسوسه و دغدغه و اخلال و گمراه کردن، چیز دیگری نیست و اطاعت انسان از او در حالت دوم جز بوهم و گمان و ظن و تخمین نبوده او ناخودآگاه بطرف جنود و لشکر شیطان کشیده می‌شود و شما مختارید که آنها را بیروان هوا و هوس بنامید و یا اینکه بندگان و فریفته شده‌گان طاغوت و شیطان بخوانید - کسانی که پیروی خدا کرده و دوست دارند که خدا را ملاقات نمایند و روی نظام فطری و طبیعی جهان هستی حرکت می‌کنند خداوند مولا و ولی آنها است (مولیهم الحق) سوره ۶ - آیه ۶۲ و هویتولی الصالحین سوره ۷ - آیه ۱۹۶ هرکس با خدا باشد خداوند هم برای او خواهد بود - (من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات) ۲۵ -

۵ - و کسی که تجاوز کند و تعدی نماید و سرکشی از فرمان حق و نظام جهان اتم اختیار کند و یا اینکه سرکشان و طاغوتیان را دوست داشته باشد و راه آنها را بر راه خداوند ترجیح دهد و پیروی از خواهش‌های نفسانی کند قهرا "بطرف آنها سوق داده شده و بسوی معبود موهومی توجه پیدا می‌کند - (افرایت من اتخذالهه هواه) ۴۵ - ۳۲ - و تو می‌دانی که نظامات موهومی و گمانی و حدسی و غایات و پایانه‌های خیالات جزئیه قابل بقاء و دوام و ثبات نخواهند بود و هرکس که خدای او هوای او و ولی او طاغوت باشد و چون طاغوت در سرشت این نشاء پست دنیاوی گنجانیده شده که دارغرور و موطن زور است و چون این منشاء در زوال و نیستی فرو می‌رود و نابودی سرکشان و طاغوتیان بیشتر می‌گردد - آنها نیز بدنبال معبود خود در نیستی و نابودی و زوال غوطهور شده و در سراسیمی سقوط در درکات نابودی فرو رفته و بدار نیستی و حرمان کشیده می‌شوند - خداوند متعال و منان و رحمن و رحیم و غفور و ودود ما را از تبعات هوی و شیطان و طاغوت نگه داشته و از رکون و اعتماد بر زخارف دنیا برحذر بدارد و ما را از بندگان صالح خویش قرار دهد که او خیر معین است و متولی بندگان صالح و همه برکتها و رحمتها از اوست و بخل و مضایقه در ذات او راه ندارد .

صدرا می‌فرماید : وانک لتعلم ان النظامات الوهمیه و الغایات الجزئیه تضمحل ولاتبقى فکل من کان الهه هواه و ولیه الطاغوت - والطاغوت من جوهره هذه النشاءه الدنیایویه التي هی دارالغرور و موطن الزور کلاما معنت هذه النشاءه فی العدم ازداد الطاغوت اضمحلالا "فیذهب به ممعنا" فی وروده العدم متقلبا "به فی الدرکات حتی یحلہ دارالیوار ص ۱۵۶ تفسیر سوره الحدید - استاد مایل که استاد الکلی فی الفقه والاصول والمعارف الالهیه امام امت روحی فداه در کتاب پیراج مصباح الهدایه برده از اسرار معارف الیهه برداشته و نقاب از چهره پرنورش تا اندازه بکنار زده است معظم لسه درباره ظاهر و باطن بودن خداوند مطالبی را بیان فرموده که ما عین ترجمه فرمایشات امام را که الحق کلام الامام امام الکلام است در این مختصر بیان میداریم - تا باشد که زیب و زینت‌بخش مطالب عرفانی باشد - اینک عین ترجمه مطالب .

و سزاوار است که ما اشاره کنیم باصل و ریشه حقیقت و پرده حجاب و نقاب را که بوسیله پویندگان و کاوشگران علمی و صاحبان خرد و عقل روی حقیقت را پوشانیده بکنار زده و پاره نمائیم گرچه راه آنها (فلاسفه حکما) پیش مردم که مورد خطاب آنها

هستند هموارتر و سهل‌الوصول‌تر است ولی طریقه و راه اهل‌الله بصواب نزدیک‌تر و محکم‌تر است چون آنها نقاب را کنار زده و بی‌پرده حقایق را آشکار نموده‌اند بنابراین می‌گوئیم - از آن جهت که خداوند سبحان از هر پیرایه و چگونگی و جهات در کمال تقدس میباشد اولی از پیرایه مکان و مکانیات و والاتر از زمان و زمانیات است - روی این اصل نسبت خدا با افعالی که دارد نسبت فاعلان دیگر با کارهای خودشان نخواهد بود - چون هرفاعلی از فواعل در هر حیثی که بوده باشد - بالاخره ولاجرم در قید و بند ماهیت و حد و اندازه‌ها و اسیر تعنیات میباشد - و شوب آنها بماهیت و ذات آنها این چنینی، میرساند آنها با آثار و کارشان غیریه واثنینیه و جدائی دارند - و فاعلهای غیرواجب تعالی با ملاحظه مقام ذات آنها (که دارای تعین و حد و ماهیه میباشد) از فعل و اثر خودشان ذاتاً "جدا و از مخلوقات که آنها بوجود آورده‌اند سوی میباشند - هرچند که در این فاعلها نیز مراتب از جهه نورانیه و کمال و درجات شدید و ضعیفه متفاوت است، و چون فواعل عالم ملک و طبیعت زیر سلطه ابعاد مکانی و زیر فشار جهان امکانی بوده و در اسارت قید و بند هیولی و از این‌قماش میباشد و احکام ماده و مادیات بر آنها حکومت می‌کند و آنها اسیر زنجیرهای زمان و مکان هستند بدین لحاظ اثرات و نتایج کار آنها و حقیقت و هویت آنها در چگونگی و مکان از فواعلشان سوی میباشند - و نیز بالاترین مراتب جدائی و انفصال است و این برای این جهت است که وجود آنها با عدم آغشته گشته و از ساحت قدس ملک علام دور افتاده است - و این حکم عالم ملک و طبیعه است - و اما موجودات عالم عقل و مقام تجرد و محل انس و موطن تفرد چون منزله از عیوب گذشته‌اند بعالم نور نزدیک میباشند بل که از اصل نور و نورعلی نوراند و جهات امکانی آنها در وجوب احدی الذات فانی و نقصان و قصور ذاتی آنها بوسیله وجود سرمدی قابل جبران است - و لذا آن وعاء و ظرفی که در آن قرار دارند عالم جبروت گفته می‌شود - چون نقصان و امکان آنها جبران شده و عیوب آنها برطرف گردیده است بنابراین فواعل عالم جبروت و عقول پاک ترویجی پیرایه‌تر از آنند که در افاعل عالم ملک و طبیعه گفته شد - و آنها منزله‌تر و مقدستر از عالم پست ملک و طبیعه میباشد و در آنها پیرایه وجود ندارد و از پیشینیان درست بدست ما رسیده است که عالم عقول هم‌هاش درهم و با هم میباشند و بهم آمیخته‌اند حجاب و ستر در میان آنها وجود ندارد و چگونگی آنها از هم دیگر جدا نیست و نسبت بغیر خود نیز همین وضع را دارند - و با ملاحظه اینکه نقطه

سیاه امکان، آنها را فرا گرفته و غبار ذلت و احتیاج و فقر ذاتی در پیشانی آنها آشکار است و این چنین وضعی را دارا میباشند - که از جهت تقدیر و تنزیه گفته شد پس چگونه می بینی و تصور میکنی و می یابی سرمنشاء وجود را که منزله از هر تعیین و مبری از هر کثره وجهه است و پاکیزه از حدود ماهیت و جهات غیریت است و باید گفت که خداوند سبحان به ظهور اشیا ظاهر است البته نه آنطور که اجسام بوسیله انوار حسیه پدیدارند و نه آنطور ظاهر شدن چیزی و عیان شدن شی بشی دیگر و باید گفت که او در تمام اشیا نهان و پنهان است البته نه آنطور که چیزی در چیزی پنهان و نهان می شود و مع الوصف آشکار بودن او شدیدتر از آشکار بودن هر چیزی است. (بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای - ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای) و نهان بودن او از هر پنهان و نهانی که در سترو حجاب قرار دارند نهان تر و ناپیداتر است.

پس او سبحانه و تعالی با همان عین آشکاریش و عیانش نهان و با همان نهان و ناپیدا بودنش عیان و آشکار است و بهمین امر مولای ما و آقای ما حضرت قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف اشاره کرده و در نوشته ای که با دست شیخ بزرگوار ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید رضی الله تعالی عنه از آن ناحیه بیرون آمده تصریح فرموده اند - یا باطنا "فی ظهوره و با ظاهر افی بطونه و مکنونه - ای خدائیکه در آشکار بودن پنهان و در بنیان بودن عیان و آشکاری - صدق ولی الله روحی فداه و شیخ محی الدین نیز در فصل اول از جوابهای ترمذی از فتوحات مکیه چنین دارد - اما آنچه بیکه شناخت عرفانی و دوقی برای ما رهنمون می شود این است که حق تعالی عیان است از همان حیثی که نهان است از همان جهتی که عیان است و آغاز است از آن حیث انجام است و انجام است از آن جهت که آغاز است و این مقامی است که باید از کوتاهی فکر و فهم بخداوند معال پناه برد و باید گفته شود. چه نسبت خاک را با عالم پاک.

آن یکی در پاکبازی جان باد

و آن یکی جان کند تا یک نان بداد

این وسط در بی نهایت می رود

که مر آنرا اول و آخر بود

اول و آخر بیاید تا در آن

در تصور گنجد اوسط در میان

بی‌نهایت چون ندارد دو طرف
 اول و آخر نشانش کس نداد
 هفت دریا گر شود کلی مدید
 باغ و بیشه گر شود یک سر قلم
 آن همه حبرو قلم فانی شود
 جز تو پیش که برآرد بند دست
 هم زاول تو دهی میل دعا
 اول و آخر توئی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان
 در کتاب کافی از امام صادق علیه‌السلام درباره آیه کریمه (فطرة الله التي فطر
 الناس عليها) نقل میکند که امام فرمودند که خداوند متعال همه مردم را بر سرشت
 توحید آغشته است - شافی ص ۴۰ - در این باب که توحید جزو سرشت میباشد روایات
 زیادی وارد شده اگر کسی بخواهد بتوحید صدوق و کافی مراجعه نماید.

مسئله نفس (روح)

مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین و در عین حال جالب‌ترین مسئله در میان مسائل
 فلسفی و علمی جهان در هر دوره و زمان مسئله نفس است که هم در مقام ثبوت و هم
 در مقام اثبات از غامض‌ترین مسائل میباشد - این مسئله مهم‌ترین مسئله مورد بحث
 در جهان میباشد چون چیزهائیکه مستقیماً "با این مسئله سر و کار دارند و متوقف باین

مسئله میباشند بسیار با اهمیت هستند چون اثبات خدا و بقاء نفس پس از مرگ و اثبات معاد همه از این مسئله سرچشمه میگیرند و اگر فلاسفه الهی عاجز از اثبات نفس بوده باشند هیچ مسئله مهمی را نمی‌توانند بثبوت برسانند باید تذکر داد که این مختصر برای بررسی مسائل فلسفی جمع‌آوری نمی‌شود بلکه ما از جهت تأیید و نقش هنر و عرفان در جهان امروزی بحث میکنیم که خواه و ناخواه پای این مسئله و نقش نفس ناطقه در پیش برده‌روو عرفان در غرض ما بی‌اندازه دخالت دارد و اصلاً "جز نفس چیزی نه هنر را بوجود آورده و نه عرفان را باین پایه از مقام بزرگ سوق داده است بنابراین لاجرم پای نفس و ثبوت آن و اثبات آن چه از جنبه‌های مادی و چه بطور مجرد و آیا اینکه نفس از اول وجود داشته و یا اینکه با تکون جسد و بدن تکون پیدا کرده است در این میان هرروز مورد بحث واقع می‌شود و ما بطور خلاصه مطالبی را از فلاسفه الهی و مادی جدید و قدیم نقل می‌کنیم تا خوانندگان بیشتر در جریان امر قرار گیرند - مسئله روح و بقا و جاودانی بودن آن از زمان‌های گذشته معرکه آراء فلاسفه بزرگ بوده است و شاید سالیان دراز و بل که قرن‌ها این بحث میان دانشمندان طول پیدا کرده و از اهم مسائل وادق آن بوده وهست .

تعداد زیادی از فلاسفه قدیم و جدید در سراسر جهان تجرد روح را منکر بوده‌اند و تعداد بیشتر دیگری از فلاسفه بنام مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و از متأخرین چون دکارت و لنبز و از فلاسفه اسلامی چون فارابی و بوعلی سینا و خواجه طوسی و از متأخرین چون میرداماد و آخوند بزرگوار صدرای شیرازی قائل به تجرد نفس میباشند - و عرفای بزرگ عالم اسلام چون محی‌الدین ابن‌العربی اندلسی و صدرالدین قونوی و صدرالدین دشتکی و قاضی سعید قمی و از شعرا چون مولوی و حافظ و سعدی و شیخ محمود شبستری و نظامی همه حرف وشعرشان در حول و محور تجرد نفس بوده است ما در این مختصر بنحو اجمال بر آراء موافقین و مخالفین توجه مینمائیم تا خوانندگان عزیز در جریان امر قرار گرفته و بی‌مقدمه مطالب را بررسی نه‌نمایند. باید گفت که انسان در میان همه موجودات عجیب‌ترین و پیچیده‌ترین و مرموزترین موجودات جهان میباشد و موجودی باین پیچیدگی و مرموزی دیده نشده است - وقتی که باوصاف انسان میپردازیم از توجه او بعدل و رحمة گرفته تا عشق به جمال و زیبائی و علم و فضیلت و یا اوصاف پست و رذیله که در او پیدا می‌شود در هیچ یک از حیوانها دیده نشده است و همین اوصاف بارز متضاد که در غایة تضاد

در انسان جا کرده و خو گرفته است او را از حیوانات دیگر جدا می‌سازد و این انسان است که اینهمه علم و فلسفه و تاریخ و تمدن و حماسه و شور و اخلاق و قانون که با نظام و تمدن و اجتماع و اقتصاد را بوجود آورده است و این انسان است که غصه می‌خورد و گریه می‌کند و تعجب کرده و خنده و شادی سر می‌دهد و این انسان است که با علم و حکمت و بینش و درک و معرفت خود را شریف‌تر و بالاتر از همه موجودات بحساب آورده و در یک مرحله دیگر بوسیله کارهای ناهنجار و زشت به پست‌ترین و خسیس‌ترین موجودات تنزل می‌کند و این انسان از هر مسئله‌ای گریزان باشد ناچار بمسئله روح و بقا آن توجه تام دارد و اگر هم بخواهد بطور تصنعی خود را از این مسئله کنار بکشد این مسئله نزدیک‌ترین چیز بقلب انسان است - انسان در هر مقامی بوده باشد جزو سرشت و طبیعت اوست که از مرگ گریزان است و از آن بیمناک است و از آن می‌ترسد و از عواقب بعد از مرگ وحشتناک و دلهره دارد - انسان چه بسا از اوضاع روزگار اظهار رضایت و یا اینکه اغلب گله میکند - و چه بسا مبتلا به چاپلوسی و تملق و گزافه - گوئی و دروغ است با تعدادی از افراد دوست و با تعداد دیگر دشمن است و انسان می‌خواهد تمام کرده‌های او در سایر افراد و اجتماع موثر باشند - و خیلی دلش می‌خواهد که بقلبها رسوخ پیدا کرده و مورد توجه واقع شده و دیگران او را از صمیم قلب دوست داشته باشند و این امور در فطرت انسان است و او دلش می‌خواهد که هیچ‌کس با او بدشمنی و منازعه درنیفتد - می‌خواهد غم‌خور دیگران و دلسوز آنها بحساب آید و می‌خواهد مشکل دیگران را باندازه وسع خود و یا در مافوق طاقت خود آسان نموده و گره کار دیگران را باز نماید - انسان می‌خواهد شریک غم و شادی دیگران باشد و نمی‌خواهد لحظه‌ای بدیگران ظلم و اجحاف و تعدی و بدی نماید و یا از آنها بدی به‌ببند و می‌خواهد که با همه‌کس با صفا و خوشی رفتار نماید - او می‌خواهد در هر در و دیواری و در هر کوچه و برزنی و در هر شهر و گذری از خود اثری بیادگار بگذارد و آن آثار جاودانه می‌باشد و بالاتر اینکه او می‌خواهد بهمه جای عالم سر بزند و از همه زوایای تاریک و دخمه و غار و چاه و بی‌راهه اطلاع دقیقی در اختیار داشته باشد و بالاتر اینکه او می‌خواهد از سرشت جهان هستی سر درآورده و آنرا بطور دقیق بررسی نموده و درک نماید او حتی می‌خواهد بداند که تعداد نوع و افراد موجودات زنده و مرده انسان و حیوان و نبات و جسم و جوهر و عرض در دنیا چه اندازه بوده و پایان آن تا کجا خواهد کشید او می‌خواهد از اعماق زمین و از ته دریاها و از عمق

ستاره‌ها و کهکشانها اطلاع بسیار دقیقی در اختیار داشته باشد و او می‌خواهد بداند که اینهمه موجودات اصلا "برای چه بوجود آمده‌اند او می‌خواهد بداند که جهان هستی آیا لغو و عبث است او می‌خواهد بداند که اینهمه دلخواه او که در طول تاریخ و قبل از آن جهانرا پر کرده‌اند تا چه اندازه عمل شده و تا چه اندازه ممکن است که عملی شود و تا چه اندازه ممتنع و محال است واصلا" او می‌خواهد بداند که معنی امکان و امتناع و وجوب یعنی چه او می‌خواهد بداند که این همه موجود زنده برای چه تکاپو میکنند و اینهمه اجسام برای چه خلق شده‌اند - انسان در این تلاش و کنکاش و تحقیق و پژوهش آنی و دقیقه‌ای خستگی بخود راه نمی‌دهد و تمام هم و استعداد در خودش را تا پایان جان در راه اهداف خود خرج میکند او با تمام وجود تلاش می‌کند پی باسرار وجود و از جریان علل و اسباب روزگار هرچه و هر که بوده باشد آگاهی کامل داشته باشد او اصلا "آرام ندارد مگر در صورتیکه خواسته‌های خودش را بدست آورده باشد - او بالاخره از مرگ و نابودی خود بی‌زار و گریزان است و بهر ترفندی می‌خواهد زنده بماند و دست مرگ گریبان او را نگیرد و گمان ندارم کسی در دنیا پیدا شود که درباره مرگ و نابودی و یا حیات جاودانی خود فکری ولو سطحی بذهن او خطور نکرده باشد - بنابراین انسان تلاش می‌کند که جاودانه باشد و پیوسته در کنار قرون و اعصار زندگی داشته و نظاره‌گر اوضاع و احوال جهان هستی باشد - آیا کسی از او می‌تواند سؤال کند که اینهمه تلاش و پی‌گیری و اینهمه خواسته‌های نفسانی را چه کسی بتو داده و در وجود تو ودبعه گذاشته است و آیا کسی می‌تواند باو بگوید که چرا تو از مرگ بیزار و به جاودانگی علاقه مفرط داری و آیا این سرشت (فطرت) که در تو گذاشته‌اند از کجا سرچشمه گرفته و می‌خواهد بکجا منتهی بشود آیا این سرشت ابتدا و انتهی (اول و آخر) فاعل و غایه دارد و اینهمه فرار و گریز از ناملایمات توجه به هنجارها و بی‌زاری از ناهنجارها نه این است که می‌خواهی در این جهان یکه‌تاز میدان بوده و همیشه باقی و لایفنی و جاودانه بوده باشی - انسان بی‌اندازه باین امر توجه داشته و درصدد است که تمام مقدمات آنرا به‌روسیله که باشد فراهم نماید (ولی در اختیار او نیست) همه این مسائل باید گفت که از فطرت و نهاد او سرچشمه گرفته است او ذات خود را بالفطره دوست دارد و بالتبع بدن و مایه‌تعلق آنرا نیز بی‌علاقه نیست و این دوستی و حب و عشق در ذات او عجین شده است .

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

این میل و شوق شدید به جاودانگی - در نهاد او از رقیق‌ترین و لطیف‌ترین و دقیق‌ترین عواطف انسانی است که در وجود او بروز کرده است اگر عطر و زیبایی در گل و اگر چه چه و نغمه‌سرائی در بلبل و اگر طراوت و جلوه در سنبل از اوصاف بارزه آنها است و بسیار جالب در انسان نیز این عاطفه از اوصاف کمال انسانی و در فطرت او نهفته است با این مقدمه می‌توان گفت که حب مفرط در شیئی حاصل باشد ولی صرفاً آن حب بی‌خود و عبث و پوچ و بی‌هدف در فطرت چیزی نهفته باشد قابل قبول نخواهد بود و اگر خلود و جاودانگی در ذات انسان وجود نداشت اینهمه علاقه و حب به خلود در وجود او تعبیه نمی‌شد و اگر هیچ دلیلی برای خلود و بقاء ابدی وجود نداشت علاقه فطری بقاء نفس و جاودانگی یکی از دلائل محکم تجرد نفس بشمار می‌آید - و چه بسا نوشته‌اند که بعضی مترفین و خوشگذرانها در مرض موت برای دور کردن کابوس وحشت از خود دست بخودکشی زده‌اند و خود این امر نیز می‌رساند که انسان بذاته می‌خواهد جاودانه باشد - کسانی که منکر خلود روح می‌باشند و اعتقاد دارند که پس از مرگ جز نیستی و پوچی هیچ خبری از انسان نخواهد بود - ناخودآگاه برای بقاء خود و حفظ اثر علمی خود و نتایج کارهای خود سخت تلاش و کوشش می‌کنند و این وضع از خطرات و ذات آنها سرچشمه می‌گیرد ولی بالعکس کسانی که به جاودانی روح اعتقاد دارند بدون تکلف و با اطمینان خاطر بدون دغدغه بکار روزمره خود ادامه داده و برای حفظ آثار خودالی الابد کوشش دارند و میدانند که اثر وجودی آنها با مرگ پایان پذیر نیست و آن آثار جاودانه خواهد بود .

باید اذعان کرد که عارفان زمان مخصوصاً "در اسلام بدنبال فطرت خدادادی خود حرکت نموده‌اند و هر برکتی و خیری را در این ره‌گذر بطفیل وجود خداوند دانسته‌اند و بدون توجه بزخارف زودگذر دنیا تلاش نموده‌اند که آثار خود را در قالب اشعار نغزونثر درآوردند بابناء بشر کمک نمایند - عرفای زمان مانند نگهبانان چراغهایی می‌باشند که هر وقت ماده سوختی آن شمع و چراغ می‌خواهد با تمام برسد و یا اینکه تمام شده آنها دوباره بوسیله مواد سوختی آن چراغ را روشن نگه‌داشته‌اند

تا دیگران از نور وجود اشعه و انوار تابناک شمع و چراغ استفاده برده و در تاریکی گرفتار نشده و راه هدایت را فراموش نه نمایند .

باید این نکته را یادآوری کنیم که افراد معتقد به جاودانه بودن روح نه این است که در بعضی از حالات دست بکارهای زشت و ناهنجار نمی‌زنند بلکه چه بسا نفس سرکش آنها را وادار می‌کند که دست از پا خطا کرده و بانحطاط کشیده شوند ولی خود متوجه هستند که کاری از آنها سر زده که برخلاف میل طبیعی بوده است و لذا آنها در واقع شرمنده اعمال ناشایست خود میباشند و پیش نفس خود عذر میاورند و یا اینکه عذر می‌تراشند .

مکر نفس و تن نداند عام شهر

او نگردد جز بوحی القلب قهر

نفس خود را کی توان کردن زیون

جز بهامداد عقول ذوفنون

می‌گیرند از خودی در بی‌خودی

یا بمستی یا بشغل مهتدی

نفس را زان نیستی و می‌کشی

زانکه بی فرمان شد اندر باهشی

نیستی باید که آن زحق بود

تا که بیند اندر آن حس احد

نفس زین سان است زآنشد کشتنی

اقتلوا انفسکم گفت آن سنی

متهم نفس است نی‌عقل شریف

متهم حس است نی نور لطیف

نفس شهوانی بدارد نور جان

من بدل کوریت میدیدم عیان

نفس شهوانی زحق کراست و کور

من بدل کوریت می‌دیدم ز دور

نفس فرعونیت هان سیرش نکن

تا نیاید یاد از آن کفر کهن

باتف آتش نگردد نفس خوب
 با مجاعت نیست نفس جنبش‌کنان
 ورنالـدور بگیرد زار زار
 او چه فرعون است در قحط آن چنان
 چون که مستغنی شد اوطاغی شود
 مر بشر را پنجه و ناخون مباد
 آدمی اندر بلا گشته بد است
 نفس کافر چون همی بدهد امان
 اولی خود مبتلا بهتر بود
 عقل باتوتابه بیند شرق و غرب
 تا نشد آهن چواخگر، هین‌بکوب
 آهن سرد است میکوبی بدان
 او نخواهد شد مسلمان هوشدار
 پیش موسی سرنهد لابه‌کنان
 خر چو بار انداخت اسکیزه زند
 کونه این اندیشد آنگونه سداد
 نفس کافر نعمت است و گمره است
 گشت طاغی چونکه فارغ شد زآن
 زانکه زار و عاجز مضطر بود

روح‌ها را میزند صدگونه برق
 کسانیکه تابع عقل خود و فطرت خود و ذات خود هستند و بندای باطن و
 فطرت گوش فرا می‌دهند آرزوهای دور و دراز غیرقابل حصول و وصول در آنها ایجاد
 نمی‌شود و بر فرض حصول در اثر نرسیدن بمراد و مطلوب آنها بعقده‌های سرکوفته
 روانی مبدل نمی‌گردند - و نفس آنها نوعاً "در آرامش می‌باشد ولی برعکس کسانیکه
 نمی‌خواهند بندای باطل توجه داشته باشند و همیشه می‌خواهند خواسته‌های نفسانی
 خویش را به ندای عقل ترجیح دهند در صورت عدم وصول بغایت مطلوب و عدم
 اعتقاد به جاودانه بودن روح در ناراحتی بوده و با هر چیزی که مطابق میل آنها
 نباشد سرستیز دارند - و بهر وسیله‌ای که باشد می‌خواهند هر حالتی را در این ره‌گذر

از جلوی پای خود بردارند و در این راه غلط چه بسا که خونها ریخته می‌شود و خانه‌ها خراب میگردد و جنگ میان ملت‌ها و امت‌ها بپا می‌شود که متأسفانه ملاحظه می‌کنیم که اثر کج روی و کج‌اندیشی، در جهان، هیتلر و موسولینی پیدا شد و چنگیز و مغول روی کار آمدند و در این برهه از زمان خودمان آمریکا و شوروی صدام را تحریک کرده و بجان اسلام انداخته‌اند که نمی‌خواهند بشر روی فطرت صحیح خود پیش برود. و سلامت زندگی نماید. باید گفت که ادله براهین برای خلود روح و نفس بقدری زیاد است که اگر کسی حال آنرا داشته باشد آنها را جمع‌آوری کند شاید چندین جلد قطور از کار درآید و کسانی که منکر آن میباشند کانه دست بیک کار عبث میزنند و با فطرت خود درحال نزاع و کشمکش میباشند و اقامه ادله و براهین از هرکس باصطلاح یک‌کاری است تحصیل حاصل ولی بی‌اندازه پرفایده ما در این مختصر از تاریخ ملت ما واقوام گذشته مطالبی را نقل می‌کنیم - مردم هندوستان شاید اصیل‌ترین قومی باشند که در جاده تمدن پیش‌تاز بوده‌اند مخصوصاً "بت‌پرستان آنها اعتقاد داشتند که روح انسانی یک پدیده الهی است که بوسیله نفخ (فوت) درنهاد انسانها بودیعه گذاشته شده است.

و آنها عقیده داشتند که روح انسانی پس از مرگ بیک جسد نورانی دیگری که شفاف‌تر از بدن اولی است وارد می‌شود که چشم معمولی از دید آن عاجز است این عقیده دانشمندان هند از هزاران سال تابحال وجود داشته و کسانی که قائل‌اند که روح غلاف و جلد مادی دارد از این طریقه پیروی کرده‌اند آنها اعتقاد دارند که این قشر بی‌اندازه رقیق است که نوامیس طبیعت از درک آن عاجز میباشند آن روح نه‌قابل زوال است و نه‌به‌چیز دیگری آمیخته می‌شود - و او در یک‌عالم ماورای این‌جهان محسوس جاودانه است.

مصریها که پس از هند متمدن‌ترین قوم بوده‌اند از پنج‌هزارسال قبل از میلاد مسیح تقریباً "بهمین طریقه اعتقاد داشته‌اند و میگفتند که روح پس از مرگ جاودانه است و چیزی از عالم محسوسات نمی‌تواند در او موثر باشد و اسم آنها (کا) میگفته‌اند - اقوام چینی مخصوصاً "با الهام گرفتن از طریقه کنفسیوس که صفات انسانی را اصیل میدانسته و در ششصد سال قبل از میلاد زندگی داشته معتقد بوده‌اند که روح انسانی در یک غلاف جسمانی و جسدانی رقیق غیر از جسد معمولی موجود میباشد و تناسخ باقسام مختلف آن از این عقیده سرچشمه گرفته است آنها قائل بودند که حوادث روزگار در

آن روح موثر نیست و آنها میفگتند که ارواح مرموز همیشه بدن انسانی را در حیطه خود دارند - و آنها قدرت آنها دارند که با شکل مختلف جسمانی درماتجلی کنند مردم ایران زمین و فارس غیر از اعتقاد بروح ازلی و قدیم اعتقاد بدو روح دیگر بوده‌اند و یکی هرمز (اورمزد) آهورامزدا که مامور به ایجاد و خلق و صفات حسنه است و دیگری (اهریمن) که مامور به اعدام و افناء و شرور است و این دو روح پیوسته باهم در نزاع و کشمکش میباشند و هر کدام یک ارواح دیگری را در اختیار دارند که مواظب کار خود میباشند و در بدن انسانی مشغول و مامور کارها هستند - پس از مرگ روح انسانی با آسمان بالا میروند تا در استقلال جاودانی لذت داشته باشد .

فلاسفه یونان قدیم درباره روح آراء متشنت و مختلفی دارند که در بعضی جهات شبیه آراء هندو و در بعضی دیگر شبیه آراء فرس میباشند و آنها میگفتند که جهان را ارواح پاک (طیبه) و ارواح زشت (خبیثه) پر کرده‌اند و بعضی از این فلاسفه قائل سومی نیز بوده‌اند - ص ۳۲۵ ج چهارم دائره المعارف فرید و جدی .

در مقابل اینها سقراط و بتبع او افلاطون و پیروان او قائلند که میان انسان و خداوند فاصله زیادی وجود دارد و چون از طرف خداوند باید وحی و اخبار غیبی بمردم برسد ارواح دیگری خلق شده‌اند که این واسطه را پر کرده است که آنها را (مثل) میگفتند تبع افلاطون معتقد بودند که ارواح قبل از تعلق به بدن بمعارف ازلیه متمتع بوده‌اند ولی پس از تعلق به بدن همه آنچه را که میدانسته‌اند از یاد برده‌اند و ممکن است که با تعلم و عمل و اعمال فکر و دقت دوباره آن مطالب را متذکر باشد بنابراین تعلم در نظر آنها یادآوری دوران تجرد است و مرگ رجوع روح است بهمان حالت اولیه که بوده است با این تفاوت که در برگشت دستهای بطرف نعمت و طایفه‌ای بطرف عذاب برمیکردند و این چیز است که در حین تعلق به بدن تحصیل کرده‌اند و در واقع کارکرد خودشان و حاصل دسترنج خود آنها است نه چیز دیگر آنها برای اثبات این امر در کتب و اسطورات خود ادله بسیاری اقامه نموده‌اند و بعضی از آنها معتقد بوده‌اند که با روح خود تکلم کرده و در راه و چاه با او به مشورت پرداخته‌اند .

بنابه مطالبی که به افلاطون نسبت می‌دهند او معتقد بوده است که علم و معرفت بمحسوسات تعلق نمی‌گیرد زیرا محسوسات متغیر و جزئی هستند و قابل دوام نیستند و در معرض زوال میباشند و متعلق علم باید ثابت و کلی و دائم باشد معرفت حقیقی درک (مثل) است که واقعیت‌های کلی و ثابت و دائم هستند و آنها معقولند - نه محسوس این

معرفت عقلی برای روح هرکس قبل از آنکه باین عالم بیاید حاصل شده است و او قبلاً" مثل را مشاهده میکرد است و پس از تعلق به بدن همه آنچه را میدانسته از یاد برده است ولی از آنجائیکه آنچه که در این عالم است نمونه و پرتوی از آن حقایق است روح با احساس این نمونه‌ها یادآور نمونه‌های قبلی از تعلق به بدن است و هیچ یک از ادراکات او جدیداً از نوبرای او حاصل نشده است بلکه تذکر و یادآوری سابق است - باید از تابعین افلاطون سؤال کرد که اگر نفس چیزی را برای خود در این عالم کسب نمی‌کند نباید پس از مفارقت از بدن نهمعذب باشد و نهمتنعم و مسلماً " آنها نمی‌توانند بگویند که نفس در حین تعلق به بدن بکرده‌های خود عالم نمی‌شود و این علم غیر از آن علم ذاتی است که برای او بوده و از آن مقام تنزل کرده است و چطور می‌شود که در برگشت اینهمه بارسنگین را با خود همراه داشته باشد و حال آنکه اینها در اثر مجاورت با جزئیات برای او حاصل شده است، مکتب افلاطون را شاگردان او مورد انتقاد قرار دادند و ارسطو سرسخانه با آن مخالفت کرد و گفت که تقدم ادراکات کلی بر ادراکات جزئی ممکن نیست و راه حصول علم بسته بدرک مثل نخواهد بود - ما در بیان عقیده صدرا شیرازی بآن اشاره خواهیم کرد بعضی از فلاسفه یونان قائل بوده‌اند که روح بخار است و یا از بخار برمی‌خیزد و بعضی دیگر می‌گفتند که روح همان حرارت در بدن است و بعضی دیگر قائل بودند که روح همان اثیر است و طالیس از فلاسفه یونانی می‌گفته که روح عباره از حرکت است و بالاخره فیثاغورس حکیم معتقد بوده که روح یک‌امر واحد قائم بالذات است و او چیز است که بحرکت ذاتیه متحرک است و آن حقیقت ادراک است و بعضی دیگر تعداد ارواح فعال در بدن را بسبب بروز آثار مختلفه متعدد میدانسته‌اند - بعضی از این فلاسفه ارواح دیگری چون غازیه و حساسه و حیوانیه و نامیه و عاقله و از این قبیل را قائل بوده‌اند و این امر را به‌این رشداندلسی نیز نسبت داده‌اند می‌گویند که (باکون) از فلاسفه انگلستان نیز این عقیده را دارا بوده است - دکارت متوفای ۱۵۶۰ میلادی همه آن ارواح عدیده را نادیده گرفته و روح را ماورای جسم بحساب آورده که اولین و بارزترین خصیصه آنرا فکر دانسته است که تمام اصل و پایه و ریشه آرا و عقاید بآن برگشت می‌کند - و او جسم را ویرای روح میدانند و خصیصه ممیزه آنرا امتداد بحساب می‌آورد و می‌گوید که این دو (جسم و روح) از همدیگر جدا و متمایز می‌باشند تجزی در روح رسوخ ندارد بخلاف جسم که قابل تجزیه است و در عالم طبیعت قابل تغییر و تغیر و فعل و انفعال است روح چون اصلت دارد تابع جسم و متأثر از آن نخواهد بود و روح همیشه ماندگار است

(روز عید نوروز ساعت ۸/۸ دقیقه ۱۳۶۲ نوشته شد که پس از آن بخدمت امام مشرف شدیم) دکارت را سردسته عقلیون بحساب آورده‌اند و او روی اصل خود پاره‌ای مفاهیم و تصورات را از قبیل وجود وحدت حتی بعد و شکل و حرکت و مدت از ناحیه روح دانسته و میگوید که این مفاهیم هیچ‌گونه استنادی به حس ندارند بل که فطری و ذاتی عقل میباشند بعد از دکارت اصول عقاید او را کم و بیش پذیرفته و گفتند که علم حقیقی را که قابل اعتماد و اطمینان باشد همان است که از راه معقولات فطری بدست آمده باشد تعداد دیگری از پیروان دکارت سعی کردند که واسطه‌ای میان جسم و عقل قائل شوند که در واقع ایندورا بهم آشتی داده و جلو نزاع آندورا بگیرند - چون باتوجه باینکه هر کدام یک از آندواز یکسرشت مخالف سرشت دیگر بوجود آمده‌اند .

مالبرنش متوفای ۱۷۱۵ میلادی میگوید که میان جان و جسم هیچ‌گونه اتصالی وجود ندارد و میدان حرکت یکی غیر از جولانگاه حرکت دیگری است و حرکت هردوی آنها مقابل هم خلق شده‌اند بدون آنکه در حرکت دیگری موثر و یا از آن متأثر باشد بنابراین خالق هر دو است که در واقع فاعل حرکت است و اجساد را بواسطه نوامیس موجوده بحرکت درمی‌آورد و حرکاتی نیز در روح ایجاد می‌کند که مقابل حرکت اجساد است - (لبنز) ۱۷۱۶ میگوید روح و جسم جدا از هم دیگر و فعل و انفعال یکی در دیگری موثر نیست ولی خالق عالم روح و جسد را مقابل و هم‌شکل هم‌کرده که اگر حرکتی از یکی از آنها صادر شد مثل و نظیر آن حرکت از دیگری نیز صادر می‌شود مانند دو عدد ساعت که بیک میزان و از یک وقت بکار می‌افتند و تالظه معین باهم کار می‌کنند و اثر هر دو ساعت مانند دیگری است و یک‌زمانرا نشان می‌دهند - فرق میان حرف مالبرنش و لبنز در این است که اولی دو حرکت و دو فعل و دو انفعال بی‌ربط بهم تصور کرده ولی دومی یک حرکت و فعل و انفعال از دو فاعل جدا از هم بحساب آورده است .

فلاسفه دیگری چون (کودوورث) میگویند که میان روح و جسد چیزی وجود دارد که آن نهر روح است و نه جسم ولی مشترک میان آندوست (این قول شبیه آنچیز است که بعضی از متکلمین قائل بوده‌اند و آنرا حال می‌نامیدند که واسطه میان وجود و عدم میباشد که نه وجود دارد و نه عدم و نام آنرا (حال گذاشته‌اند) کودوورث معتقد بود که این واسطه جمع می‌کند میان روح و جسد را و هم‌آهنگی میان آندو ایجاد می‌کند - و او آندو را و می‌دارد که اثر و فعل دیگری را پذیرا بوده باشد - سرمنشاء همه این اقوال کلام دکارت بود که نفس را از مقوله جدا از مقوله جسد فرض کرده و کار آنها را بهم دیگر

غیرمربوط دانسته است آنهائیکه بعد از ایشان پیدا شده‌اند چون هماهنگی میان روح و جسد را ملاحظه کرده‌اند لذا خواست‌اند بطریق اصطلاح علمی این نقیصه کلام دکارت را جبران نمایند، و در این بیان پاسگال آمده حرف دیگری را سرداده است که اصلاً "وجه وحدت روح و جسم را نمی‌توان درک نمود و انسان از عجیبترین مخلوقات جهان می‌باشد و خود انسان تا بحال خود نفهمیده است که جسم چیست، و حقیقت روح را درک نکرده است بنابراین چه کسی قادر خواهد بود تا وجه اتصال یکی را بردیگری و یا انفصال یکی را از دیگری بداند کانت بوجه دیگری قائل بمعانی فطری بوده و یکرشته از تصورات، راقبل حس و احساس فرض کرده است کانت مفهوم زمان و مکان و آنچه از این قبیل است و جمیع مفاهیم ریاضی را جزو فطریات بشمار آورده است او با اینکه بمعانی فطری ذاتی قائل است منکر اعتبار فلسفه اولی است (متافیزیک) و علمهای ماوراء طبیعت مربوط بواقعیت‌های ماورا ذهن را محصول هم‌کاری عقل و حس میدانند و مدعی است که حس تنها و یا عقل تنها نمی‌تواند موجود یک‌علم باشد کانت علوم طبیعی را معتبر میدانند زیرا که آن علوم محصول عقل و حس باهم است و چون ریاضیات ساخته خود ذهن است و حس در آن هیچ‌گونه دخالت ندارد قهراً صادق است زیرا عقل است که در مخلوق خود قضاوت می‌کند. یکی دیگر از فلاسفه غرب اگوست کنت است او را جزو حسیون بشمار می‌آوردند که منکر فلسفه ماوراء طبیعت و میتافیزیک می‌باشد بعقیده او تاریخ فکر بشر مرحله اساسی را پشت سر گذاشته است اول مرحله افاضای و خیالی - دوم مرحله عقلی و فلسفی و سوم مرحله علمی و حسی در مرحله اولی بشر همه حوادث جهان هستی را بیک روحی چه ارباب انواع و چه ارواح طیبه و چهارواح خبیثه نسبت میداده است بشر در زمان سذاجت خود تمام حوادث روزگار را از برف و باران تا سیل و زلزله و خسوف و کسوف و مرض و صحت، قحطی و فراوانی - صلح و جنگ و رفاه و ناامنی همه و همه را به خدایان موهومی و ارواح، خوب و بد نسبت میداده است.

در مرحله دوم چون فکر بشر ترقی کرده بود و دنبال علل واقعی و علل طبیعی حوادث بوده و در این مرحله پای فرضیات عقلی را بمیان کشیده و از قول طبیعی و صور نوعیه و نفس نامیه و نفس حیوانیه و نفس ناطقه صحبت کرده است، و بالاخره، در مرحله سوم بشر چون پی‌برده که فرضهای عقلی و فلسفی در توجیه حوادث بلادلیل است و تنها راه صحیح آنست که از تعقیب کردن و جستجو کردن علل واقعی دست بکشد و به تعیین روابط و مناسبات محسوسه موجود و محقق و مسلم پرداخته است و بعقیده او

در این مرحله است که نظریات بشر جنبه واقعی و ثبوتی بخودمیگیرد. این اقوال را در این جاما برای آن نقل کردیم تا روشن شود که در قرن ۱۸ و عصر حضارت و باصطلاح علمانی و فلاسفه و مغز بزرگ آنها چون دکارت در اروپا درباره روح و جسد و اتصال آندوبهم دیگر و تاثیر یکی از دیگری چگونه فکر میکرده‌اند باید گفت که این جور فرضیه از مثل دکارت قابل قبول است چون اگر ما جسم را جدا از روح بدانیم - حرکت و نمو و فعل و انفعالات جسم را چگونه توجیه می‌کنیم اگر حرکتی که در جسم حاصل شود و از مبداء فکر نباشد لابد یک عامل دیگری در جسم باید وجود داشته باشد اسم آنرا روح بگذاریم و یا غیرروح، در بیان حقیقت فرق نمی‌کند و می‌بینیم که کودوورث بآن چیز اعتراف کرده است ولی از گذاشتن نام بآن خودداری ورزیده است بالاخره چیزی در میان جسم و جان حاکم است - موثر و آشتی‌دهنده‌اند و باهم دیگر - و باید گفت که آن شیئی ثالث که میان روح و جسد واسطه است در وساطت خود محتاج واسطه است و هلم جرا و آیا اصلاً "می‌توانیم قائل شویم که دواصل متمایز و بی‌ربط در میدان بدن مشغول فعالیت میباشند و هر کدام یک حرکتی و فعلی و اثری ویژه بخود داشته باشند و اگر قائل شدیم که روح از جسم و جسم از روح تبعیت نمی‌کند چرا اثر خارجی آندو دواصل متمایز نباشند آقای دکارت جسم و روح را مانند دو ماده میدانند درهم آمیخته‌اند ولی اثرهم دیگر بهم قاطعی نمی‌شود - و پرواضح است که این اقوال مسئله روح و جسد را نتوانسته حل و فصل نماید و لذا می‌بینیم فلاسفه پس از دکارت در اروپا که عهده‌دار مطالب علمی بوده‌اند از مرحله پرت افتاده‌اند - اگوست کنت چگونه فطریات اولیه را توجیه می‌کند با اینکه این بدیهیات چیزی نیستند که در خارج محسوس بوده باشند آنها میگویند ما کار بقضایای بدیهیه اصلاً نداریم و چیزی که قابل حس نباشد هر چه باشد از ماورای عقول، و خارج از حکم عقل است ما در کلام فلاسفه اسلام می‌بینیم که آنها انسانرا جوهر واحد بسیط دانسته و در تحلیل عقلی او را مرکب از ماده و صورت و ماهیت را بیشتر از یکامر اعتباری که از حد وجودی شیئی انتزاع می‌شود نمی‌دانند صدرا معتقد است که بدن در ابتدای امر غیر از هیولا و قوه و بالاخره جسم چیز دیگری نیست ولی این جسم با اجسام دیگر که بحد کمال خود رسیده و آخرین صورت و حد خود را پیدا کرده‌اند فرق می‌کند چون او در حال حرکت بطرف آخرین مراحل خود میباشد و او برای رسیدن بسرحد کمال از هیولا و قوه و ماده صرف شروع کرده است و در مسیر کمال صاحب نفس و روح و عقل میگردد البته تمام فعل و انفعالات بدن

از حرارت و بخار و غیره دخیل در پیدایش روح میباشند و این روح یک نحوه اتحادی باجسم دارد که نه خارج از آن و نه داخل در آن می باشد و بس پس از بازیافتن خود بر همه قوای حاکم در بدن حکومت می کند قوای غایبه و نامیه و حافظه و واهمه و سایر حواس دیگر و قوای دیگر تحت اشراف نفس مشغول فعالیت می باشند بحیث (لایشذعن سیطره النفس شی من القوی) و این نفس گرچه در میان راه برای بوجود آمدن خود و سپس در رسیدن بکمال از جسم مدد گرفته و از او مستغنی نبوده است ولی کم کم بوسیله تحصیل معلومات از جسم مستغنی شده و هروقت هم که بخواهد عنداللزوم دوباره آن جسم را بااستخدام خود درمی آورد و دریک منشاء دیگر ابائی ندارد که او از جسم استفاده کرده است و آنرا با خود همراه داشته باشد و روی این اصل مافاتل بمعاد جسمانی نیز میباشیم و این آخرین مرحله حرکت انسان و یاهر حیوان دیگر است که بالاخره بیک غایتی منتهی می شود و پس از وصول بغایت مطلوب بدون دست تظاول و فنا و افنا و بدون حرکت (چون کمال مطلوب را بدست آورده است) جاودانه زیست خواهد کرد و البته بیان این حقیقت باید درجای خود مورد مذاقه قرار گیرد.

اساس نظریه ارسطو تا اندازه ای نزدیک به گفته فلاسفه اسلام است و او قائل بوده که روح درابتدای امر درحد قوه و استعداد محض است (هیولا) و بالفعل نفس واجد هیچ گونه معلوم و معقولی نیست تمام معقولات و معلومات بتدریج درهمین جهان برای او حاصل می شود و مطابق نظریه ارسطو ادراک جزئیات بر ادراک کلیات مقدم است او میگوید که ذهن درابتدای امر بدرک جزئیات نائل می گردد و سپس بوسیله قوه عاقله به تجرید و تعمیم میردازد و معانی کلیه و ثابت برای خود دست و پا میکند. بنابراین ارسطو قائل بوده که ذهن درابتدای امر واجد چیزی از معقولات و معلومات نیست و آنها برای نفس و روح، به تدریج دراین جهان حاصل می شود و او معتقد بوده که ادراکات جزئییه مقدم بر ادراکات کلیه میباشند - در کلام ارسطو کیفیت حصول کثرت در نفس و حصول بدیهیات اولیه بطور وضوح بیان نشده است ولی در کلام صدرالمتالهین بوضوح می بینیم که این نکته بیان شده است او بیان میکند که فعالیت ادراکی نفس از راه حواس آغاز می گیرد و تمام معقولات نفس یا از راه حواس بدست می آید و یا با جمع شدن ادراکات حسی، نفس مستعد پاره ای از معلومات دیگری می شود و نفس از ناحیه ذات و فطره خود فاقد معلومات است و او بالفطره نمی تواند ادراکی از

برقرار است و این طریقه در رد عقاید علمای مادی و علمای عقلی کفایت می‌کند و بلکه بالاتر اینکه عقیده افلاطون و من تبع او را نیز ابطال مینماید - چون صدرا معتقد است که نفس بالفطره فاقد هر معلومی و علمی است و علم برای او تدریجا حاصل می‌گردد و این کلام که قبلاً " هم بدان اشاره شد تا اندازه‌ای نزدیک بکلام ارسطو است ما در این مختصر در صدد آن نیستیم که مطالب عمیق فلسفی را در این جا وارد کرده و مورد مذاقه قرار دهیم ولی ضرورت مسئله ما را وادار باین امر نمود .

بقول ویلیام جیمس فیلسوف روان‌شناس معروف آمریکائی ۱۸۴۲ - ۱۹۱۰ انسان و (من) در حالت عادی دائره فعالیت او محدود است و از دور و محور خود تجاوز نمی‌کند و این دائره محدود حریمی دارد که بیرون از دائره خودآگاهی است و در احوال غیر عادی باب آن حریم بروی انسان باز نمی‌شود و او با عالم دیگری آشنائی پیدا میکند و بسی چیزها براو منکشف می‌شود که در حال عادی درش بروی او بسته شده بوده است ویلیام جمز - درباره این در نامرئی تحقیقات وسیعی را انجام داده و در نتیجه میگوید که انسان از دائره محدود و مسدود (من) بآن حریم نامرئی و مرموز قدم می‌گذارد و دریک (من) ناخودآگاه وارد می‌شود و با (من) های دیگری که در حال عادی بی‌ارتباط بود رابطه برقرار می‌کند و باین طریق ضمائر بیک دیگر مربوط و مکشوف و در یک دیگر موثر می‌گردند و شخص بدون واسطه حس و عقل بحقایق برمی‌خورد و درعالم سیر کرده و تمتع می‌شود که سابقاً از آن خبر نداشته است او درین مرحله است که به کمال نفس نزدیک‌تر می‌شود و خود را بخدا متصل می‌بیند و در می‌یابد که حدود زندگانی او بالا رفته و اطمینان نفس حاصل نموده است و روح او بزرگ و شریف شده و از غیب مدد می‌گیرد و از بیماریهای تن و روان شفا می‌یابد .

عرفای اسلام بعنوانهای مختلف از روح تجلیل کرده و کار آنرا ستوده‌اند و یا او را بصورت نفس مورد نکوهش قرار داده‌اند آنها از جنبه‌های مختلف تحت عناوین روح - عقل - نفس جان درک - عشق - حیات ، در اطراف این ودیعه ملکوتی داد سخن داده‌اند و هر روحی را صالح برای کلمه ارتقا بمقام رفیع ندانسته‌اند -

اذکروا الله کار هراوباش نیست

ارجعی برپای هر قلاش نیست

از این کلام درمی‌آید که حتی کلمه (ارجعی الاریک) درباره هرنفس صادق نمی‌شود و این مقام افراد برجسته است - آنها جسم را ظاهر و روح را مخفی و پنهان فرض کرده‌اند

اشیاء خارجی داشته باشد و آنها را تعقل کند فرق این مطلب با حرف دکارت در این است که او فکر را جزء فطرت روح می‌داند گرچه او کیفیت حصول آنرا بیان نکرده است، ولی صدرا فکر را جزو فطرت اولین نفس نمیداند بلکه در حرکت تکاملی صاحب آن خصیصه می‌شود کلام صدرا با کلام افلاطون نیز فرق فاحش دارد چون او قائل است که معقولات و معلومات بالفطره و بالذات برای نفس و روح حاصل بوده و در حالت تعلق به بدن همه آنچه ر که واجد بوده از دست داده است ولی صدرا بالعکس میگوید که نفس در ابتدای امر فاقد همه چیز بوده که در مرحله تکامل بهمه چیز رسیده است کلام افلاطون بیک معنی وارونه کلام صدرا میباشد - صدرا در مباحث عقل و معقول اسفار میگوید که کثرت معقولات نفس بطور کلی یا بواسطه کثرت علل ایجاد می‌شوند و یا بواسطه کثرت قوایل و یا بواسطه آلات و یا بواسطه ترتب طولی علل و معلولات و مسلماً از حاکم ذات و فطرت اولیه نفس این کثرت ممکن نیست بدست آید - زیرا که نفس بسیط است و از بسیط تکثرات ممکن نیست صادر شود - و بر فرض کسب نفس باز نفس قادر نیست که منشاء تکثرات باشد چون جهات تکثری نفس قادر نیست منشاء تکثرات بشمار باشد و باز ممکن نیست که حصول کثرت بوسیله قوایل صورت گیرد چون بالاخره قوایل آلات صرف میباشد بل که باید گفت که همه فعل و انفعالات نفس از خود نفس سرچشمه می‌گیرد و نفس بوحدهتها جامع جمیع قوای تحت سیطره خود میباشد - باید اضافه کرد که حصول کثرت از راه ترتب طولی علل و معلولات نیز غیر قابل توجیه است چون میان آنها علیت بمعنی حقیقی وجود ندارد مثلاً "نمی‌توان گفت که تصور سفیدی علت بروز تصور سیاهی است و یا تصور سیاهی علت بروز تصور سفیدی است و از این قبیل بلکه باید گفت که یگانه راه حصول تکثرات و معلومات مختلفه در روح و نفس وجود آلات حسیه و متکثر است و حرکات و کوششهای مختلف و فعل و انفعالات که برای انسان پیش می‌آید موجب حصول صور محسوسه زیادی در ذهن انسانی خواهد بود - این اجتماع و تراکم ادراکات حس - نفس را آماده میکند برای بروز بدیهیات اولیه تصویری و تصدیقی و پس از پیدایش بدیهیات تکثر معلومات بطور دیگری پیش میرود که شکلهای و صورتهای مختلفه در اثر ترکیبات حاصل شده قیاسات و حدود ظاهر می‌شود - و از این ناحیه علوم شگفت‌آور نظری را کشف می‌کند و قدرت سیرنابی نهایت را بدست می‌آورد و خلاصه کلام اینکه کثرت آلات و متعدد بودن آنها و درک احساسات جزئی موجب پیدایش بدیهیات و نظریات خواهد بود و البته میان معلومات نظری و معلومات بدیهی ترتب علی و معلولی

جسم ظاهر روح مخفی آمده است
 جسم هم چون آستین جان هم چودست
 باز عقل از روح مخفی تر بود
 حس بسوی روح زو تر می رود
 جنبشی بینی بدانی ز نسده است
 او ندانی که ز عقل آکنده است
 تا که جنبشهای موزون سرکنند
 جنبش مس را بدانش زر کنند
 آن حسی که حق بدان حس مظهر است
 نیست حس این جهان، آن دیگر است
 حس حیوان گربیدی آن صورت
 با یزید وقت بودی گاو خور
 عرفا اعتقاد دارند که خداوند سبحان تن را مظهر روح کرد و او را برای روح و
 نفس و عقل مرکب قرارداده است آن حقیقت را گرو روح می خوانند چون از امر پروردگار
 و (رب) سرچشمه گرفته است و عقلش گویند چون بمنزله بند و عقال است که مانع از
 انحطاط در زشتی ها می گردد - نفس می گویند چون در بدن خواسته های خوب و بد بشمار
 دارد درکش می خوانند چون منشاء فهم و فکر است و از این قبیل -
 آنکه تن را مظهر آن روح کورد
 وانکه کشتی را بـراق نوح کرد
 گر بخواهد عین کشتی را نجـو
 او کند طوفان توای نورجـو
 در کلمات عرفا زیاد دیده می شود که از روح به حیوة ابدی و آب حیوان تعبیر
 نموده اند یعنی که ماهی بقا انسانی است که از آب حیوة حضرت ذوالجلال بجائی رسید
 که دیگر فنا و نابودی بساحت قدس او راه پیدا نمی کند
 آب حیوان قبله جان دوستـان
 ز آب باشد سبز و خندان بوستـان
 مرگ آشامان ز عشقت زنده اند
 دل زجان و آب جان آکنده اند

آب عشق تو چوما را دسست داد

آب حیوان شد به پیش ما کساد

ز آب حیوان است هر جانرانی

لیک آب آب حیوانی توئی

آنها برای سالکان راه خدا در هر لحظه و مرحله‌ای مرگ و حشری قائل شده‌اند
اطوار مختلفه انسان درنشأه دنیاوی و سیرالی الله با وسائل مختلفه‌ای که در اختیار او
گذاشته‌اند که دم بدم و قدم بقدم فراوله کرده یکی را پس از دیگری پشت سرمیگذارند
همان عبارت از مرگ و حشر او خروج از یک عالم و ورود در عوالم دیگر است .

هر دمی مرگی و حشری دادیم

تا بدیدم دست برد آن کرم

هم چو خفتن گشت این مردان مرا

ز اعتماد بعث کردن ای خدا

مرگ با مرگی بود ما را حلال

برگ بی برگی بود ما را نوال

برگ بی برگی تو را چون برگ شد

جان باقی یافتی و مرگ شد

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی است

ظاهرش ابتر نهان پابندگی است

آنکه مردن پیش پایش تهلکه است

حکم لاتلقوا نگیرد او بدست

چون مرا سوی اجل عشق و هواست

نهی لاتلقوا باید یکم مراسم

دانه مردن مرا شیرین شده است

بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ بِي نِي آمده است

اقتلوانی یا ثقاتی لائمنا

ان فی قتلی حیوتی دائما

ان فی موتی حیوتی یافتی

کم أ فارق موطنی حتی متی

فرقتی لولم تکن فی ذالسکون

لم یقل انالیه راجعون

راجع آن باشد که باز آید بشهر

سوی وحدت آید از تفریق دهر

(مذمت یهود)

خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم قوم یهود را مورد سرزنش قرار می‌دهد چون آنها از مرگ‌گریزان میباشند چون طینت آنها خبیث و روش آنها نامیمون و عقاید آنها نسبت بخدا و آخرت و معاد متزلزل بوده است چون آنها باخبار انبیا که شامل انذار و تخذیر بوده اذعان نکرده‌اند و باورش‌ان نیامده است و عقاید آنها روی براهین روشن استوار نبوده است بل که آنها باگمان و تخمین راه تاریک خود را دنبال نموده‌اند و مسلماً اینگونه افراد نه تنها مرگ را آرزو ندارند بلکه بهر عنوان از آن گریزانند (ولایتمنونه ابداً" بماقدمت ایدیهم) و (ان الموت الذی تفرعون منه) خطاب به یهود است که آنها هیچگاه مرگ را آرزو نمی‌کنند برای خاطر اینکه کارهای آنها با آن سازگار نیست و آن مرگی که شما (قوم یهود) از آن گریزان هستید شما را ملاقات خواهد کرد) آنچه که دست‌پخت آنها بوده غیر از کفر و حق‌پوشی و عصیان و سرکشی و طغیان و خون‌ریزی چیز دیگری نبوده است و کالبد آنها بحدب و زینت و زیور و رزق و برق دنیا سرشته و عنوان ثانوی پیدا کرده است و تمام مقصد و کوشش و هم‌آنها لذات دنیوی و شهوات نفسانی میباشد و آنها با راه‌ورسم خود ملکه انجذاب بسوی دنیا و اغراض آنرا پیدا کرده‌اند و تمام اعتماد آنها بردنیا و مافیها بوده است و آنها با روش خود از نعیم آخرت و لذات سرمدی بکلی بی‌بهره و غافل میباشند، منشا اینهمه انحراف برای خاطر این است که آنها بعالم دیگر بی‌اعتقاد بوده و به برگشت خود بسوی واحد قهار اطمینان ندارند - در سرتاسر تورات از کلمه آخرت خبری در میان نیست و در کتاب تلمود مختصر بوضع قیامت اشاره رفته است آنها عالم آخرت را منکر بوده و از جهان حق وحشت دارند - و ملکوت اعلی و مفارقات محضه و مجردات صرفه را بسختی انکار می‌کنند و قدرت ملائکه مقربین را نادیده میانگارند و این انکار و اصرار مانند یک‌مسامری است که بر بدن آنها محکم کوبیده شده است که مانع هرگونه حرکت و تلاش بسوی داربقا میباشد - آنها حتی حاضر نیستند یک آنی تصور تجرد نفس را فکر کنند - و باور ندارند که کسی در جهان پیدا شود که تمام خوشی او آخرت و ذکر خدا باشد و لذت و شوق و

شعفی که برای آنها حاصل می‌شود قابل مقایسه با خوشی حاصل از اکل و شرب و شهوت دنیان نیست - و حال آنکه هستند اولیائی که تمام خوشی آنها بیاد خدا بودن و مشاهده انوار ملکوت بالا است ولی آنها اینگونه خوشی و لذت و عیش را جز گرفتاری و عذاب نمی‌دانند - صاحب اسفار می‌گوید اگر آنچه که قوم یهود می‌گفتند درست بود لازم می‌آمد که زندگی قاطر و الاغ از زندگی ملائکه بالاتر و سعادتمندتر بوده باشد - و حال آنکه طعام آنها ذکر و تحمید خدا و شراب آنها تنزیه و تقدیس اله است و مردمیکه دنبال زخارف دنیا هستند ودل بآن داده‌اند از مرگ هراسان بوده اینگونه افراد نه تنها از اولیاء الله نیستند بلکه از اولیاء طاغوت می‌باشند و سرشت آنها برهم دنیا و زینت دنیا آغشته است و گوهر گرانقدر روحانی که برفطرت سلیم خدائی برقرار و جبلت توحید که برقبول دعوت اسلام و دین توحید استوار است مانند گوهر گرانقدر معادن جسمانی باسانی بدون کوشش و تلاش بدست کسی نمی‌رسد - و این امر جز با کوشش و سعی بلیغ و تصفیه باطن و قلب حاصل نخواهد شد باید مقید بود که دستورات نبی اکرم و ورثه برحق او را موبم‌گردن نهی و مودب باآداب سبحانیه خلفاء برحق و خلیفه بعد خلیفه‌باشی چون آنها معدن اسرار الهی و کاشف رموزات غیبی می‌باشند ولی هستند و بلکه زیادند کسانی که این اسرار ملکوتی را برائمه حق استوار ندانند و آنها حیوة معنوی و علوم راسخه در قلوب اولیاء خدا را درک نمی‌کنند و نمی‌توانند تصور کنند که آنها موبد من جانب الله و محقو بملائکة الله و روح القدس می‌باشند .

عقل احمد از کسی پنهان نشد

روح و حیث مدرک هر جان نشد

روح و حیثی را مناسب هاست نیز

در نیاید عقل کان آمد عزیز

روح وحی از عقل پنهان تر بود

زانکه او غیب است وز آن سر بود

محضرون معدوم نبود نیکبیین

تابقای روحها دانی یقین

روح محبوب از بقایش در عذاب

روح واصل در بقا پاک از حجاب

روح میبردت سوی چرخ بریمن

سوی آب و گل شدن در اسفلین

خویشن را مسخ کردی زین سفول

زان وجودی که بد آن رشک عقول

روح‌هایی کز قفسها رستمندانند

انبیاء و رهبر شایستمانند

از برون آوازشان آید بدین

که رهستن ترا این است و این

ما بدین رستم زین تنگین نفس

غیر این دونیست چاره این قفس

خویش را رنجور ساز و زار زار

تا ترا بیرون کنند از اشتهار

کاشتهار خلق بندی محکم است

در ره این بند زانجا کی کم است

جانهای بسته اندر آب و گل

چون رهند از آب و گلها شاد دل

اولیاء الله دره‌های عشق خدا رقصان شده و تمام لذات دنیوی را یک سره

بفراموشی سپرده دنبال زخارف ناپایدار دنیا نمی‌روند آنها بدنبال سرشت خود که

خلود و جاودانگی است دنبال چیزهایی هستند که در این راه مویدها بوده و نردبان

ترقی آنها باشند نه اینکه مانع از تعالی و عروج، آنها دره‌های عشق الهی لحظه‌ای

استراحت بخود راه نمی‌دهند و حاضرند همه چیز را در این راه ببازند و کسی مانع کار آنها

نشود

در هوای عشق حق رقصان شوند

هم چو قرص بدر بی نقصان شوند

چشم‌شان در رقص و جانها خود می‌پرس

وانکه گردد جان از آنها خود می‌پرس

هین که اسرافیل و قند اولیاء

مردان ایشان حیاتست و بقا

جانهای مردماند در گورتـــــــن
 برجهد آوازشان اندر کفـــــــن
 گوید این آوا زآواها جداســـــــت
 زنده کردن کار آواز خداســـــــت
 ما بمردیم و بکلی کاستیـــــــم
 بانگ حق اندر حجاب و بی حییــــب
 ای فناتان نیست کرده زیریوســـــــت
 بازگردید از عدم زآواز دوســـــــت
 با منجم این همه رنجم بجنـــــــگ
 کی رها کرده توجان بگزیـــــــده رنگ
 جان ویست و ماهمه نقش رقیـــــــوم

کوکب هر فکر اوجم زان نجـــــــوم
 روح در مسیر خود بطرف عالم بالا و سیرالی الله باید تحمل مشقات زیادی را
 بجان خریدار باشد خاروخس که مانع راهند زیادند و در دسر نه تنها بوسيله ساده –
 اندیشان پیش می آید بلکه از طرف خود نفس نیز دغدغه شروع می شود چون نفس با
 توجه بعالم پست که یکروی نفس است همیشه زبان مذمت را باز کرده و یکی از بزرگترین
 دشمنان خانگی و خودی انسان در راه کمال است و اگر دشمن خارج از دور دست و پا
 می کند ولی دشمن داخلی در خانه لانه کرده و هر لحظه و آنی دغدغه دارد و ایجاد
 ترس می کند مانع می تراشد و بهانه می سازد بازی در می آورد سحر و افسون راه انداخته
 ایجاد رخوت و خستگی می کند جلا و جبروت و زینت و زیور عالم فانی را هر دقیقه
 وساعت برخ می کشد و با تعریف و تمجید از آنها می خواهد بر روح بقبولاند که راهی را
 که او انتخاب کرده راه درست و استوار نیست – مرحوم صدرا در مقدمه اسفار از همین
 موانع و خارها گله دارد – او در این باره گفته است :

همانا گرفتار جماعتی نفهم شده ایم – که چشم شان از دیدن انوار و اسرار
 حکمت ناتوان است و دیدگان شان مانند دیدگان شب کور تاب نور را ندارد اینها تعمق در
 امور ربانی و معارف الهی و تدبر در آیات سبحانی را بدعت و هرگونه مخالفت با عقاید

عامیانه را ضلالت می‌شمارند - گوئی اینان حنابله از اهل حدیثند که مسئله واجب را ممکن و قدیم و حادث برایشان از متشابهات است و تفکرشان از حدود اجسام و مادیات بالاتر نمی‌رود - آنها علم و عرفانرا حرام کرده و طریق حکمت و ایقان از علوم مقدسه الهی و اسرار شریفه ربانی را که انبیاء و اولیاء و حکما و عرفا بدان اشاره رفته‌اند بالکلیه کنار گذاشته‌اند پرچم جهل آشکار و علائم و نشانه‌های آن بارز علم و فضل را نابود نموده و اهل عرفان و کمال را به‌پستی نسبت می‌دهند - و از حکمت و دانش روگردان بوده و با آن باعناد رفتار کرده طبایع انسانی را از حکمت متنفر می‌کنند آنها همه علما و عرفا و اصفیاء را طرد می‌کنند و کسانیرا که در دریای جهالت گرفتار بوده، و غوطه‌ور در حماقة و در تاریکی و ظلمات از نور معقول و منقول میباشند پیش آنها گرامی و عزیز هستند و پیش ارباب زمان اعم و افضل می‌باشند - اسفار ج ۱ ص ۶

روح باز است و طبایغ زاغها

دارد از زاغان تن بس داغها

روح با علم است و با عقل است و یار

روح را با تازی و ترکی چکار

روح با غالب نتاند کار کرد

قالب بی‌جان بود بیکار و سرد

قالب بی‌جان کم از خاکست دوست

روح چون مغز است قالب هم چوپوست

قالب پیدا و آن جان بس نهان

راست شد زاین هردو اسباب جهان

روح چون من امر ربی مختفی است

هرمثالی که بگویم منتفی است

روح حیوانی ندارد غیرنوم

حس‌های منعکس دارند قوم

بقظه آمد نوع حیوانی نماند

انعکاس حس خود از لوح خواند

روح خود را متصل کن ای فلان

زود با ارواح قدس سالکان

روح را توحید الله خوشتر است
 غیر ظاهر دست و پای دیگر است
 روح را تابان کن از انوار ماه
 زانکه زآسیب ذنب جان شد سیاه
 از خیال و وهم ظن بازش رهان
 از چه و جورسن بازش رهان
 روح را تأثیر آگاهی بود
 هرکرا این بیش الهی بود
 روح زیبا چونکه وارست از حسد
 از قضا بی شک چنین چشمش رسد
 روح هم چون صالح و تن فاقد است
 روح صالح قابل آفات نیست
 روح صالح قابل آزار نیست
 زخم برناقه بود برذات نیست
 حق از آن پیوست با جسمی نهان
 نور یزدان سببه کفار نیست
 روح قالب را کنون همزه شده است
 ناش آزارند و بینند امتحان

مدتی سگ حارس درگه شده است
 حاجی سبزواری در شرح مثنوی از اسرار دفتر دوم درآیه (هل اتی علی الانسان
 حين من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً) می‌گوید که مفسرین هل را بمعنی قد گرفته‌اند یعنی
 بنحقیق که آمده برآدمی هنگامی از روزگار که شیئی مذکوری بالفعل نبود اشارتست
 بمرتبه مادیت او که بالقوه بود و عرضی بود که مزاج حاصل از امتزاج واختلاط بود و این
 مرتبه راهم انسان، فرموده، چه ماده انسان هم‌چون انسان است و بیگانه از او نیست چه
 انسان ملکی یعنی صوری و طبیعی هم‌انسان است چنانکه انسان ملکوتی و جبروتی و
 لاهوتی، هر سه انسانند (قال علی علیه السلام: انا آدم الاول) حکماء اشرافیون عقلی را که
 مربی انسان است انسان الهی نامند همانا که مراد حضرت از آدم اول او باشد.

جمله اجزای جهانرا با عرض
درنگر حاصل نشد جز از عرنی
اول فکر آخر آمد در عمــــل
بنیت عالم چنان دان در ازل
میوهها در فکر دل اول بــــود
درعمل ظاهر بــــاول می شود
اول الفکر آخر العمل ، وعلت غائیه عالم ، که انسان کبیراست ذات اقدس است
وهوالاول و هوالآخر - پس سری یعنی عقل نخستین که بود مصداق کنت نبیا " و آدم بین
الماء والطین آخراولی العزم و خاتم است و مغز آفرینش
جمله عالم عرض بودند تــــا
اندراین معنی بیاید هل اتی
این عرضها از چه زایید از ضــــرر
وین ضرر هم از چه زایید از فکر
این جهان یک فکر تست از عقل کل
عقل چون شاهست صورتها رسل
عالم اول جهان امتحان
عالم ثانی جزای ایــــن و آن
گرچه شاخ و برگ و بیخش اول است
آن همه از بهر میوه مرسل است
پس سریکه مغز این افلاک بــــود
اندر آخر خواجه لــــولاک بــــود
استاد ما امام امت در سرالصلوه می فرماید : بالجمله مستغرقان در مشاهده
جمال جمیل را تجلیات عینیه حاصل شود که آن آثار بمناسبت کیفیت تجلیات مطابق با
یکی از مناسک و عبادات است و با آنکه توجه استقلاله بکیفیت هیچیک از آنها ندارند
هیچجزئی یا شرطی از آداب صوریه تغییر نکند و کم و زیاد نگردد و برخلاف مقررات
شرعیه نشود - چنانچه رسول ختمی صلی الله علیه و اله در نماز معراج بواسطه رویت انوار
عظمت و تجلی ذاتی غیبی سجده ، نمود و غشوهها از برای او دست داد و چنانچه پس
از این اشاره بآن می نمائیم - و مثل این جذبہ روحی و فنای کلی مثل حال عاشق

و معشوق است و حرکات عاشقانه عاشق و عدو کامل العداوه و حرکات مبغضانه اوست زیرا که حرکات و رفتار هر یک از روی رویه و تفکر در مقدمات نیست عاشق نباید (و نمی تواند) در شیوه عشق بازی مقدمات ترتیب دهد و نتیجه بگیرد بلکه خود حقیقت عشق آتشی است که از قلب عاشق طلوع می کند و جدوه آن بسر و علن و ظاهرش سرایت می کند و همان تجلیات حـق در سر قلب بصورت عشق بازی در ظاهر آید از کوزه همان برون تراود که در اوست. همینطور مجذوب مقام احدیت و عاشق جمال صمدیت و تجلیات جلیه حبیب که در ملک ظاهر شد بروز کند و در مملکت شهادتش صورت یابد، همین نقشه نماز را تشکیل دهد و اگر غیر از این اوضاع و احوال که برای حضرت مجذوب حقیقی و واصل واقعی جناب رسول ختمی در این مکاشفه روحانیه و معاشقه - حبیبانه دست دهد یا وضع دیگری حاصل آید از تصرفات شیطان است و سالک را در سلوک از انسانیت و خودی و خودیت بقایائی مانده است و باید بعلاج خود بکوشد و طریق ضلالت رها کند.

جذب یزدان با اثرها و سبب

صد سخن گوید نهران بی حرف و لب

جذب یک راهه صراط المستقیم

به ز دو راهه تردد ای کریم

مستمع چون یافت جاذب را و قود

جمله اجزایش حکایت گشته بود

جذب سمع است از کسی را خوش لبیست

گرمی و جذب معلم از صبی است

چنگی کو در نوازد بیست و چهار

چون نیاید گوش گردو چنگ وار

جذب جنسیت کشیده تا زمین

اختران را پیش او کرده مبین

جذب آبست این عطش در جان ما

ما از آن او و او هم ز آن ما

حکمت حق در قضا و در قدر

کرده ما را عاشقان یکدیگر

جذب اجزاء روح را تعلیم کـــرد

چون نداند جذب اجزاء شاه‌فرد ،

جامع این ذرها خورشید بـــود

بی‌غذا اجزات را داند ربـــود

مهرها را جمله جنس مهـــرخـــوان

قهرها را جمله جنس قهـــردان

چیست جنسیت یکی نوع نظـــر

که بدان یابند ره در یک دگـــر

تشنه می‌نالد که کو آب گـــوار

آب می‌نالد که کو آن آب خـــوار

چون صحبت از روح و نفس است می‌خواستیم قدری روشن شود آن روحی که ما در این مختصر از آن بحث می‌کنیم از چه مقوله است . روح را تعریفات زیادی است ولی حقیقت این است که روح مبداء و سرمنشاء حرکت و زندگی است که بوسیله آن انسان قدرت پیدا می‌کند که احساس و حرکت داشته باشد روح در قرآن کریم بمعانی مختلفه اطلاق شده در آیه ۲ از سوره نحل می‌فرماید : (وینزل الملائکه بالروح من امره) - و فرو می‌فرستد ملائکه را بوسیله روح یا با روح از امر خود ، و در سوره شوری آیه ۵۲ میگوید : (و کذلک اوحینا الیک روحا" من امرنا) و همانجور وحی کردیم بسوی تو روحی از امر خود را که می‌گویند همان قرآن است و روح بقرآن و وحی اطلاق شده است - در بعضی از آیات دیگر روح را توأم با ملائکه و در صف آنها آورده است در سوره انبیاء آیه ۳۸ می‌فرماید (یوم یقوم الروح و الملائکه صفا) روزیکه روح و ملائکه در یک صف قرار می‌گیرند و یا در سوره قدر آیه ۴ (تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر) نازل می‌شوند ملائکه و روح باذن پروردگارشان از هرامری - و آشکار است که مراد از روح در این دو آیه روح حیوانی نیست بلکه ملکی از ملائکه و مافوق آنها است و در سوره نحل گذشت که روح را با ملائکه می‌فرستد - و در حدیثی از علی علیه السلام بهمین جور استدلال شده است . و درباره روح سؤال می‌کنند از نبی اکرم و معلوم است که سؤال کنندگان تا اندازه‌ای معلومات داشته‌اند که در اکثر تفاسیر گفته شده که آنها علمای یهود بوده‌اند (- یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتهم من العلم الاقلیلا ") سؤال می‌کنند ای پیامبر از تو درباره روح در جواب آنها بگو که روح از امر پروردگار

من است و شما داده نشده‌اید از دانش مگر خیلی کم - و در سورهٔ مومن آیه ۱۵ می‌گوید (یلقی الروح من امره) القاء می‌کند روح را از امر خودش و دربارهٔ امر خود می‌فرماید (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی) س ۸۴ امر خداوند این است که وقتی که اراده کند چیزی را اینکه بگوید بوده باش آن شیئی پدیدار می‌شود پس پاک و پاکیزه است آن خدائی که بدست اوست ملکوت هر چیزی - کلمه (کن) کلمه ایجاد است ایجاد همان وجود شیئی است لکن نه از هرجهت بل که از جهت استناد آن شیئی بحق تعالی و قائم بودن آن شیئی با و بنابراین قول خداوند فعل خداوند است پس امر همان کلمه کن ایجاد است و آن همانا فعل اوست که اسباب کونیه در میان او و آن واسطه واقع نمی‌شود و آن همان وجود است که تحت تأثیر اسباب تدریجیه کونیه قرار نمی‌گیرد و آن بالاتر از نشاء ماده و ظرف زمان و مکان است و خلاصه اینکه روح امر وجودی است و از سنخ امر و ملکوت عالم بالاست و ظاهر از آیه این است که آنچه که مورد سؤال واقع شده همین روحی است که منشاء حرکت در انسان و احساس است و شاید جبرئیل امین را که روح می‌گویند باعتباری اوهام منشاء حرکت است و آیا آن روح که منشاء سؤال واقع شده از مقوله ماده و جسم است و یا از مقوله جسمی است که در سوراخ‌های بدن نهفته است و یا جسم هوائی است که در هیئت بدن دمیده شده و حلول در او دارد، که با خروج آن مرگ آغاز می‌شود - و بعضیها گفته‌اند که مراد از روح اجزاء اصلیه در قلب است و بعضیها آنرا از مقوله عرض می‌دانند و بعضیها عین بدن بحساب می‌آورند و در کافی از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام از قول خداوند دارد (یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی) امام فرمود که او خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل آن روح با رسول خدا بود و با ائمه نیز و از ملکوت است و در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق در تفسیر همان آیه وارد شده که خداوند تبارک و تعالی احد و صمد است و صمد چیزی است که جوف ندارد یعنی توپر است و روح مخلوقی از مخلوقات اوست برای او چشم و قوه و تائید است که در قلوب رسل و مومنین قرار می‌دهد و ابوبصیر از یکی از آن دو امام از روح سؤال کرده است امام جواب داده که روح همان چیز است که در حیوانات و مردم است گفتم آن چیست امام فرمود از عالم ملکوت و قدره است .

و خلاصه کلام این است که انسان در ابتداء و آغاز کار از یک امر عدمی متکون و موجود می‌شود که آن قوه و هیولای صرف است و آیه قرآنی که می‌گوید انما علی الانسان حین

من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً" بهمین مرتبه دلالت می‌کند - و سپس بعالم جمادی جان و مرده قدم می‌گذارد و (کنتم اموا تا فاحیا کم) باین مرتبه دلالت می‌کند که خاک گل و صلصال بود که بیک مرحله دیگر قدم گذاشت و آن مرحله مرحله نبات و نامی است که می‌فرماید و الله انبتکم من الارض نباتاً" چون در مرحله نطفه و علقه و مضغه بود تا بمرحله دیگر بالاتر قدم می‌گذارد و آن مرتبه حیوانیت است که می‌فرماید فجعلناه سمیعا" بصیرا" سپس بمرحله بشر و انسان و تفکر و تصرف در امور می‌رسد که در این مرحله می‌فرمایند اناهدنیه السبیل اما شاکرا" و اما کفورا" و در مرحله دیگر انسان معنوی دارای نفس ناطقه است که بمقام ثم انشأناه خلقاً" آخر فتبارک الله احسن الخالقین قدم می‌گذارد و باز مراحل دیگری در پی دارد که بمقام جوهر قدسی و روح الهی می‌رسد.

صدرا در اسرارالآیات ص ۱۰۵ می‌گوید (قل الروح من امر ربی) برای تعریف روح است قصد این است که روح جوهر بسیطی است از عالم امروبقاء نه از عالم خلق و فناء و لذا از او کلمه تغییر کرده (و کلمه القاها الی مریم و روح منه) که در این مرحله بمقام تسویه می‌رسد (فاذا سویته و نفخت فیهم روحی نقعواله ساجدین) است و بالاترین برکتی که بوسیله آن برکت و رحمة از کتم عدم تا باقلیم وجود ایهسه راه را آمده و توام با تلخی‌ها و ناکامیها و نارسائیها بوده که بوسیله آن نعمت و برکت، بمقام شامخ خلافة الله درجهان نائل آمده روح عقلی و قدرة علمی او بوده که اسرف صفات آن که بآن جهة بملائکه برتری پیدا کرده همانا علم و حکمة بوده است و انسان در واقع سلاله عالم وجود و زبده آن می‌باشد و اوست که بخلعت کرامت نائل آمده است که می‌فرماید: (ولقد کرما بنی آدم) و غرض و غایة از خلق انسان شریف‌ترین مرحله است که همان نوع عقلی و معرفت کمالی او باشد مسلماً" ملاک خلقت انسان قدرة جسمی آن در مدنظر نبوده چون بعضی از حیوانات مانند شیر و شتر و گاو و فیل بمراتب قوی‌تر از انسان می‌باشند و بطول عمر هم بعضی از حیوانات مانند کرکس و فیل عمر درازتری از انسان دارند و مسلماً" غرض از خلقت انسان غضب و شهوت آن نبوده است چون شیر و ببر و الاغ در این مراحل جلوتر از انسان می‌باشند و بازینتوزیور هم نمی‌شود ملاکی برای او قائل شد چون زینت طبیعی طاوس و بعضی از حیوانات را قابل مقایسه با انسان نتوان کرد و باکثرت طلا و نقره و عناصر قیمتی هم نیست چون دل کوه‌ها و معادن بیش از اندازه طلا و نقره دارند بنابراین تنها ملاک در خلقت انسان

همانا روح ملکوتی او و عقل قدوسی او می باشد که باین ملاک مورد لطف خدا و توجه او و مورد سجده ملائکه شده است. لولالعقول لکان ادنی ضیغم - ادنی الی شرف من الانسان. لما تفاضلت النفوس و دبرت - ایدی الکماه عوالی المران .

این گوهر گرانقدر است که راه بسوی خدا پیدا کرده و به غایه مطلوب نزدیک شده است اگر نبود بهیچ گونه روزنه ای بذات مقدس او باز نمی شد البته چشم شب کوران نمی تواند این امر را دریابد آنها عاجز از درک مقام ولایه و خلافة و نبوت می باشند تریهم ینظرون الیک و هم لایبصرون - آنها (کفار) بتو نگاه می کنند ولی آنها بصیرت ندارند و نمی شناسند آن مقامی را که بوسیله آن مقام آنها برتر و والاتر شده اند - (ومن یوت الحکمه فقد اوتی خیرا" كثيرا" و ما یذکر الا اولوالالباب ذلک فضل الله یوتیه من یشاء" و الله ذو الفضل العظیم - این مقام شامخ است که با استدلال و براهین پیچیده و گوناگون ذات حق سبحانه و تعالی را بهرنحوی اثبات کرده و دست جاحدان را کوتاه و براهین آنها را بنا بودی می کشاند. البته الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق یا انفاس الخلائق است راه بسوی خداوند بتعداد و شماره نفس هائی است که از موجودات صاحب تنفس خارج می شود هر نفس خود دلیل مستقلی برذات بی پیرایه و بی پایان اوست .

درد عشقی کشیده ام که می ————— رس

زهر هجری چشیده ام که می ————— رس

گشته ام در جهان آخر ک ————— ار

دلبری برگزیده ام که می ————— رس

آن چنان در هوای خاک درش

می رود آب دیده ام که می ————— رس

من بگوش خود از دهانشش دوش

سخنانی شنیده ام که می ————— رس

سوی من لب چه می گزی که می ————— گوی

لب لعل گزیده ام که می ————— رس

بی تو در کلبه گدائی خوی ————— ش

رنجهائی کشیده ام که می ————— رس

همچو حافظ غریب در ره عشق

بمقامی رسیدام که می‌رس

خلاصه استدلال انسان برووجود خداوند

و این طریق صدرالمتالهین است موجود یعنی همان چیزی که موضوع فلسفه اولی (متافیزیک) است و اقرار به واقعیت آن (رتالیسم) اولین گامی است که راه فلاسفه و واقع‌گرایانرا از سوفسطائی و طرفداران خیال و وهم که منکر همه چیز حتی وجود خود می‌باشند جدا می‌سازد. این موجود که اصالت دارد یا ماهیت است یا وجود و از این دو قطعا " یکی اصیل و دیگری تبع است و با ادله و براهین ثابت می‌کنند آنچه که اصیل است عباره از وجود و آنچه که اعتباری است عبارت است از ماهیه و در مرحله سوم اثبات می‌کنند که حقیقت وجود که اصیل است بسیط است و یک حقیقت بیش نیست و کثرت و تعدد هر چه هست در مراتب و مجاری همان حقیقت است در مرحله چهارم که پس از فراغ از اصالت وجود و وحدت آن، نوبت می‌رسد که آیا آن حقیقت و بسیط آیا واجب است و یا ممکن یعنی آیا مستقل بالذات است و یا وابسته و تبع غیر است و چون فرض کردیم که وجود اصالت دارد و مستقل بالذات است و هیچ‌گونه وابستگی بغیر ندارد بالمآل باید واجب بالذات باشد - و گیری ماورای حقیقت وجود در میان نخواهد بود و اگر هست آن ماهیت است و آن یک امر اعتباری است نه اصیل و حقیقت وجود عین استقلال از غیر است و با قطع نظر از هر حیثینی چه تعلیلی و چه نقییدی امتناع از عدم دارد.

و بعبارة دیگر حقیقت وجود قطع نظر از هر اعتبار و حیثیتی دیگر مساوی است با وجود و ذات ازلی یعنی حقیقت وجود من حیث هوهو مساوی است با ذات بسیط الحقیقه و مبداء المبادی و واجب الوجود و وجود ممکن من حیث هو وجود بالذات نیست بلکه آن وجود است با اعتباری و حیثیتی که فقر و احتیاج و ممکن بودن داخل در حقیقت اوست و تبع است و محدود و متأخر از ذات وجود حقیقی که ناشی از معلولیت است مراتبی از وجود دارای خاصیت فقر و نیاز و امکان می‌گردد و این حقیقت وجود منبسط است - واجب الوجود عین استغناء از غیر است ذاتش عین علت نخستین می‌باشد واجب الوجود است بنابراین جای سؤال که چرا واجب الوجود است چرا علت اول است منقطع

خواهد بود چون سؤال از ذاتی شیئی است و ذاتی شیئی لم یکن معللاً" یعنی سؤال از اینکه چرا ذات، ذات است و چرا علت اول علت اول است و چرا واجب بالذات و واجب الوجود است منقطع است علت نخستین و واجب الوجود علت نخستین و واجب الوجود است و هرگونه نیاز را بذاته از ذات خود نفی می‌کند بلی جای سؤال است که چرا معلول، معلول است و چرا ممکن، ممکن است برای اینکه معلول وجود منبسط و ظلال و فیه و تبع واجب الوجود با لذات است و امکان عین فقر ذاتی و طفیل بودن است و ظهور ذات بودن فقر ذاتی را درکنه خود دارد - فرط کمال و شدة وجود و قاهره محضه و استغناء و از این قبیل عین ذات لایزال واجب الوجود است واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات خواهد بود (همه موجودات ممکنه بالذات و بالفطره بسوی خیر محضو میداء اعلی توجه دارند) با بیان کوتاهی که جلوتر گذشت روشن شد که ممکنات بالذات چون فقر و نیاز جزو ذات آنها است هیچ‌گاه نمی‌توانند مستقل بالذات وجود داشته باشند (انتم الفقرا الی الله واللّه هوالغنی) ممکنات در هر مرتبه و درجه‌ای بوده باشند با مدد و کمک و یاری واجب بالذات قائم هستند (ما بتو قائم توجو قائم بذات) بنابراین همه ممکنات در سیر کمالی خود شوق ذات او را داشته و مشتاق لقای او می‌باشند قال الله تبارک و تعالی (الم تر ان لله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب و من ینهن الله فماله من مکرم ان الله یضلل ما یشاء سوره حج آیه ۱۸. این سجده سجده ظاهری نیست بلکه سجده فطری و ذاتی است که همه موجودات تسلیم صرف و ظل محض او هستند. و این برای خاطر ظهور و تجلی است که از طرف غیب الغیوب بر همه موجودات تابیده است و آنها بطرف او شوق داده شده و شوق پیدا کرده و عشق او در دلها جا گرفته است و بدون اینکه کسی در این جهت واسطه باشد بطرف ذات حق منبعث شده و در مقابل ذات او خاضع بوده و با حرکت فطری و جبلی بدون تکلف بسوی او روان می‌باشند باز می‌بینیم که در یک آیه دیگر پرده از این سرمکون برداشته می‌فرماید (الم تر ان الله یشیح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه و الله علیم بما تضعون) سوره نور آیه ۴۱ و درجبله و فطرت آنها عجین است و همه آنها بعلم حضوری صلوة و تسبیح خود را می‌دانند و نمی‌شود که ندانسته صلوة و تسبیح بخوانند - و بر این امر ملتزم و مستدام و استوار می‌باشند که این امر فطری از ذات ممکنات غیر قابل زوال است باید گفت که در بعضی از موجودات برای خاطر کمال

آنها صلوة و تسبیح از مقام ذات تجاوز کرده به مرتبه ظاهری آنها نیز سرایت می‌کند که در واقع علم حضوری بصورت علم حصولی تجلی می‌کند و چه بسا می‌شود که ذات را فراموش کرده و عبادت بصورت لفظی و لقلقه لسان درمی‌آید. که این پست‌ترین عبادت‌ها است.

(الم یروالی ما خلق الله من شیئی یتفیؤء ضلاله عن الیمین والشمال سجده الله وهم داخرون) سوره نحل آیه ۴۸ - در این سه‌آیه نکته بسیار ظریفی نهفته است و آن اینکه مورد خطاب و مخاطب در دوآیه اولی حضرت پیامبر است و درآیه سومی مخلوقات دیگر و عامه مردم و عقلا میباشد چون متعلق رویه درآیتین اولیین ذات ذوالجلال است من حیث کونه مسجودا - (لم اعبد ربالماره) از حضرت امیر وارد شده است) و درآیه سومی متعلق رویه مخلوقات میباشد (الی ما خلق الله) رویه اولی حکایت از مرتبه شامخ که مختص ذات نبی اکرم است چهارنظر شهود و چهارنظر عیان و خداوند ختم رسل را به تسبیح و سجود خلائق شاهد گرفته است که ما اینکه ما را امر فرموده که تابع دین و دستور و کتاب او باشیم و این تفاوت در ذات ممکنات بالنسبه الی النبی الاکرم نهفته است ساقی ارباده از این دست بجام اندازد

عارقان را همه در شرب مداوم اندازد

ورچنین زیرخم زلف نهددانه خال

ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف

سرودستار ندارد که کدام اندازد

زاهد خام که انکار می جام کنـــد

پخته گردد چو نظر برمی‌خام اندازد

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ضلام اندازد

آنزمان وقت می صبح فروغست که شب

گردخرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر نه نوشی زنهار

بخورد بادهات و سنگ بجام اندازد

حافظا سر زکله گوشه خورشید — رآر

بخت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

(از شناخت نفس پی بشناخت خداوند میبریم)

عرفای خدا جوی اسلام به تبعیت از قرآن کریم و دستورات منبع وحی وائمه مسلمین همواره تلاش داشته‌اند که بهرنحوی نفس خویش را شناخته نقائص آنرا پس از پی بردن بآنها برطرف و از کمالات آن پیروی نمایند و درصدد اصلاح آن باشند و از وسوس و دغدغه آن در هر حال برحذر و گریزان باشند و در شناخت نفس است به شناخت مطالبی پراچ پی میبریم در شناخت نفس فوائد بسیاری نهفته است من جمله :

۱ - بوسیله معرفه‌النفس می‌توانیم چیزهای دیگر را بشناسیم و اگر کسی نفس خود را نشناسد چیزهای دیگر را نخواهد شناخت .

۲ - نفس‌انسانی نمونه‌ای از موجودات است و در او از هر چیزی نمونه‌ای نهفته است از جماد گرفته تا مفارقات در وجود نفس اجتماع دارند و حقیقت نفس ظل حقیقت وجود باری در عالم ناسوت است اسماء در صفات نفس مانند باری تعالی عین حقیقت او می‌باشند - و می‌بینیم که خداوند برای شناساندن خود ما را به تفکر در انفس خودمان فرامی‌خواند (اولم یتفکروافی انفسهم ما خلق الله السموات والارض و ما بینهما الا بالحق واجل مسمی وان کثیرا " من الناس بقاء ربهم لکافرون)

چرا تفکر نمی‌کنند در نفس خودشان خداوند خلق نکرده آسمانها و زمین را مگر بحق و برای امر معینی و بدرستیکه زیادی از مردم بقاء پروردگارشان کافر هستند .

این امر به تفکر برای آن است که اگر مردم جانهای خودشانرا شناخته بودند موجودات دیگر را شناخته بودند و متوجه می‌شدند که کدام یک از آنها فانی و کدام یک باقی و جاودانه است و اگر خود را شناختند آسمانها و زمین را خواهند شناخت که وجود وابسته و طفیل دارند و دیگر نمی‌توانند روز رستاخیز را انکار نمایند که آخرین مراحل لقاء الله است . خداوند میفرماید :

- بآنها نشان می‌دهم نشانه‌ها و علامت‌های خود را در عالم آفاق و در انفس جانهای خود آنها تا اینکه آشکار شود برای آنها که اوحق است .

۳ - اگر کسی جان و روح خودش را بشناسد جهان را خواهد شناخت و کسی که جهانرا شناخت درحکم کسی است که بالعیان شاهد خداوند است چون او خالق سماوات و ارضین است ، و آشنایان به نفس مانند کفره و نادانان که خداوند آنها را توبیخ و سرزنش کرده ، برای خاطر دوری آنها از رحمت ، و سقوط از این مقام بزرگ است که آنها را بر خودشان وا گذاشته است و درباره آنها فرموده (ماشهدتهم خلق السموات والارض ولاخلق انفسهم و ماكنت متخذ المصلین عضدا) من آنها را شاهد خلق سماوات و ارض قرار ندادم و آنها را شاهد خلقت جانهای خودشان نیز قرار ندادم ما گمراه شدگانرا بازوی خود قرار ندهیم .

۴ - انسان بوسیله شناخت خود روح و جان عالم امکانرا می شناسد و بوسیله شناخت جسد و جسم خود جسد و جسم عالم امکانرا درک می کند و به پستی و خست عالم فانی و شرف و فضیلت عالم باقی پی می برد و متوجه می شود که :
مال و منال و فرزندان زرو زیور زینت زندگانی دنیا میباشند و باقیات صالحات پیش پروردگار از جهت ثواب و خیر بهتر است .

۵ - اگر کسی نفس خودش را بشناسد پی خواهد برد که دشمنهای خطرناک و زیادی در باطن او نهفته است رسول اکرم فرمود (اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک) یعنی بزرگترین دشمن تو همان نفس است که در میان دو پهلوی تو قرار دارد اگر دشمنی را کاملا " شناختی همیشه از او بر حذر و از شر او بطرف خداوند پناه میبری پیامبرگرمی فرمود (اللهم الی رشدی و اعدنی من شرنفسی) ای خدایا رشد و هدایت مرا بر خودم الهام فرما و از بدی نفس خودم مرا حفظ کن ، و در روایه دیگر آمده است که فرمودند :
(لا تکلنی الی نفسی طرفه عین فاهلک) یعنی مرا بنفس خود بقدر چشم بهم زدن بر خودم وامگذار چون اگر چنین باشد هلاک می شوم ، و کسی که دشمنان خودش را بشناسد .
از حیل و وسوسه و دغدغه آنها باخبر بوده خودش را جمع و جور می کند تا ایمن از شر آنها باشد - ولی اگر کسی آنها را نشناسد ایمن از وسوس آنها نخواهد بود و نفس انسانی هر روز بشکلی او را وسوسه می کند و چیزهای باطل را بصورت حق در آورده و بخورد او می دهد - قال تعالی (افرایت من اتخذ الهه هواه) آیا ندیدی کسی را که هوای خودش را خدای خود قرار داده است در حدیث وارد شده که هوا همانا شیطان است - و هوای نفس خدائی است که بجای خدای حقیقی چه بسا مورد عبادت واقع می شود در روایت است که هیچ خدائی در روی زمین مانند هوای نفس که مورد پرستش

واقع شده مبعوض‌تر نیست .

۶ - کسی که نفس خودش را بشناسد متوجه می‌شود که باید آنرا تربیت کرده و سیاست نماید و کسی که بتواند نفس خودش را فرمانبردار خود کند می‌تواند جهانرا فرمانداری نماید .

۷ - اگر کسی نفس خودش را بشناسد در هر کسی نقیصه و کسری و خواری ملاحظه کند مانند آنرا در پیش نفس خود درمییابد و آن عیب یا آشکار است که همه می‌توانند آنرا مشاهده کنند و یا مانند آتش در سنگ چخماق نهفته است و اگر کسی بعیوبات نفس خود واقف شد درصدد بازگویی عیوبات دیگران برنیآمده غیبت آنها را نمی‌کند و سرزنش آنها را پیشه خود نمی‌سازد . این فرد دیگر در اختیار عجب و فخر و عناوین موهومی و خیالی دیگر نخواهد بود .

۸ - کسی که نفس خودش را بشناسد خدای خودش را نیز شناخته‌است در روایه وارد شده که خداوند هر کتابی که از آسمان فرستاده در آن کتاب سفارش نفس را کرده است که ای انسان مواظف نفس خود باشد ای انسان خودت را بشناس تا خدای خود را بشناسی با شناخت نفس شناخت خداوند پی‌می‌بریم و آیا اینکه شناخت نفس مقدمه برای شناخت خدا است مانند اینکه می‌گویند عربیه را یاد بگیر تا فقه را یادگیری و حال آنکه فاصله میان تعلم عربیت و فقه بسیار است و یا اینکه معرفت و شناخت خداوند متوقف به شناخت خدا است چون اگر نفس را بشناسی عالم را می‌شناسی و زمانیکه عالم را شناختی خدا را نیز می‌شناسی و یا اینکه لطیف‌تر از همه این معانی باید بگوئیم شناخت خداوند غایه هر خلقت و شناخت است و بالاتر از آن معرفتی وجود ندارد و در روایتی از علی علیه‌السلام وارد شده که عقل انسانی برای برپا نگاه داشتن رسم و راه‌بندگی است نه برای شناخت واقعی و حقیقی خداوند و سپس آن وجود مقدس آه عمیقی کشید و فرمود - کیفیه النفس لیس المرء یدرکها - فکیف معرفه الجبار فی القدم - هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا " - فکیف یدرکها مستحدث النسم -

چگونگی نفس را انسان نمی‌تواند بفهمد - تا چه رسد که او بتواند جبار عالم در ازل و قدم را بشناسد - اوست که همه چیز را خلق کرده و ابداع نموده بنابراین چگونه بشناسد او را که خود حادث است . و قول خداوند که می‌فرماید (ولاتکونوا کالذین سوا الله فانساهم انفسهم)

(نباشید مانند کسانی که خدا را فراموش کردند و خداوند هم جانهای آنها را

فراموش کرد). میرساند که اگر آنها جانهای خودشانرا شناخته بودند خدا را شناخته بودند و چون خدا را نشناخته‌اند میرساند که آنها جانهای خودشانراهم نیز شناخته‌اند. استاد بزرگوارمان امام امت خمینی کبیر در انوار خفیه (ومیض) مصباح‌الهدایه میفرماید مطالبی که در این رساله نوشته می‌شود شاید برای اولین بار است که بگوش شما می‌خورد و عرفای بزرگ و عالی مقام هم چون قاضی سعید و دیگران اگر مطالبی بطور رمز در باب خداشناسی و طی مراحل مختلف عرفان جنود رحمان و مبادی غیبیه و سلسله مراتب معلولات و مقامات اسماء و صفات که بیان داشتیم - بیان داشته‌اند، نباید حمل بر ظاهر نمائی تا زبان طعن و دست‌تاول بطرف آنها دراز شود بدون اینکه مطالب آنها را درک نموده باشی کما اینکه سلیقه بعضی از افراد عالم‌نما همین است و شما آنها را ملاحظه کردماید که بزرگان عرفان، را تهمت زده و غیبت آنها را نموده‌اند. با اینکه این صفت ردیله پیش شارع اقدس از زنا سنگین‌تر است آنها این رویه را از روی تعصب کورکورانه و جاهلیت انجام می‌دهند پناه میبرم بخداوند از شر شیطان چنانکه اوقاطع طریق رحمان است.

و آنچه که تذکر آن لازم است از آن جهت است که همه مسیبات به دنبال اسبابشان و کار تربیت شدگان درگاه ربوبی بسوی ارباب حقیقی برگشت میکند و آن نکته‌ایکه عارف بزرگ و شیخ عالمی‌مقام خواجه عبدالله انصاری فرمود که همگان از آخر کار می‌ترسند ولی من از اول کار بیمانم - درخور دقت است. دیده می‌خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکنند از بیخ و بس

درپس آئینه طوطی صفتم داشته‌اماند

هرچه استاد ازل گفت همان می‌گویم
 و خلاصه اینکه این بینش مذاق عارف مکاشف است که عهد ازل را یادآور می‌شود
 وقضاء اول و الست را متذکر می‌گردد یعنی آنکس قاضی سعید قمی میباشد، - عارف کامل
 شیخ‌المشایخ آقا محمد رضا قمشهای رضوان الله علیه در رساله خود راجع به اسفار اربعه
 مطالبی را بیان کرده که ما ملحق آنرا نقل می‌کنیم - بدانکه مسافرت ظاهری راه‌افتادن
 از موطن است بسوی مقصد که در این مسیر منازل و مراحل را پشت سر می‌گذارند و این سفر
 ظاهری است.

ولی مسافرت واقعی چهارنوع است - نوع اول مسافرت از خلق است بسوی حق

که در این مرحله حجابهای نورانی و ظلمانی که میان او و حقیقتش وجود دارد از میان برداشته و بآن حقیقتی میرسد که با او در ازل بوده و درابد خواهد بود و در این مرحله سه‌جور حجاب وجود دارد حجاب ظلمانی نفسانی، و حجاب نورانی عقلی و حجاب روحانی و چون انسان در سیر و سلوک خود از این سه‌مرحله ترقی کرده و بالا می‌رود قهرا هر سه حجاب و نقاب را از روی حقیقت بکنار می‌زند - در واقع مقام نفس و عقل و روح موانع بزرگی برای فناء از ذات خود میباشند - چون موانع در این مرحله برطرف شد سالک راه، جمال حق را مشاهده کرده و از ذات خود فانی می‌شود که این مقام فنا است و در این مقام مراحل زیادی نهفته است من جمله مقام سرومقام خفی و مقام اخفی میباشد این سفر وقتی به پایان می‌رسد که وجود او حقانی شده و حالت فنا و محو باودست می‌دهد و چه بسا ممکن است که عنایه ربانیه بسراغ او نیاید تا حالت تمرد و کفر و سرکشی باو دست بدهد و چیزهای خلاف واقع و خلاف شرع از او سربزند ولی توجه از طرف مقام ربوبی حالت محورا از او زایل کرده تا بعبودیه خود اقرار نموده و اعتراف می‌کند و موازین شرع را مراعات می‌نماید .

سفر دوم مسافرت از حق سبحان بسوی حق سبحان است و وسیله در این بین خود حق میباشد و درین سفر سالک راه حق بمقام ولایت مطلقه رسیده وجودش حقانی می‌شود و در این مرحله از مقام ذات بسوی کمالات سیر می‌کند تا در نتیجه عالم بهمه اسماء الهی می‌گردد مگر آن اسم‌هایی که خداوند علم آنها را از مختصات ذات خود قرار داده است و سالک در طی این مراحل دارای ولایه تامه است و ذات و صفات و افعال او فانی در ذات و صفات و افعال حق خواهد بود و در این مرحله از سیر مقام فناء از فناء پیش می‌آید که مقام اخفای فناء است در این سفر دایره ولایت تکمیل می‌شود و سفر دوم با آخرین مرحله خود می‌رسد .

پس از این مرحله سفر سوم فرا می‌رسد - سفر سوم سیر از مقام حق بسوی خلق است و سالک در این مرحله از سفر خود در مراتب افعال طی مراحل می‌کند و صحو تام باو دست می‌دهد و به ابقاء خداوند باقی در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت مسافرت کرده و حظ و بهره‌ای از مقام نبوت برای او حاصل می‌گردد و در این مرحله از نبوت چه بسا که بمقام رسالت نمی‌رسد و این پایان مرحله سوم است .

سفر چهارم پس از طی مرحله سوم شروع می‌ود و آن سفر از خلق بسوی خلق است در این مرحله نیز وسیله خود حق است که سالک در این مرحله از سفر خود همه

مخلوقات و آثار و لوازم آنها را مشاهده می‌کند و سودوزیان آنها را می‌داند و عالم به‌کیفیت وضع برگشت آنها است او در این سفر خلایق و آثار و لوازم آنها را مشاهده می‌کند و مضرات و منافع آنها را می‌داند و کیفیت برگشت آنها را بسوی خداوند متوجه است و اسباب و لوازمی که آنها را بسوی خداوند سوق می‌دهد متوجه است و موانع ترقی آنها را نیز درک می‌کند او درین مرحله از سفر خودنبی مشرع است که‌توانین سعادت‌آور را برای بشر تشریح می‌کند و بصورت پیامبر مقنن و شارع مصدع تجلی می‌کند . این بود مطالب امام که ما آنرا نقل بمعنی کردیم .

انبیاء عظام باهمان سرشت ذاتی خود در مراحل سیر و سلوک چهارگونه مسافرت را انجام می‌دهند و آنها در همه مراحل این سیر تابع محض سرنوشت خود بوده و تابع صرف خداوند میباشند و به‌برکت پیروی از دستورات اوست که‌باین همه برکات نائل آمده و به‌مقام شامخ‌نبوت و تشریح میرسند و افراد دیگر ممکن است در این‌راه گمراه شوند همچنانکه استاد بآن اشاره کرده است .

گرنخواهی در تردد هوش جان

کم فشار این پنبه اندر گوش جان

پنبه و سواس بیرون کن زگوش

تا بگوش آید از گردون خروش

تا کنی فهم آن معما هاش را

تا کنی ادراک امر فاش را

پس محل وحی گردد گوش جان

وحی چبود گفتی از حس نهان

گوش جان و چشم جان جز این حس است

گوش عقل و چشم ظن زان مفلس است

لفظ جبرم عشق را با صبر کرد

وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد

این معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مه است و ابر نیست

وربود این جبر جبر عامه نیست

جبر آن اماره خودکامه نیست

جبر را ایشان شناسند ای پسر
 که خدا بگشادشان در دل بصر
 غیب آینده برایشان گشت فاش
 ذکر ماضی پیش ایشان گشت فاش
 اختیار و جبر ایشان دیگر است
 قطرها اندر صدفها گوهر است
 هست بیرون قطره، خرد دو بزرگ
 در صدف آندرش خرد است و سترگ

در جبر و اختیار

یکی از فضایل بعد از عصر ملامحسن فیض در رساله خود تفسیر فاتحه الکتاب در باب (ابطال مسلک مفوضه و بیان و وجوه شرک جلی درمقام این طایفه) مینگارد - که آنها میگویند که اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلاً" تاثیر نباشد سوی آنکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده که به محض اراده و قدرت خود هر چه خواهد بکند - میگوید - این تفویض محض است و صاحب کشف براین مذهب است و این اعتقاد باطل است چون فعل بنده از جمله ممکنات است و ترجیح بلامرجح بالبدیهه و آشکاره محال است و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجب بطلان است و سپس قول اشاعره را نقل می‌کند که آنها قائلند باینکه جمیع افعال بندگان را خداوند آفریده است و جمهور این سنت و جماعت براین قولند - و چون آن فعل را به حقیقت مخلوق گیرند رجوع آن حمد بحق خواهد بود و از آنجا لازم آید که مرجع همه حمدها حق سبحانه و تعالی باشد - در تفسیر قاضی بیضاوی مذکور است که همه چیزها مرحق راست، زیرا که هیچ چیزی نیست الا آنکه حق تعالی رساننده آنست به بندگان گاهی بواسطه و زمانی بی واسطه پس به حقیقت زبان هر جامد او را شاید اگر چه در ظاهر اضافه بغیر او نماید و فرق میان افعال اختیاریه و اضطراریه محض مقارنت اختیار و اراده اوست در اول وعدم مقارنت در ثانی، بی آنکه اصلاً" دخلی و تاثیری در صدور فعل از بنده داشته باشد و هم چنین صدور جمیع آثار از موثرات را مثل حرارت از آتش و برودت از آب و

نور از آفتاب خلاصه صدور همه افعال را از هر فاعلی بمحض قدرت و اراده واجب الوجود دانند و گویند عادت چنین جاری شده که هر فعلی را به مقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقاً قوت و خصوصیت آن را درین تاثیر و سببیتی باشد و ایشان التزام جبر کنند و گویند بنده در فعل خود مجبور است و بطلان این قول در غایت ظهور است و در مثنوی معنوی مسطور است شعر:

هر که جبر آورد خود رنجور کرد

تا همان رنجوریش در گور کرد

هر که جبر آرد کند خود را مریض

زانکه او مرگ آرد و گردد عریض

جبر چه بود؟ بستن اشکستهدا

یا که پیوستن رگ بگسته را

بر که می خندی چوپا را بستهدای

چون در این رویای خود بشکسته‌ای

چون اگر افعال عباد را خود کند و قدرت و اختیار ایشان را اصلاً اثری نباشد-

تکالیف بی فایده و ملل و شرایع و ارسال رسل و وعده و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو، بلکه عقاب ممتنع و محال خواهد بود، چون ایجاد فعل قبیح دردست بنده بی مدخلیت قدرت او است و بعد از آن تغذیب او بر آن فعل - قبیح است عقلاً" و بی مرجح بلکه مرجوح چه بسبب تلافی اینکه خلق قبیح دردست او کرده و او را آلت آن گردانیده، احسان و ثواب به او لامحاله اولیست از عذاب و ایضاً ضروری است مدخلیت اراده بندگان در افعال ایشان چنانکه گویند اگر خواهیم کنیم، و اگر نخواهیم نکنیم - اینکه گوئی این کنم یا آن کنم - این دلیل اختیار است ای صنم و این بدیهی است که به هیچ شبهه از خود دفاع نتوان کرد و باین سبب است که همه افراد عالم حتی مجانین و صبیان و خوداشاعره نیز اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و از کسی که نسبت بدیشان بدی صادر کرده انتقام کشند و ابلغ تغذیب کنند -

گر نباشد فعل خلق اندر میان

پس مگو کس را چرا کردی چنان

آن یکی بر رفت بالای درخت

میفشانند آن میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنیی
 گفت از باغ خدا بنده خدا
 عامیانه چه ملامت میکنی
 گفت ای ایبک بیآور آن رســــن
 پس بهبستش سخت آندم در درخت
 گفت آخر از خدا شرمی بــــدار
 گفت کز چوب خدا این بنــــدهاش
 چوب حق و پشت و پهلهــــو آن او
 گفت توبه کردم از جبرای عیار

اختیار است اختیار است اختیار
 و تفاوت میان آنانی که بهخواهش و رغبت روزه گیرند و صدقه و افعال خیرکنند
 و کسانی که بهجبر و قهر و وعده و وعید و تهدیدکاری کنند و بزور چیزی بکسی دهند چه
 هرکه را اندک شعوری باشد که آنان مستحق مدح و اجر و شکر باشند ، و این کسان اصلاً
 مستحق هیچ چیز نباشند پس اگر قدرت و مشیت ایشانرا اصلاً " دخلی و اثری در صدور
 فعل نبودی هیچ تفاوتی میان این دو طایفه نبودی بل که همگان مستحق احسان بودندی
 و هرکس اندک فهمی داشته باشد براو ظاهر است که مذهب جبر از تفویض رسواتر است
 و درنزد خرد قبضش بیشتر است -

در خرد جبر از قدر رسواتر است

زانکه جبری حس خود را منکر است

و اما مذهب حق که حکماء و جمهور امامیه اثنا عشریه بر آن رفته‌اند آن امر بین‌الامرین است و بیانش این است - فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقتا و فعل حقیقتا از و صادر می‌شود اما بهاراده و اذن ایزدتعالی می‌شود و بی‌مشیت و اذن او هیچ‌کاری نمی‌توان کرد و دلیل براینکه به‌این نحو باید باشد که همان بطلان جبر و تفویض است چه‌اگر فاعل حقیقتا عبد نباشد جبر و اگر بنده مستقل باشد تفویض لازم آید - و چون هر دو باطل شد، پس فاعل حقیقی عبد خودش است. اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او به‌امور دیگر تمام شود و خارج از ذات او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند به‌اراده و قدرت او و این معنی امر بین‌الامرین است - الحق پیر رومی تحقیق این معنی را در مثنوی معنوی خوب فرموده است (باید گفت که ما توضیح خواهیم داد که هر فعلی که از انسان صادر می‌شود تابع مقدماتی است که تصور و تصدیق بفایده و شوق موکد و اراده و اختیار را جلوتر از صدور فعل دربردارد یعنی هر فعلی که از انسان سر میزند ابتداء امر تصور آن فعل است و سپس تصدیق فائده و چه‌بسا شوق در میان باشد نسبت بآن افعالی که با رضا و رغبت آنها بمیل طبیعی انتخاب و اختیار می‌کند و چه‌بسا شوق در میان اصلا نباشد چون دراز کردن دست برای قطع برای ملاحظه مصالح اهم که دفع فوت و یا جلوگیری از بیشتر شدن مرض است که پیش می‌آید و پس از این سه مرحله مرحله اراده است و سپس مرحله اختیار است که فعل قهرا و الزاما از او صادر می‌شود و اینهمه مقدمات فعل را خداوند در انسان ایجاد نموده است و در واقع خداوند است که انسانرا مختار خلق کرده است و انسان در اختیار خود بیک معنی مجبور است و مارمیست اذرمیت ولكن اللهمم الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها، با اینکه در جای دیگر بیان میدارد که (يتوفاكم ملك الموت الذي و كل بكم - و این بیان استاد بزرگوار امام امت در بحث اصول فقه است که در دوره اول مسئله جبر و اختیار آنرا بیان فرمودند و در دوره دوم از آن بحث بس پرفایده به‌جهاتی صرف نظر کردند.

توزقرآن بازخوان تفسیر بیت

گفت اینرو مارمیست اذرمیست

گر به‌پرانیم تیر، آن نی زما است

ماکمان و تیراندازش خداست

این نه جبر این معنی جباری است

ذکر جباری زراه زاریست

زاری ما شد دلیل اضطرار
 گر نبودی اختیار این شرم چیست
 زجر استادان بشاگردان چرا است
 حسرت و زاری گه بیماری است
 آن زمان که می شوی بیمار تو
 می نماید بر تو زشتی گنجه
 عهد و پیمان میکنی که بعد از این
 پس یقین گشت اینکه بیماری ترا
 بس بدان این اصل را ای اصل جوی
 هرکه او بیدارتر پر دردتر
 بسنه در زنجیر شادی چون کند
 کر زجیرش آگهی زاریت کو
 کی اسیر حبس آزادی کند
 خجالت ما شد دلیل اختیار
 وین دریغ و خجالت و آزرم چیست
 خاطر از تدبیرها کردن چرا است
 وقت بیماری همه بیداری است
 می کنی از جرم استغفار تو
 می کنی نیت که بازآیم بره
 غیر طاعت نبودم کاری گزین
 می به بخشد هوش و بیداری تو را
 هرکه را در دی است او برده است گوی
 هرکه او آگاه تر رخ زردتر
 چوب اشکسته عماری چون کند
 جنبش زنجیر جباریت کو
 کی گرفتار بلا شادی کند

ورتو می‌بینی که پایت بسته‌اند
 بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند
 پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
 زانکه نبود طبع و خوی عاجزان
 چون تو جبر او نمی‌بینی مگو
 در هر آن کاری که میل استت بدان
 وندر آن کاری که میل نیست و خواست
 انبیاء در کار دنیا جبریند
 انبیاء را کار عقبی اختیار
 زانکه هر مرغی به سوی جنس خویش
 کافران چون جنس سچین آمدند
 انبیاء چون جنس علیین بدند
 این سخن پایان ندارد لیک ما
 سنی علیین به جان و دل شدند
 می‌پرد او در پس جان پیش پیش
 سجن دنیا را خوش آئین آمدند
 بازگوئیم آن تمام قصه را
 پس هرگاه احدی گوید که فاعلیت بنده بذات خود تمام نباشد و موقوف باشد بامری
 از جانب خدای تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل از بنده صادر نتواند شد. اگرچه این
 معنی از این جهت که فاعل حقیقی عبد است جبر نیست اما در مفسده با جبر شریکست.

چه، فرقی نیست در قبح تعذیب میان آنکه فعل را خدای تعالی خود کند یا بنده کند اما
 صدورش از او بامری باشد از جانب خدای تعالی که اگر آن نمی‌بود بنده این فعل را نمی‌کرد
 و چون آن بهم رسید بنده نتوانست مخالفت کرد چه بسبب حدوث

آن امر علت فعل که عبد است تمام شد فعل به جهت امتناع تخلف معلول از علت تا که صدورش از بنده واجب گشت ، در جواب گوئیم که فعل را دونسبت است یکی به بنده از آن جهت که فاعل حقیقی است دوم بخدای تعالی از جهت اموری که متمم فاعلیت بنده است و وجوب صدور فعل معصیت یا طاعت اگر از اموری که از جانب خداست می بود تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک می بود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعیین خصوص فعل بذات بنده طیب و خبث طینة و شوق و مشیت است چنانچه مولوی در مثنوی اشاره باین معنی نموده است .

این مشیت باقی است و جبر نیست

این تجلی مهست این ابر نیست

و ربود این جبر عامه نیست

جبر آن اماره خودگامه نیست

ملاصدرا در تفسیر خود آیه (و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه) میگوید اساس ایمان بخدا و روز جزا شناخت نفس انسانی است و این همه وجود از نسبان ذات ناشی شده است و این درواقع عکس قول پروردگار است (سوالله فانساهم انفسهم) ۱۹۵۹ - واقعیت هم این است که نفس انسانی که مختار خلق شده است او درواقع نمونه کامل حضرت حق سبحانه و تعالی است خداوند مختار است و هیچگونه الزامی بذات او راه ندارد و هر چیزی از مصدر ربوبی صادر شود از روی اراده و اختیار است و نمونه او که همانا انسان است او هم مختار است و هرکاری که از او صادر شود از روی اختیار است و کسی او را مجبور بکار نمی کند مگر بجائی برسد که دیگر فاعل فعل درواقع او نیست .

حاجی سبزواری در شرح مثنوی ص ۳۴ ذیل آیه شریفه (مارمیت اذرمیت ولكن اللدرمی) میفرماید چون فعل فرع ذات است و ایجاد مترتب بر وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات پس باید نقل کلام بوجود حق و وجود ممکنات نمود و دلیل لمی که اوثق دلایل است باید اقامه نمود و میگوئیم که دانستی که اول الاوائل جل شانه حقیقت وجود است که بسیط و محیط است و وجود بهرکس و هرچیز که مضافست اول مضاف بحق است که مطلق مقدم بر مفید است و صرف بر مشوب بهمیت و نسبت شیئی فاعل او آکد بالوجودست و نسبت آن شیئی بقابل او اضعف و بالامکان است قال علی علیه السلام مارایت شیئا الا و رایت الله قبله

دلی کز معرفت نور و صفا دید

بهر چیزی که دید اول خدا دید

همه عالم بنور اوست پیــــدا

کجا او گردد از عالم هویــــدا

زهی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان

پس چنانکه وجود اول وجود حق است اثر آن وجود نیز از حق است لیکن در این نظر که وجود از حق محیط است و هویت واحده است که کل وجودات مشمول اوست (وعنت الوجوه للحی القيوم) چه وحدت او عددیه نیست بلکه وحدت حقه است بزبان اهل حق که آیت آنست وحدت حقه ظلیه انسان کامل کل الانواع را داراست، پس اثر را هم باید مفصول ندید، و اثر او کل الآثار است (قل کل من عند الله و ماتشائون الا ان یشاء الله و لا حول و لا قوه الا بالله) و چنانکه این وجود مضافست بقابل که اضافه بقابل همه چیز است و زید موجود است نیز و این نظر هم مرتبه است از نفس الامر، اثر نیز مضاف است بوجود زید چه اثر تابع مبدء اثر است و ایجاد فرع وجود است پس چنانکه وجود مضاف بحق باشد در همه مراتب مصادم نیست که زید موجود باشد که اضافه مختلف باشد به کمال و نقص هم چنین در اثر و این است که ماثور است که لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و در قرآن مجید به جبر تعبیر نشده بلکه بقهر و تسخیر تعبیر شده است مثل (هو القاهر فوق عباده و کل مسخرات بامرہ) لهذا مولوی فرمود:

این نه جبر این معنی جباریست

ذکر جباری برای زاریست

و درباره شعر دیگر که مولوی می گوید:

گر نبودی اختیار این شرم چیست

وین دریغ و خجلت و آرم چیست

یعنی این صفات دلیل است بر آنکه تو وجود داری و هرگاه وجود را اضافه بخود میکنی پس اثرش هم مضاف بتو است و از جمله آثار این وجود اختیار است پس اختیار وقتی از تو مسلوب است که وجود از تو مسلوب باشد.

انبیاء در کار دنیا جبرینند

کافران در کار عقبب جبرینند

امر دنیائی شانرا بخدا واگذاشته‌اند و گویند آنچه پیش‌آید خوش‌آید و امر عقبی را از ذکر و عبادت با کوشش تحصیل میکنند بخلاف جهال امر دنیا را کوشش میکنند و در امر عقبی میگویند. اگر خدا می‌خواست طاعت میکردیم و سعادت ما در علم و مشیت او قرار نگرفته - تنگی و ضیق اهل سجنین بسبب تعلق آنها بصور دایره است و عالم صورت عالم ضیق است سیمای صور دنیویه و روح را کوچک کند و در تنگ نااندازد، بخلاف عالم معنی که عالم وسعت است و روح اهل معنی را وسیع گرداند و کتاب نفس فجار در سجنین است و کتاب روح ابرار و اخیار در علیین است زیرا که پس آن معانی محیطه مجرده است بلکه متحول بآنهاست و منسلخ از سجنین عالم طبیعت و سجنین لوازم تعلق بآن است و محل صدور آن روح قدسی و صورا و عقل کلی است و علیین اسم است از برای دیوان ثقلین و تاویلشام‌الکتاب است که عالم عقول کلیه مجرده است

مرحوم صدرای شیرازی در تفسیر سوره بقره طبع جدید ص ۲۹۶ روایتی را در باب قضا و قدر نقل می‌کند که عین ترجمه آن بقرار ذیل است - طایفه‌از علماء اسلام از حجاج بن یوسف ثقفی نقل می‌کنند که به چهار نفر از بزرگان و علمای عصر خود حسن بصری - عمر بن عبید - واصل بن عطا - و عامر شعبی نامه نوشت و در باب قضا و قدر و آنچه بآنها رسید و در این باره بیان دارند .

حسن بصری در جواب نوشت بهترین چیزیکه درباره قضا و قدر شنیده‌ام از امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که فرمود آیا گمان میداری کسی که تورا از کاری نهی کرده باشد همان کس تو را بآن کار وادار نموده باشد - اسفل و اعلا تو مرتو را بکارهای زشت و امیدارد و خداوند میرا از آن میباید عمر بن عبید در جواب نامه نوشت بهترین چیز در باب قضا و قدر را از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که فرمودند اگر وزر و گناه کردن بنده دراصل حتمی و قطعی بود . بنابراین گناهکار و تبه‌کار در قصاص مظلوم بودند -

واصل بن عطا در جواب نوشت در این باره بهترین چیز را از امیرالمومنین علی علیه‌السلام دارم و آن اینست (ایدلک علی‌الطریق - و یاخذعلیک المضیق) آیا می‌توان باور کرد که خداوند ترا براهی هدایت کرده باشد و سپس برای تو موانعی ایجاد نماید - و شعبی در جواب حجاج نوشت که بهترین چیز در این باره از امیرالمومنین دارم که فرمود هر چیزیکه درباره آن از خداوند طلب بخشش و غفران میکنی آن چیز از ناحیه خودت می‌باشد و هر چیزیکه برای آن حمد و ستایش خدا را بجای می‌آوری آن چیز

از خداوند است حجاج پس از ملاحظه جواب نامه‌ها گفت که (لقد اخذوه من عین صافیه) آنها این امر را از چشمه‌پاک و زلال بدست آورده‌اند - در این خبر بقدری دقیق جواب آن جبری مسلک داده می‌شود که بهتر از آن تصور ندارد - و ملاحظه می‌فرمائید که علماء بزرگ اهل سنت و رما حجاج با اینکه از کیفیت نامه بهره‌کدام اطلاع نداشته‌اند ولی در جواب جز از فرمایش علی علیه‌السلام بجز دیگری متمسک نشده‌اند -
 بهتر بگوئیم و قدری آشکارتر

در سابق گذشت که موجودات عالم همه ظل وجور حضرت حق سبحانه و تعالی می‌باشند اینها با حفظ ضعف و شدة مراتب هروجدی که نزدیک‌تر از قرب ربوبی است شدیدتر و هروجدی دورتر پس ضعیف‌تر است تا بمرحله قوه صرف (درمقابل وجود صرف) برسد و حقیقت ظل‌اللہی درباطن و بافت وجود منبسط نهفته است که سلب آن معنی سلب حقیقت وجود منبسط است و با ملاحظه این حقیقت که (هو الاول والاخر والظاهر والباطن) ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای

ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای برهرچه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای پس هرچه هست اوست و اگر در مقابل حضرت حق معلولی فرض کنیم این فرض حکایت از ثنویت دارد و بلکه بیک معنی شرک است چون دوئیت شرک است و خلاف توحید بنا بر این نمی‌شود از راه علت و معلول مسئله موجودات امکانیه وابسته بوجود واجب‌الوجود را حل نمائیم و لذا کرارا "گذشت که پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی‌تمکین بود - و اگر وجود خداوند بی‌منتهی است و بسیط‌الحقیقه است نمی‌توان فرض کرد که وقتی که بمعلول برسد دیگر حیظه وسعه اوتمام شود و نوبت وجود معلول برسد اگر این کلام پیش‌آید نقص در ذات وجود بسیط و مبداء‌المبادی خواهد بود غیرت او اجازه وجود بر کسی نمی‌دهد تا وجود او بجائی ختم شود و وجود دیگری شروع شود که نام آن معلول باشد جز راه ظل و فیی و رشحه چیز دیگری نخواهد بود که قابل تصور باشد چون اگر او اول است بی‌ابتداء و اگر آخر است بی‌منتهی و اگر ظاهر است غیر خفی و اگر خفی است غیر ظاهر این‌نشاید که وجود دیگری درقبال او ظهور و بروز پیدا یا ناپیدا اول و یا آخر باشد هم‌این صفات چهارگانه را منحصر در خدا باید بدانیم و اگر این صفات بغیر ذات او اطلاق شود خلاف قرآن مرتکب شده‌ایم نعوذ بالله من الشرك و هو ایضا فی غایه الخفاء انتهی بنده‌ای می‌خواهد که پناه به آستان و جناب فناء او برده و بدامن جود و سجای او چنک زندو

بالاترین کوشش و سعی خود را انجام داده و کاسه صبر و حوصله خودش را همیشه آماده بدارد و در دریای اندیشه و تفکر و تامل فرورود و برای بیرون کشیدن گوهرها و درهای پراچ در آن دریا شناور و غوطه‌ور و غوص نماید - تا شاید دری از رحمت غیب حق بروی او باز شود تا به برکت انوار عالیه و اذواق سلیمه اولی‌الابصار والدرجات روشنائی از پرتو حق سبحانی در قلب او بتابد تا شاید شایسته مقامی در پایین‌ترین مراحل قرب جوار پیدا کند و خلاصه اینکه با این ژنده‌پوشی و غرق در اوهام و خرافات و در اثر غواسق و با این البسه تکه و پاره (چهل تکه) کی‌توان مظهر قرب جوار را پیدا کرد .
الا ان ثوبا " خیط من نسج تسعه

وعشیرمن حرفا" عن معالیه قاصر
چگونه دریا و اقیانوس را در کوره و سیچه وارد نمائی و چگونه زمین بی‌روح را
به‌کهکشان وجود مطلق پیوند نمائی
از ثری تا ثر یا بعبودیست او

همه در ذکر مناجات و قیامند و قعود
اگر اختفائی برای فرط نورش دارد نه برای خاطر این است که حجابی در کار باشد
و پرده‌های آویزان شود این نیست مگر شده نور وجود و تصور چشم که نمی‌تواند آن وجود را
درک نماید شب‌پره تاب دیدن نور را ندارد و تصور از اوست نه تقصیر از نور اگر حجابی
وستری و غطائی در این میان گفته می‌شود هم‌ما مر عدمی است و آن تصور ادراک موجودات
است نه تقصیر ذات کبریائی او - بنور وجهه استنار کل شیئی و عند نور وجهه سوائفبی سوا
و غیر همان وجود منبسط است (اینما تولو اثم وجهه الله) و وجود حقیقی نور محض است و
نور حقیقی ظاهر بالذات و مظهر غیر است و اصلا " غیر جز ظل وجود او چیز دیگر نیست و
جز ذات حق ظاهر بالذات و مظهر غیر وجود ندارد . وجود منبسط و ماهیات به تبع
وجود موجودیت بالعرض (نه بالذات) پیدا کرده‌اند -
وجود اندر کمال خویش جاری است

تعینها امور اعتباری است

(وجود انسان در سیر ملکوتیش از موجودات دیگر بالاتر است)

باید گفت که برای هر موجودی چه جسمانی و چه روحانی چه ملکی و چه ملکوتی چه
ناسوتی و چه لاهوتی (غیر از انسان) مرز و حدی است که نمی‌تواند از آن حد بقدر

(انمله) ای تجاوز نماید جمادات در عالم ناسوت مقید و محدود به عالم جمادیت اند و نباتات در عالم نباتیه مغلوب آن عالمند - و حیوانات بعالم حیوانیت زنجیر کشیده شده اند و ملائکه و مفارقات ملاء اعلی - محدود و مقید بعالم تنزّه میباشند (فمنهم رکع لایسجدون و منهم سجد لایقومون و منهم قعود، لاینتصبون و منهم قیام لایقعدون دسته‌ای در حال رکوع که هیچ‌گاه به مقام سجده نمیرسند و طایفه‌ای در حال سجود که حال قیام به آنها دست نمی‌دهد گروهی دیگر نشسته‌اند که ایستادن برای آنها امکان ندارد و جمع دیگر قائم در حضرت حقند که نشستن برای آنها میسر نخواهد بود. ولی این انسان است سیرو وجودی او حدود مرزی ندارد و مرتبه و آغاز و انجام رانمی‌توان بدان قائل شد و وقوف برای او جایز نیست.

هرچه در این راه نشانت دهد

گرنستانی به از آنت دهند

این است که جلوترها ما بدان اشاره کردیم که آیه کریمه (خلق الانسان ضعیفا) در صدد مدح انسان است یعنی انسان است با اینکه ضعیف است هر مرتبه‌ای را می‌شکند و از آن عبور می‌کند.

و این انسان بقول عرفای عالی‌مقام هفت مرتبه دارد که از آنها بهفت لطیفه و

هفت شهر عشق تعبیر کنند

هفت شهر عشق را عطار گشود

ماهنوز اندر خم یک کوچ‌هایم

و آن هفت مرتبه از این قرار است: مرتبه طبع - نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی - که بعضی از آن لطائف ظاهر و بعضی اظهر و بعضی باطن و بعضی باطن باطنی است و همه آن مراتب هفت‌گانه آیاتی از حق سبحان میباشند و در این مقام علی علیه السلام میفرماید که (لا آیه اکبر منی) که علامت و نشانه‌ای بالاتر از من وجود ندارد پیامبر گرامی فرمود (انا و علی ابوا هذه الامه) من و علی پدر این‌امه هستیم (وانا و علی من نور واحد) من و علی از نور واحد خلق شده‌ایم. عذری بغدادی شاعر میگوید:

قد تراضعتما بثدی وصال

گان من جوهر التجلی غذاها

هردوی شما از پستان وصال و معرفت حق سبحانه شیر خورده‌اید که غذا و قوت

آن شیر از جوهر تجلی حق سرچشمه گرفته است

همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی کسی نه‌نماید ترا چنانکه توئی

بجز دل من مسکین بیدل غمناک

و این انسان کامل است که همه مراتب هفت‌گانه را طی کرده و در محضر ربوبی و وصال حقیقی قدم می‌گذارد - با اینکه در حوض ناسوت وقوه وهیولا غوطه‌ور و گرفتار است در اوج لاهوت پیرانست ابن فارس در این مقام میگوید:

واسراء سری عن خصوص حقیقه

الی کسری فی عموم الشریعه

ولم اله با الاهوت عن حکم مظهری

ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی

در کتاب فکوک صدرالدین قونوی میگوید: انسان کامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجود والامکان و المراه الجامع بین صفات القدم و احکامه و بین صفات الحدثان وهو الواسطه بین الحق والخلق و بهومن مرتبه یصل فیض الحق و المدد الذی هوسب بقاء ماسوی الحق الی العالم کله علواً و سفلاً و لولاه من حیث برزخیه التي لاتغیر الطرفين لم یقبل شی من العالم المدد الالهی الواحدانی لعدم المناسبه و الارتباط و لم یصل الیه فکان یضیی وانه عمده السموات و الارض و لهذا السیر برحلتیه من مرکز الارض التي هی صوریه حضر الجمع واجدیته و منزل خلافه الالهی الی الكرسی الکریم و العرش المجید المحيطین بالسموات و الارض نیخرم نظامها فبدل الارض غیر الارض انتهى ص ۹۷ نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص -

و بقول حاجی سبزواری - انسان چون دارای مقامات خفویه و اخفویه است باید

خودش را تاویل نماید (نماخبار و اذکار را

خویش را تاویل کن نه اخبار را

مغز را بدگوی نی کلزار را

ص ۴۴ شرح مثنوی

طالب حکمت شو از مرد حکیم

تا از او گردی تو بینا و علیم

لوح حافظ لوح محفوظی شود
 چون معلم بود عقلش زابتداء
 عقل چون جبریل گوید احمدا
 تو مرا بگذار از این پس پیش بران
 هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 هرکه جبر آورد خود رنجور کرد
 گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ
 جبر چه بود بستن اشکسته را
 چون در این ره پای خود بشکسته ای
 وانکه پایش در ره کوشش شکست
 حامل دین بود او محمول شد
 تاکنون فرمان پذیرفتن زشاه
 تاکنون اختر اثر کردی در او
 گر ترا اشکال آید در نظر
 پس تو شکداری در انشق القمر
 عقل او از روح محفوظی شود
 بعد از آن شد عقل شاگردی و را
 گریکی گامی زنم سوزد مرا
 حد من این بود ای سلطان جان
 او همی داند که گیرد پای جبر
 تا همان رنجوریش در گور کرد
 رنج آرد تا بهمیرد چون چراغ
 تا به پیوستن رگ بگسته را
 برکه می خندی چوپا را بستهای
 در رسید او را براق و برنشست
 قابل فرمان بد او مقبول شد
 بعد از این فرمان رساند بر سپاه
 بعد از این باشد اسیر اختر او
 پس تو شکداری در انشق القمر

تازه‌کن ایمان نه از گفت زبــــان
 ای هوا را تازه کرده در نهــــان
 تا هوا تازه است ایمان تازه نیست
 کاین هوا جز قفل آن دروازه نیست
 کرده‌ای تاویل حرف بکــــر را
 خویش را تاویل کن نی ذکــــر را
 برهوا تاویل قرآن میکنــــی

پست و کژ شد از تو معنی ای سنی
 حاجی در شرح مثنوی ص ۹۲ در اطراف جبر و قدر مطالبی پراچ دارد که ما
 ذیلا بدان‌ها اشاره می‌کنیم - ایشان در باب آلت حق بودن میگوید: این اشاره به
 قاهریت حق است که هو القاهر فوق عباده و جبر نیست که جبر دو وجود مابین عزلی و
 دو فاعل منفصل از یکدیگر می‌خواهد و در توحید افعال باید رجوع بتوحید ذات نمود
 و پیش اشارت شد که چنانچه وجود بسیط محیط بخدامنسوب است در هر جاوهر مرتبه
 او را باهر شأنی شانیست ولی اورا شانی است که شئون را باوراهی نیست و حقیقت وجود
 باو منسوب است پس زید و عمر و بکر و غیرهم نیز موجودند که اضافه وجود بقابل هم
 چیزی است که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت باید جمع کرد که اگر نه چنین بودی
 مشایخ نفرمودندی که التوحید اسقاط الاضافات پس موجود بودن خدای تعالی بالحقیقه
 بوجود محیط چنانچه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد هم چنین فاعل بودن
 او بنحو عموم قدرت منافی نیست با فاعل بودن زید مثلا چه زید چنانکه وجودی دارد
 بحیثیتی که اهل کثرت و غفلت آن وجود را منعزل از حق باو نسبت می‌دهند و بتقلید
 وجود محیط را بحق نسبت می‌دهند - هم چنین توابع وجود هم بزید منسوب است از
 حیاة و علم و قدره و ارادات و از آن جمله است اختیار پس زید فعل خود را کرده از روی
 اختیار و اگر قدرت و اختیار ندارد پس وجود ندارد و مقام عقل جزئی نیز از مراتب
 نفس الامر است. که حاق نفس الامر وجود محیط خدا و صفات او باشد و معیت قیومیة
 خدا معیت بود است بانمود بود و بالجمله این گونه کلمات مولوی را نباید برجبر حمل
 کرد سیما با آنهمه انگار جبر که گذشت و مانند قولش که اینک گوئی اینکم یا آنکم -
 این دلیل اختیار است ای صنم

آلت حق تو فاعل دست حُـق

چون زخم برآلت حق طعن و دق - باعتبار وجه‌الله در هر چیزی که هر چیز را جهت نورانیت است که وجه‌الله است وجهه ظلمانیه است که وجه‌النفس است پس طعن و دق باعتبار وجه‌الله نیست . او درباره این شعر (زانکه در قهر است و در لطف او احد) میگوید: یعنی صفاتش عین یک دیگر و همه عین ذات است و من کلمات العرفاء (تحت کل قهر لطف و تحت کل جلال جمال و تحت کل بلاء و لاء)

گفت پیغمبر به گوش چاکرم

کو برد روزی زگردن این سرم

کرداگه آن رسول از وحی دوست

که هلاکم عاقبت بردست اوست

او همی گوید بکش پیشین مرا

تا نیاید از من این منکر خطا

من همی گویم چو مرگ من زتوسست

باقضا من چون توانم حیلہ جست

کوهی افتد به پیشم کای کریم

ممران از برای حق دونیم

تا نیاید بر من این انجام بد

تا نسوزد جان من بر جان خود

من همی گویم بروجف القلم

زین علم بس سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم زتو

زانکه اینرا من میدانم زتو

امت حقی تو فاعل دست حق

چون زخم برآلت حق طعن و دق

گفت او پس این قصاص از بهر چیست

گفت هم از حق و آن سرخفی است

گر کند بر فعل خود او اعتراض

زاعتراض خود برویاندریاض

اعتراض او را رسد بر فعل خود
 زانکه در قهر است و در لطف او احد
 اندرین شهر حوادث میراوست
 در ممالک مالک تدبیر است

درانسان کامل صفتی از انبیاء موجود است

در هر انسان کامل کلمه‌ای از عیسی مسیح است باعتبار غلبه صفت روحانیت در او و کلمه‌ای از موسی کلیم است باعتبار رعایت احکام و ادب و کلمه از ابراهیم خلیل است باعتبار خلت و ایثار و کلمه‌ای از نوح عظیم است باعتبار اشفاق حتی بر عصیان کاران و کلمه‌ای از آدم ابوالبشر است باعتبار خیرخواهی کل موجودات و همین‌طور و صفت بارزی از محمد خاتم‌الانبیاء است. باعتبار جاعلیت بوراثت و بعباره دیگر چون فیض رحمان انقطاع نداشته و مستدام است هر نوع و صنفی محفوظ است بتعاقب اشخاص چون آن سیال راسم زمان و چون شعله جواله راسم دایره‌میباشد و بالاخره هر انسان در مسیر سلوک مانند اصحاب کهف و اصحاب نوح و ابراهیم موسی و عیسی و محمد خاتم‌الانبیاء میباید متوجه عظمت خود باشد تا خودش را در مسیر گم نکند و اسباب و ابزار خودش را بهدر ندهد.

کاش چون اصحاب کهف آنرو چرا

حفظ کردی یا چو کشتی نوح را

تا از این طوفان بیداری و هوش

وارهیدی این خمیر و چشم و گوش

ای بسا صاحب کهف اندرجهان

پهلوی تو پیش توهست این زمان

غار با تو یار با تو در سرود

مهر برچشم است و برگوشت چسود

باز دان کز چیست این روپوشه‌ها

ختم حق برچشم‌ها و گوش‌ها

دریافت حقیقت

واقعیت این است که طایفه‌ای در جهان بت‌های تراشیده را پرستش نمایند و گروهی دیگر بتی را ستایش می‌کنند که آنها را با خیال و اوهام خود ساخته و پرداخته باشند. و برگشت همه بت‌پرستان به خیال و اوهام است آنها خیال کرده‌اند که در حجر و شجر و مدر حقیقتی نهفته است و در وجود آنها الوهیتی و ربوبیتی وجود دارد بنا بر این فرق آشکار میان بت‌پرستان واقعی و ارباب عقاید باطله نخواهد بود چون همه آنها از راه حق بیرون رفته و ربه بندگان خدا را کنار گذاشته‌اند و آنها بجای خدای حق سبحان خدایانی بوهم و خیال خود تراشیده و آنها را معبود خود کرده‌اند مال پرست و سودپرست و ریاست‌پرست با هوای پرست یکی است و همه آنها جزو اهل هوا و خواهش‌های نفسانی و از زمره طاغوت می‌باشند که آنها در واقع بندگان و هم نادانی و اتباع نفس و شهوات خود می‌باشند چه فرق می‌کند که بت را با دست خود بتراشی و یا بقوه خیالی در ذهنت مجسم کنی و آنرا منشاء مضرات خیرات بدانی و چون مال و جاه‌پرستان که می‌خواهند همه مشکلات را از این راه بازگشائی کرده بکعبه آمال برسند که همانا لذت و شهوت است. که نخواهند رسید.

(مراتب و کفر و ایمان)

کفر و ایمان دارای مراتب عدیده است و روایات زیادی در اصول کافی و توحید صدوق و وافی در این باره وارد شده تحت عنوان جنود رحمن و جنود شیطان و اظهر مراتب کفر سه مرحله است کفر غالبی و کفر قلب و کفر نفس کفر غالبی همان کفری است که در اثر انکار ضروری از ضروریات دین و از علائم آشکار شریعه سید المرسلین پیش می‌آید در این صورت بفتوای فقهاء گرام از ربه دین خارج شده جزو مرتدین واقع می‌شوی و اما کفر نفس همان اتباع هوی است که عرفاء از آن صنم‌اکبر تعبیر نمایند و در قرآن میفرماید (افاریت من اتخذ الهه هواه ۴۵ - ۲۳) و در حدیث شریف از حضرت نبی اکرم وارد شده (ابغض اله عبد فی الارض الهوی) زشت‌ترین و بدترین خدائی که در روی زمین مورد پرستش قرار گرفته همانا خواهش نفسانی است و اما کفر قلب پناه میبرم

بخداوند از این کفر که پس از ریاضت‌ها و سیروسلوک‌ها شیطان موفق می‌شود که یک نفر بنده پاک را از راه خداوند اغوا نموده بمراد خود برسد این کفر غالباً " برای افراد ریاضت‌کش و وارد درطریق سیروسلوک پیش می‌آید چون سالک در مسیر خود آینه سیر اوست و بنور حق روشنائی پیدا می‌کند و کدورات و چرکو و دنس و کثافات و غشاوات نفسانیه را کنار میزند تا نور حق و جمال مطلق در او تجلی پیدا می‌کند و او با آن تجلی حق ذات امکانی خودش را فراموش می‌کند (ونسی خلقه) و از زمره‌بندگان خداسرپیچی مینماید و خیال می‌کند که او عین حق شده است و حق در او حلول کرده است و روی این اصل اناالحق می‌گوید و سبحان ما عظم شانی سرمی‌دهد و (تدرع بالا هوت ناسوتی) می‌گوید در این حال شیطان او را اغواء مینماید و از صراط مستقیم بیرون میکند مگر آنکه خداوند بداد او برسد و او را بطرف قول ثابت در حیوة دنیا هدایت فرماید و باصطلاح از حالت محو بحالت صحو وارد میگردد و متوجه می‌شود که خدوند در او حلول نکرده بلکه در او تجلی نموده است. حضرت ابراهیم خلیل از این مراتب سه‌گانه پرده‌برمیدارد درجائی از خداوند طلب می‌کند که او و فرزندان او را از پرستش اصنام و بت‌ها باز دارد (واجب نبی ان عبد الاصنام) و شاید مراد اصنام نفسانیه باشد که مورد ستایش ابناء زمان است و این صنم در باطن هر انسانی وجود دارد و کمند از بندگان خداوند که عبادت این بت را نکرده باشند، که پیروی از هوی و هواجس نه نموده باشند. و درباره حضرت ابراهیم و فرزندان او با آن جلالت‌شان و عظم منزلت و ارجمندی مکانت بی‌اندازه دور است که بگوئیم مقصود دوری از بت‌های تراشیده و حجری و شجری بوده است و پس از طی این مرحله نوبت سیر در ملکوت فرا میرسد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین) ۶ - ۵۷

بر آنحضرت کشف و آشکار شد ملکوت سموات و زمین و شاید ایقان او این بود که بانظر دقیق حقایق موجودات را در همان صورت امکانی ملاحظه کرده و ملکوت آنها را دیده است که عین فقر (امکان) و محتاجند و ذات ذوالجلال است که غنی بالذات و با برهان روشن (انی لاحب الافلین) وابسته‌گی همه آنها را بحصرت حق همان اثبات نموده است اگر کسی بخواهد به حقیقت انبیاء و اوصاف کامله آنها پی ببرد به مکتب عرفانی از جمله فصوص الحکم را که درباره هر پیغمبری فصی عنوان کرده است مراجعه نماید و پس از طی این مرحله سوم فرامیرسد که در این مرحله سالک متوجه ذات حق شده و غرق در جمال و جلال او می‌شود.

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیـــــــند

بنگر که تاچه حد است مکان آدمیـــــــت
 و درین مقام است که اعتراف بعبودیت خود کرده و بضعف و فتور خود اقرار
 نموده و بآبدی و سرمدی و ازلی ذات غنی مطلق اعتراف مینماید و میگوید (وجهت
 وجهی للذی فطر السموات والارض) و در ادعیه شریفه وارد شده است که اللهم اعوذیک
 من الشکر الخفی و از بایزید بسطامی نقل می کند که او گفت الهی ان خلقت یوما
 (سبحانی ما اعظم شانی) فانا الیوم کافر مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و
 اشهد ان محمدا رسول الله - ای خدا اگر روزی گفتم آن کلمات کفرآمیز را من امروز کافر
 مجوسی هستم زنار خود را پاره کرده اعتراف بوحدانیت تو و رسالت محمد رسول الله
 میکنم - و از این جملات از حلاج و غیره نقل شده که در حال محو از آنها سرزده است
 و عنان اختیار از دست خارج گردیده است .

صدرای شیرازی در این مرحله در تفسیر سوره یس طبع جدید ص ۲۴۹ اشعاری
 آورده است که ما آنرا نقل میکنیم :

هر که را نبود درون با صفا

از نقوش وهم میسازد خدا

میتراشد تیشه و همش صنم

میپرستد آن صنم را دمبدم

وهم ما هستند جمله بت تراش

خود تراشد صورت و گوید خدش

بت نباشد غیر صورتهای وهم

کی درآید صورت خارج بفهم

بت پرستی خود پرستیدن بود

خواه نامش را صنم کن یا صمد

چون تو غیر از حق پرستی کافری

خواه نامش حق کنی یادیکــــری

خود پرستی می کنی ابلیــــس وار

یک زمان از حق تعالی شرم دار

در درون سینه بتداری همی
 می پرستی دائما در هر دمی
 این درونهای توهم آمیخته
 کی شود پاک از بتان شک و ریب
 تا ترا برطاق دل هست ای صنم
 تا بکتف روح پای عقل را
 پس نیندازی زطاق دل بفسن
 کی شود اندر مدینه نفس تو
 کی شود در کافرستان درون
 می پرستی دائما در هر دمی
 که بود اصنام از او آویخته
 کی نماید حق در او انوار غیب
 کی شود ایزد پرست ای متهم
 می نپردازی بنور اهتدا
 ننهی از برهان کشف ای بی نوا
 صورت این وهمهای چون وثن
 حق پرستیدن میسرای عمو
 حق پرستیدن میسر جز فسون

(وحدت در کثرت و کثرت در وحدت)

استاد بزرگوارمان امام خمینی کبیر صان الله ظلها الشریف عن الحوادث بحق
 محمدواله الاطهار در مصباح الهدایه بعد از آنکه اشاره میفرماید به اختلاف ظاهری
 موجود در بیان پیدایش کثرت از واحد علی الاطلاق که در کلمات فلاسفه و حکمای
 الهی چون ارسطو و دیگران از یک طرف و عرفان شامخ عالی مقام چون محی الدین و صدر
 الدین و فناری از طرف دیگر بطور اجمال به کلام ارسطو اشاره دارند که چون (او)
 واحد محض مبسوط است و هیچ چیزی از اشیاء در او نیست پس چون واحد محض است
 همه اشیاء از او پدیدار گردیده و چون او دارای هویت نیست همه هویات از او پدیدار
 شده است.

و سپس بطور اختصار بیان میدارند چون او چیزی از اشیاء نبود همه اشیاء از او

اعیان شد (روئیت الاشیاء منه وان كانت الاشیاء كلها انما انجست مذقان الهویه الاولى اعنی بهویه العقل هی التي انجست منه اولاً " بلا والطلائح النجست منه جمیع الاشیاء التي فی العالم الاعلی و العالم الالفل بتوسط هویه العقل و العالم العقلی

گرچه همما شیء از او پدیدار شده ولی هویه عقل اولاً " بدون واسطه از او پدیدار شده و سپس بدنبال او بواسطه هویه عقل و عالم عقلی در عالم اعلی و اسفل، همه موجودات دیگر از او عیان و آشکار گردیده اند و خلاصه اینکه همما شیء از او دیده و پدید شده ولی هویه اولی بدون واسطه و هویات دیگر مع الواسطه در عالم بالا و پائین از او پدیدار گشته اند معظم له پس از نقل اقوال ارسطو و صدرالدین قونوی تربیت شده مکتب محی الدین و فناری در شرح مفاتیح الغیب و کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحات و محی الدین ابی العری و دیگران میفرماید - حکما و فلاسفه چون نظر به کثرت و حفظ مراتب وجود از عالم غیب و شهود و ترتیب اسباب و مسببات و عوالم موجودات در مقام قوس صعودی و در مقام قوس نزولی داشته اند ناچار و لاجرم قائل بصور عقل مجرد از مبداء اعلی شده اند و پس از آن صدور نفس تا آخرین سلسله مراتب موجودات و کثرات را بیان داشته اند و چون در مقام مشیة مطلقه که بعین ذات تعلق میگیرد هیچ گونه کثرتی وجود ندارد و کثرات در مرتبه بعد از مشیة مطلقه عیان میگردد و همه آنها تعیینات مقام مشیة است پس خود آن چون منکد و مستهلک در مقام ذات احدی سرمدی است

حکمی ندارد تا گفته شود که آن صادر اول است یانه .

و اما عرفای عالمی مقام و اولیاءها جلالی الله چون بوحدة و عدم شهود کثرة توجه دارند اصلاً " توجه به تعیینات عوالم چه ملکی و چه ملکوتی چه ناسوت و چه جبروت نکردند (آنها غرق در ذات ذوالجلال کبریائی بوده و تمام توجه شان بوحدة و بسیط الحقیقه است) روی اعتقاد آنها تمام تعیینات وجود مطلق که از آن مهیات تعبیر کنند هر عوالمی بوده باشد اعتباری و امر خیالی و وهمی خواهد بود و عالم هستی غیر ذات حق سبحان پیش احرار خیال اندر خیال است قال الشیخ الکبیر محی الدین - العالم غیب ما ظهر قط و الحق ظاهر ما غاب قط انتهى - فما کان فی دار التحقق و الوجود و محفل الغیب و الشهود ظاهر و باطنا و لا و آخر او موارثه من تلبیسات الوهم و اختراعات الخیال . عالم همگی غیب است هرگز ظاهر نگردیده است و حق ظاهر است که هیچ گاه غایب نشده است بنابراین دارتحقق و وجود و محفل غیب و شهود چیزی جز حق نیست عیان و پنهان آغاز و انجام اوست و غیر از او هر چه است از تلبیسات و هم و از

اختراعات قوه خیال است بل که باید گفت که کلام محقق قونوی صدرالدین دست پرورده محی‌الدین (شوهر مادر او) پیش عرفای عالی‌شان خالی از حقیقت است و آن چیزیکه او بعرفای شامخین نسبت داده فاسد و در بازار عرفان بی‌مشتی و کاسد است چون صدور بالاخره مصدر و صادر لازم دارد و آن متقوم به‌غیریه و سوائیت (اثنیت) است و این امر و تعبیر باطریقہ صاحب‌عرفان هرگز سازگاری ندارد و با ذوق ارباب‌ایقان مناسب نخواهد بود.

بل کلام الاستاد والامام الکبیر الثوره الا‌یرانیه الاسلامیه (هذا حکم من غلب علیه سلطان الوحده و تجلی الحق بالقهر علی جبل انیته و جعله دکا دکا الخ) اجل عن المقام چون چیزی نیست که حق سبحان براو چیره شود و کوهی وجود ندارد تا برانانیته وانیته او ظهور شود و او را از هم دیگر متلاشی و دکا دکا نماید چون غیر از رشحه و فیض و فی و ضلال و سایه در این میان چیزی نیست که مورد توجه واقع شود و اگر این همه تعینات مورد توجه است برای این‌جهه است که اصل آنها و ظهور و وجهه حق آنها فراموش شده در واقع جز خیال اندر خیال چیزی نیست (لیس فی‌الصدار غیره دیار) عرفای عالی‌مقام از موجودات و کثرات و تعینات به‌ظهور و تجلی تعبیر نمایند (این وراء الحق شیئی) آیا غیر از حق چیزی وجود دارد تا اینکه صدور باو نسبت داده شود اصلاً "صدوری درکار نیست (ماوراء عبادان قریه) اوست‌آغاز و انجام و اوست نهان - قال مولانا ابو‌عبدالله الحسین علیہ‌الصلوه و السلام فی‌الدعاء المنسوب الیه فی‌یوم عرفه الغیرک من الظهور مالیس لک) بنا بر این عالم بجهه سوائیت و غیریه اصلاً صدور پیدا نکرده است و کلی طبیعی در نظر اهل حق وجود ندارد و بغیر از جهه سوائیت جز اسم ظاهری چیزی درکار نیست این بیان حکم آنکسی است که سلطان وحدت و تجلی حق بقهر براو غلبه کرده و انانیت او را متلاشی نموده است حق باو وحدت نامه ظهور و با مالکیت عظمی بروز نموده است و بهمین عنوان در قیامت کبری تجلی خواهد کرد و آنکسی که شاهد کثرت است بدون حجاب و پرده، از وحدت، و مقام وحدت را ملاحظه می‌کند بدون حجاب و غفلت از کثرت آنکس در واقع حق هر چیزی را بجای خود ادا نموده بنا بر این اینگونه افراد مظهر حکم عدل الهی می‌باشند - که در بررسی هر چیزی تجاوز از حد و اندازه نمی‌کنند و روی همین اصل بهیچ بنده‌ای ستم و زور روا مدارند کما اینکه سیدرسل ختم انبیا محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله و سلم می‌فرماید که در بعضی از روایات از طریق اهل بیت عصمت و طهارت ثابت شده که (لناعم الله حالات هوهو نحن نحن و هونحن و نحن هو) و کلمات اهل عرفان

خصوصاً " شیخ کبیر محی‌الدین از امثال این‌گونه تعبیرات مملو است مثل اینکه میگوید (الحق خلق، والخلق حق، والحق حق، والخلق خلق) او در فصوص الحکم میفرماید اگر کسی راه‌برد آنچه را که ما بیان و تقریر کردیم در باب اعداد که نفی آن عین اثبات است میداند و متوجه می‌شود که منزله همان حق مشیه است هر چند که خلق از خالق جدا نمی‌باشد

فالامر الخالق المخلوق و الامر المخلوق الخالق

فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا

ولیس خلقا بهذا الوجه فاعتبروا

ولیس خلقا بذاک الوجه فادکروا

من یدرما قلت لم تذلل بصیرتک

ولیس یدرینه الامن له بصر

جمع و فرق فان العین واحده

وهی الكثيره لاتبقى و لاتذ

بعضی در ترجمه عبارت (من عرف ما قرناه فی الاعداد وان نفیها عین اثباتها)

بیان کرده که اگر گفته ما را درباره اعداد نیکو درک نماید (و اینکه نفی عددی عینا اثبات عدد دیگر است الخ) سخت با اشتباه رفته است، معنی عبارت محی‌الدین همان بود که نقل کردیم که نفی عدد اثبات همان عدد است و (نه عدد دیگر) و اعداد جز وحدات چیز دیگری نیستند و ما برای روشن شدن مطلب عبارت شواهد الربوبیه صدر را در این مقام عینا " نقل می‌کنیم او می‌گوید (الواحد العددي احق بالوحده من الواحد النوعی لكونها ذهنيته وهومن الواحد الجنسی لشده ابهامه - و هما غیر الواحد بالنوع والواحد بالجنس ص ۶۳ شواهد الربوبیه طبع اخیر مرحوم صدرای شیرازی در مقام بیان کثرت دروحدت و وحدت در کثرت می‌فرماید والسرکل السرهننا هوان کثرة الاسماء الحسنی والصفات العلیاهی علة کثرة اعیان الاشیا و الارتباط بین الاسماء الالهیه هومناط الارتباط بین الاعیان العالمیه و وحدت حضرت المسمی عز و علا وتوحدها فی الواحدانية الکبری هی علة سرسریان نورالوحده فی کثرة الاشیا کما قبل و فی کل شیء له آیه - تدل علی انه واحد - الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانها درّی یوقد من شجره مبارکه زینونه لاشرقیه ولا غربیه یکاد زیتها یضی ولولم تمسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بكل شیء

علیم گویا شعر از خود صدر است .

گویم من و هرکه هست در فن ماهر

مقهور بود کثرت و وحدت قاهر

در مجمع وحدت است کثرت مضمّر

در مظهر کثرت است وحدت ظاهر

و در شعر دیگر ایست

هرچند به نزد تو نیززم حبه

در کوی امید میزنم دبدبه

مستان شراب عشق تو بسیارند

شاید که بما نیز رسد مشربه

واسراء سری عن خصوص حقیقه

الی کسری فی عموم الشریعه

سعیدالدین فرغانی شارح قصیده ابن فارض در شرح این دو بیت چنین دارد و بالا

بردن من مرباطن و حقیقت خودم را از این مقام خصوص حقیقت انسانیت اعنی صورت تشخیص عنصری، که بهاو، از حقیقت متوحد نوع انسانی اختصاص امتیاز یافته‌ام تا به عالم باطن و وحدت و غلبه حکم حقیقت عنصری، خودم بعینه هم چنانست که سیر ظاهر من در عموم صور و احکام شریعت، نازلاً در این عالم کثرت و غلبه حکم خلقت زیرا که چون در نظر من مظهر عین ظاهر است و اول عین آخر لاجرم، در عین کثرت نسبی معنوی حقایق و شئون ذات خودم و اگر به زیر در عموم احکام شرع سیر می‌کنم، وحدت معنوی می‌بینم، که عدالت صورت اوست در عموم صور و احکام شریعت و کثرت صوری آن ثابت و ساری، و حاصل این هر دو مشاهده یکی بیش نیست .

ولم اله باللاهوت عن حکم مظهری

ولم انس بالنا سوت مظهر حکمتی

و اگر در این عالم وحدت الهیت سیر می‌کنم و بآن متلبس می‌باشم، به آن الهیت

و حکم وحدت او، از حکم صورت و خلقت این مظهر عنصری انسانی خودم و اجرای احکام و اوامر و نواهی شرعی که باین صورت و مظهر متعلق است، بی‌خبر و غافل و مشغول و عاطل نیستم، و از عهده همه، ظاهراً و باطناً، بیرون می‌آیم، و اگر در عالم ناسوتی طبیعت، مباشر و احکام و آثار و خطوط و لذات طبیعی می‌باشم، سرسرایت وحدت الهیت

راکه مظهر حکمت هر صورتی و لذاتی است، در این عالم طبیعت، فراموش نمی‌کنم و از او غایب نمی‌شوم، و از مشاهده آن حکمت و واضع و مظهر او برخوردار می‌یابم، دلیل بر این معنی آنست که مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم در جامه خواب با محرم خود خفته بود، جبرئیل می‌آمد و وحی ادا می‌کرد - حضرت به هم خوابه خود می‌فرمود که ای فلانی هذا جبرئیل یسلم علیک استعمال لفظ لاهوت و ناسوت در شرع نیامده است و در اصل این دو لفظ از نصاری گرفته شده که از لاهوت سرالهییت، و از ناسوت سیرطبیعت خاسته‌اند و گفته‌اند که لاهوت بگلیته کما هو بناسوت متلبس شد و به این حصر و تقیید کافر و ملعون شده‌اند، و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تلوین استعمال کرده‌اند و لامشاحفی الالفاظ -

ص ۳۶۷ مشارق الدراری طبع اخیر

فخرالدین عراقی -

یکی از شیفته‌گان عرفان و از تلامذه نادره زمان صدرالدین قونوی همانا فخرالدین عراقی می‌باشد او از شعرای نامدار و عرفای بزرگ قرن هفتم هجری است و از اکابر مشایخ صوفیه است که مرحله حکمت علمی و عملی را پشت سر گذاشته و در مراتب علمی و عملی عرفان اسلامی قدم بس راسخی دارد او کتابی دارد بنام لمعات که این کتاب را بروش شیخ اکبر محی‌الدین ابن‌العربی استاد و شوهر مادر صدرالدین برشته تحریر در آورده است (و در هر جا که بنا بوده که لفظ وجود را بکارگیرد از لفظ شیوا و گیرای (عشق) استفاده کرده است او این جمله را بجای کلمه (وجود) که در جمیع مراحل و سیروسلوک و برزات و برارخ و تجلیات بکار بسته است او عشق را منشا ظهور تعیین و سبب تحقیق و تحصیل عالم‌بیل که علت تجلی در مراتب واحدیت واحدیت استعمال نموده و لذا می‌بینیم که او عشق را در مقامی و موطنی مقام غیب‌الغیوب و در مرتبه‌ای متحد با جمیع کمالات و شئون و در مشهدی ظاهر در کسوت اسماء و صفات و عیان و ماهیات در مراتب خلقی عشق را ساری در کلیه مظاهر میدانند و از باب اتحاد (عاشق و معشوق و عشق) که در اوائل این مختصر بدان اشاره کردیم از برای حب جلوه‌های گوناگون قائل شده است .

عشق در جلوه مینوازد ســـــــــــــــــاز

هر زمان زخمهای کند آغاز

همه عالم صدای نغمه اوست

که شنید این چنین صدای دراز

عبدالرحمن جامی که خود نیز یکی از عرفای نامدار است بلمعات فخرالدین عراقی شرح بسیار نفیسی مرقوم داشته و نام آنرا اشعةاللمعات گذاشته است این شرح بقول بعضی‌ها از نوادر آثار عرفانی بشمار می‌رود و مقاصد فخر را به نحوی عارفانه و عالمانه شرح داده است .

آخر که شود از آن لقاسیـــــــــــــــــر

آخر که شود زباغ ما سیر

ای عدل تو کرده چرخ را چرخ

ای لطف تو کرده باغ را سیر

روبنمائید ای ظریـــــــــــــــــفان

کز جان خودیم بی شما سیر

آن نُقل هزار من بریزید

تا گردد هرکجا گدا سیـــــــــــــــــر

در بزم رضای توسط نقلــــــــــــــــی

وزوی دل و چشم انبیاء سیر

کی گردد سیر ماهی از آب

کی گردد خلق از خدا سیر

مشتاق مرو که کیمیائــــــــــــــــی

تامس چه بود زکیمیا سیر

خوانی اگر است غیر این خوان

تالوت خورند اولیا سیر

تا ذوق جفاش دید جانم

در عشق جفا است از وفاسیر

کز ملکوت سیر شد سلیمان

وایوب نگشت از بلا سیر

چه مکرو چه عسل از کوبه است
 خود گرسنه نادرست یاسیر
 خاموش کر و دغا رها ککن
 آخر نشدی از این دغاسیر

عارفان را شمع و شاهد نیسار بیرون خویش
 خوی انگوری نخورده باد ده شان هم خون خویش
 هر کسی اندر جهان مجنون یک لیلی شد
 عارفان لیلی خویش و دم بدم مجنون خویش
 خون غم بر غم حرام و خون خم بر ما حلال
 هر غمی گر گرد ما گردید شد در خون خویش

(سعیدالدین ابن احمد عرفانی)

عارف نامدار سعیدالدین ابن احمد فرغانی م/ ۷۰۰ هجری قمری که از تلامذه
 بزرگ شیخ کبیر صدرالدین قونوی رومی متوفای ۶۷۳ هجری قمری میباشد او - در شرح
 بسیار پراچ خود بر قصیده تائیه ابن فارض مصری حموی عارف بزرگ قرن هفتم هجری
 (تاریخ تولد ۵۷۶ وفات ۶۳۲ بنقل ابن خلکان معاصر وی در جلد اول و فیات الاعیان)
 در شرح شعر ابن فارض:

تجمعت الالهواء فیهافماتری

بها غیر صب لایری غیر صبوه
 (خداوند توفیق دهد که اطراف قصیده تائیه ابن فارض مطالبی بیان داریم) -
 این چنین بیان میدارد جمع شد جمله عشقهای همه عاشقان در حضرت معشوق
 اعنی جمله عاشقان بر او مفتون شدند تاهیح نه بینی ونظرت نیفتد جز بر عاشقی شیفته
 ومفتون آن حضرت چنانچه آن عاشق جز این عشق و میل به آن حضرت هیچ نخواهد
 ونه بیند زیرا که آنچه در نظر میآید جز وجودی نیست مضاف به حقیقتی و هر وجودی
 مضاف که هست در هر مرتبه ای معناکان اوروحا اوحسا " فرع وجود یگانه است که حسن و

جمال مطلق حق است از وی مستثنی و بسوی اوراجع چنانچه آن موجد یگانه در دوبیتی گفته است :

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست

چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست

هر معنی خوب و صورت پاکیزه

کندر نظر توآید آن صورت اوست

و چون عشق در این عالم جز به صورت حسن تعلق نمی‌گیرد و اصل حسن آن

حضرت راست پس مجتمع همه آن عشقها آن حضرت باشد .

در شرح گلشن راز عارف ربانی شیخ محمود لاهیجی پس از نقل شعر

جهانرا دید امر اعتباری

چو خواهد گشت در اعداد ساری

چنین میگوید: عارف در سیربالله جمیع کثرات را قایم بوجود واحد دید و معلومش

شد که غیر از وجود واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات به غایت و کلیت

و جزوئیت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت‌اند و غیریت اشیاء مجرد اعتباری

بیش نیست و سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونین هم چون سریان واحد است در اعداد

چه کثرات مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد بمراتب

کثرات در تنوعات ظهور بعینه هم چون نسبت واحد است بمراتب عددی (نظم)

من ندانم که اندرین چه شک است

که دو در اصل خود دو باریک است

سه در سه عداوت انگیزد

چار در چار باهم آمیزد

لکن آنجمله خاصه احد است

مظهرش عقد رتبه عدد است

مراتب موجودات امکانیه نیز که عالمش می‌خوانی شرایط ظهور احکام اسماء الهیه‌اند

چهار مخلوق نباشد خالق را ظهور نباشد و اگر جرم و مجرم نباشد احکام

غفور و رؤف و راحم و ضار و منتقم را ظهور نباشد فلماذا حضرت رسالت علیه‌الصلوة

والسلام میفرماید حکایه عن الله تعالی لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم

یذنبون فیستغفرون - نظم -

ظهور تو بمن است و وجود من از تو —

ولست تظهر لولای لم اکن لولاک

چون آدم که انسان کامل است بسیر رجوعی بمقام احدیت که مبداء است وصول یافت در چشم شهودش غیرنماند و هرچه دید و غیری را در میان ندید فلینذا فرمود: کثرت کونین رادر خسود کشد

موج وحدت گرچه گردد موج زن

این مطالب را برای آن نقل کردم تا کسی نگوید نفی عددی اثبات عدد دیگر است بلکه نفی در این مقام عین اثبات و اثبات عین نفی است — لیس فی الدار غیره دیار — یکی از فضلا گوید اگر دین را انسانی فرض کنیم — عرفان دل آن انسان است و اگر علم را درختی بدانیم عرفان میوه آن درخت است آن کسان که دماغشان دچار زکام تعصب نیست با همه اختلافی که در طبع خویش دارند غیر از گل عرفان گلیرا سزاوار بوئیدن نمی دانند و بهمین جهت بوی آن به چهار گوشه زمین و شش حبه فضا رسیده است و عالم عقول و نفوس را عطر آگین کرده است — عرفان کعبه مقصودی است که راه روان راه دین و علم هردو به آنجا میرسند و اگر کسی از راه روان این دو راه با هم مقصد عالی نرسد یا هنوز منازل این راه را طی نکرده یا از راه منحرف گردیده و روی بترکستان می رود سفر عالم انسانیت با رسیدن بکعبه عرفان و انجام مناسک حج معرفت بپایان می رسد و این سفر بر هر کسی که دارای روح انسانیت و ثروت دین و علم است واجب میباشد .

امام احمد غزالی :

یکی از عرفای نامدار امام احمد غزالی است القاب زیادی برای او چون ملک الابدان — تطب الاصفیا — قدوة الاولیاء — سلطان الطریقه — شیخ المسایح — صاحب کرامات — جامع علوم عالی و مراتب عالی — ابوالفتوح و غیره — نقل کرده اند پدر او محمد و برادر کهنرش حجت الاسلام امام محمد غزالی میباشد — معروف در میان ارباب تراجم غزالی را بی تشدید خوانند و با تشدید هم گفته اند شاید تاریخ احمد ۴۵۱ — تا ۵۴ باشد چون او کوچکتر از محمد بوده و تذکره نویسان تاریخ تولد محمد برادر

بزرگتر را ۴۵۰ نوشته‌اند و هردویا هم بدمدرسه میرفته‌اند و شاگردی احمد رادکانی را داشته‌اند چون ولادت محمد از طابیران طوس است علی‌القاعده او نیز در همانجا وبالاخره در طوس متولد شده بهمین مناسبت بغزالی طوسی معروف است او در سنین جوانی در طوس و نیشابور و اطراف جرجان از جمله فقهای بزرگ شافعی مذهب در عصر خود بوده است و سرانجام نیز به نیابت از برادرش به تدریس در نظامیه بغداد که بزرگترین مرکز علمی آن زمان بوده اشتغال ورزیده و مردم را موعظت میکرده است .

سمعی متوفای ۵۶۲ که خود از معاصرین امام احمد میباشد در ذیل تاریخ بغداد به نقل از ابن حجر در لسان المیزان میگوید که او نهایت کوشش خود را در جوانی در طوس به کاربرد او عزلت و خلوت را پیشه خود ساخت سپس راهی عراق شد - طریقه عرفای دوران در انتخاب راه سلوک مختلف بوده یکی صحر را و دیگری محورا یکی شکر را و دیگری هوشیاری را یکی عزلت و خلوت را و آن دگر خلوت را امام احمد اول عزلت اختیار کرده و سپس در عراق بطرف خلوت گزائیده است .

او در اواخر عمر خود طریقه عشق را انتخاب کرد و میگویند از این جمله شهره آفاق گشت و بهترین اثرا و در این باره کتاب سوانح است که بحقیقت زندگی اواخر عمر و دوره سلوک او را روشن می کند .

میگویند او عارف سوخته‌ای بوده که پس از گذشتن از مراحل سلوک و عرفان شعار خود را خدمت ب مردم قرار داده و از آنها دست‌گیری نموده و برای این منظور بدیار مختلف سفر کرده و مردم را ارشاد نموده اوبه نیابت از برادرش محمد از سال ۴۸۸ - ۴۸۹ بجای او در نظامیه بغداد تدریس میکرده برادرش شعناً غبراً از بغداد خارج و همه‌جاه و جلال و عناوین اعتباری را رها کرده برای سیر وارد شام و بیت المقدس و ابراهیم خلیل و مکه و مدینه شده و سایر جاها می‌رود و سپس بموطن خود طوس مراجعت میکند شرح حال برادرش محمد که بزرگتر بوده شیرین‌تر از حال اوست گرچه جنگ بدل نمی‌زند چون او در اسفار خود کتاب بزرگ احیاء العلوم را نوشته و در آن کتاب تهافت بی‌شمار وجود دارد و قطع نظر از اعراض از طریقه اهل بیت عصمت و طهارت و صادقین علیهم السلام راه‌کج را اختیار نموده و خبرهای خلاف شرع و اخلاق را در آن گنجانیده است - او که اینهمه روایات در باب سیر و سلوک و اخلاق که از حضرت امام باقر و صادق وارد شده همه آنها را نادیده گرفته و از هر کس و ناکس در کتابهای خود پروایه نقل کرده است نمی‌شود گفت که نوشته‌های اهل بیت و روایات آنها در دست رس او

نبوده چون روایات امام صادق در بغداد آن زمان و در شامات و مکه و مدینه در دست رس بوده و نقل کرده‌اند ولو بعنوان استاد و راوی حدیث پیغمبر اکرم - و این جمله که از او نقل می‌کنند خیلی از مطالب را روشن می‌کند که وقتی از او درباره مباحث علمی سؤال می‌کنند می‌گویند ترکناه لصبیه فی العراق این چیز است که برای بچه‌ها در عراق رها کردیم، این جمله اگر درست باشد که اینک جلال همائی و دیگران روی آن تکیه کرده‌اند و موجب افتخار دانسته‌اند بی‌اندازه حاکسی از تکبر است که این همه عالم و دانشمند را در عراق در حکم صبی و بچه بدانیم - عارف سالک الی الله در مسیر خود مانند عیسی مسیح بر همه چیز و حتی بر سرگ گنبدیده احترام گذاشته اگر حواریون از آن سگ به نفرت یاد کرده و دماغ شانرا گرفته می‌خواهند دور شوند او می‌گوید نگاه کنیید بدن‌های او چقدر سفید است (نمایند بگوئیم همه علما صبی‌اند و بچه که ما آنها را در عراق گذاشتیم - و خلاصه من در این باره نمی‌خواهم وارد شوم ولی بطور مختصر اشاره کردم باید گفت که محمد غزالی با همه معروفیتی که دارد مانند فخر رازی حرفهای نادرست زیاد دارد که خواجه طوسی در شرح اشارات گفته است و ایندو اهل تعمق و دقت نظر نبوده‌اند و قوه عاقله آنها درک مطالب عمیق فلسفی و عرفانی را فاقد بوده است روحیه عوام فریبی و حس شهرت و قرب باهل دنیا و ریاست طلبی و عوام فریبی افکار آنها را منغم در او هام نموده است غزالی (محمد) در میان غربیها معروف به فلسفه است ولی بعضی از کتب او مانند مقاصد الفلاسفه بدون کم و زیاد ترجمه حکمت علائیه شیخ الرئیس میباشد و کتاب تهافت الفلاسفه از مطالب نادرست پر است او با آن کتاب ثابت کرده که در مطالب عقلی اصلا " وارد نبوده است تا جائیکه بعضیها گفته اند که تهافت الفلاسفه نوشته او نبوده است - موسی ناربونی یهودی و دیگران از اودفاع کرده‌اند ولی درست نکرده‌اند و ابن طفیل اندکی نیز تناقضات غزالی را جمع آوری کرده می‌گوید این مطالب از او برای خاطر جهاتی صادر شده است دکتر غنی هم در ابن سینا مطالبی درباره او نقل کرده است - با این وصف آنچه که پوست‌کنده باید گفت که غزالی با انحراف از طریقه اهل بیت عصمت و طهارت بی‌اندازه به بیراهه رفته است مشرب او مشرب کلامیست و درک مطالب عقلی برای او از عویصات است (دنائت و لثامت او موجب شده که عمری را صرف کرده تا علماء بزرگ اسلام را تکفیر و اصحاب معرفت و بینش و فضیلت را بی‌مایه و نادان جلوه دهد و زحمات طاقت‌فرسائی که علماء اسلام در تدقیق مطالب علمی و عقلی و فلسفی کشیده‌اند برای تقرب بعوام الناس نادیده

گرفته و هیچ‌انگاشته است و بدون مراعات جهات شرعی و عقلیه تعداد زیادی از اهل کمال را تفسیق و تکفیر کرده است در کلمات او می‌بینیم که یک‌طرف شیخ‌فلسفه اسلام را تکفیر و از طرف دیگر لعن به یزید و معاویه علیهما‌الهاویه را تحریم نموده است و او معاویه را با آن همه خیانت و جنگ علیه عدالت و اسلام و علی علیه‌السلام مصاب و مجتهد قلم داد نموده و بیاد دزدان دین کلوخ انداخته است و بهانه بدست عوام - الناس از اهل سنت داده است ابن حجر و دیگران نیز کم از او نیامده‌اند - همه اینها نبوده جز خروج از جاده حق و اعتدال و ترک درب‌خانه اهل بیت عصمت و طهارت که درباره آنها بهم فتح‌الله و بهم یختم فرموده‌اند - علمای اسلام قاطبه یزید و عبیدالله‌زیاد و عمر سعد و شمر را خارج از دین معرفی کرده‌اند ولی بعضیها پیدا شده‌اند به تبعیت از غزالی در این ازمنه اخیره از آنها دفاع نموده‌اند تا جائیکه ابن‌خلدون در مقدمه خود بآنها تاخته و آنها را بباد انتقاد گرفته است مقصود نقل مطالب عرفانی است که از احمد وارد شده است .

البته نباید بی‌انصاف بود که گذشتن از مال و منال و ثروت و جاه و جلال اعتباری کار بسیار فوق‌العاده‌ایست که ابو حامد آنرا انجام داده و این راه جز از خود گذشته‌گی و رفتن بسوی حق تعالی چیز دیگری نخواهد بود ولی در این میان غفلت از حوض کوثر و اهل بیت عصمت و طهارت چیزی نیست که از آن چشم‌پوشی شود، امیرالمومنین علی علیه السلام در راس همه سالکین و عارفین قرار دارد و نباید در این میان بدون راهنمایی علی و اولاد برحق او راهی را انتخاب کرد که جز بضلالت و گمراهی نینجامد، میگویند که صبح روز دوشنبه بود که ابو حامد وضو گرفت و نماز خواند و سپس کفن طلبید و آنرا گرفت و بوسید و بر چشمهایش نهاد و سپس رو بقبله دراز کشید و وفات یافت و در همان سال (۵۰۵) احمد در طوس حاضر بوده است احمد غزالی در سال ۵۰۸ در تبریز و مراغه و قزوین بوده و در آن شهر وفات یافته است وجود او در اصفهان و اربیل را نیز گفته‌اند و جهات متعددی برای اقامت او در قزوین ذکر کرده‌اند من جمله وجود عین القضاة همدانی میانجی که میان آندو ارادت بعشق برقرار بوده است در همدان که میان همدان و قزوین فاصله چندانی وجود نداشته و من جمله وجود تعداد کثیری از صحابه و تابعین و عرفا و اهل حدیث در قزوین است که موقعیت و مکانت این شهر را در پیش اهل حال ممتاز می‌سازد، - چیزهای خلاف شرع و ظاهر بر او نسبت داده‌اند و ما برای اختصار از آنها صرف نظر می‌کنیم .

او در سوانح گوید دوستی عزیز که به نزدیک من جای عزیزتر برادران است و مرا با او انس تمام بود معروف به صابن‌الدین از من درخواست که آنچه فراخاطر آید در حال درمعنی عشق فصلی چند اثبات کنم تا به هروقتی او را انسی بود و چون دست طلب او به دامن وصل نرسد بدین فصول تعلق کند - و به معانی این ابیات تمثل سازد، اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضاى حق را چنانچه تعلق به هیچ‌جانب ندارد در حقایق عشق و احوال و اعراض او، به شرط آنکه دروهیج حواله نبود نه بخالق و نه به مخلوق، تا او چون درماند بدین فصول مراجعت کند.

با عشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن ز شراب وصل دایم شب ما

زان می که حرام نیست در مذهب ما

تا روز عدم خشک نیابی لب ما

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بسوی زعود روز و شب و سال مه علی‌رغم حسود

از بسکه دو دیده در خیالت دارم در هرکه نگه کنم تو می پندارم

خیال ترک من هر شب خیال ذات من گردد هم از اوصاف او بر من هزاران دیده بان گردد

گنتم زمن نهان مکن چهره خویش

تا بردارم ز حسن تو بهره خویش

گفتا که بت‌رس و بردل و زهره خویش

کین فتنه عشق برکشد ده‌ره خویش

احمد غزالی در سوانح از عشقی صحبت می‌کند که در واقع عشق مجازی است که

چون عاشق، معشوق را ببیند اضطراب در وی پیدا شود، این نه معنی عشق واقعی است

چگونه می‌توان ادعان نمود که عشق موجب اضطراب شود بلکه عشق موجب سکون

و آرامش است

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه سود ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
 *** محتاج بودیم او بما مشتاق بود
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

«او میگوید که گریز معشوق از عاشق برای این است که وصال نه اندک کاریست» ولی واقع امر این است که هیچ‌گاه معشوق از عاشق گریزان نبوده است و بحقیقت بنگریم می‌بینیم که حقیقت عاشق را و وجود او را معشوق تنیده است و بافته و ساخته است مگر می‌توان تصور کرد که معشوق از عاشق گریزان باشد، این نیست مگر در عشق مجازی. مگر می‌توان گمان کرد که عاشق خصم معشوق بود نه یار، و معشوق هم خصم بود نه یار، اصلاً کشش از طرف معشوق است که عاشق را بدنبال خود بطرف نور میکشاند خصوصت و دوئیت در آن وادی بی‌معنی و خالی از محتوی است و خلاصه کلام اینکه غزالی و برادر او مثل اینکه در عشق در مراحل عرفان بدور بوده اند با اینکه اشخاص بی‌شماری در بیان کلمات آنها و راه‌وروش آنها دل‌باخته و زحمت کشیده و تلاش پیگیر نموده‌اند که همه‌اش از روی علاقه بوده است.

غرض و مقصود از خلقت انسان:

انسان در صورت ظاهر با سایر حیوانات فرق فاحشی ندارد او از جهت اعمال و رفتار و کردار و امیال و شوق و شهوت و غضب و صفات بیرونی و حرکت و صفات درونی و اراده و فکر و احساس یکی از مصادیق حیوان است، و هر تعریفی که برای حیوان شده فی‌الحقیقه بر یکی از مصادیق آن، انسان نیز صادق می‌باشد و انسان در بعضی از مراحل حیوانیت از هر حیوانی پست‌تر و بدتر است طغیان و عصیان که در بعضی مراحل از او بروز میکند قابل مقایسه با حیوانات نیست سرکشی و تکبری که در اثر قدرت طلبی بانسان دست می‌دهد او را بمرحله خطرناکی سوق داده تا جایی که مهار کردن آن باین آسانی نخواهد بود اگر بخواهیم با افراد طفیان‌گر در این جهان پهناور اشاره کنیم از وضع این رساله خارج می‌شویم ولی بنحو اجمال باید گفت تباهی و فساد و ظلم و ستمی که اسان در اثر کرایش بخصیصه مطلق حیوانیت موجب می‌شود جز قادر

متعال نمی‌تواند آنها احصاء کرده و عمق فاجعه را درک نماید (ان‌الانسان لیطغی ان‌راه استغنی) انسان سرکش و طغیان‌گر می‌شود زمانی که خود را مستغنی احساس نماید - بنابراین اگر غرض و مقصد از خلقت انسان لقاء خداوند و رسیدن باو نباشد این خلقت و ایجاد نه‌تنها بی‌فایده و عبث بلکه بس‌فساد‌آفرین و رقت‌بار و مفسده‌انگیز و کمک‌کار به‌تعدی و اجحاف و ظلم و ستم خواهد بود و حال‌آنکه همه تولیدات طبیعت برای صلح و برای رفاه و سعادت و عدل است و چون روی مسلک توحید چیزی از مصدر ربوبی صادر نمی‌شود مگر آنچه که مناسب با ذات او باشد و مناسب ذات او جز خیر و نور و برکت و وجود مطلق که مساوق باخیر مطلق است چیز دیگری نخواهد بود (الواحد لایصدمنه الالواحد) واحد بالذات و تک‌حقیقی از او جز تک‌و‌واحد صادر نمی‌شود مثال بارز آن نور است از نور جز نور صادر نشود از کوزه همان برون‌تراود که در اوست، بنابراین باید غرض از خلقت که رشحه وجودی حضرت حق جل و علا می‌باشد و غرض او که ایجاد همان وجود منبسط است جز سیر و سلوک بطرف خداوند نمی‌توان تصور کرد (انا لله و انالیه راجعون) ماهمگی برای خدا و بسوی خدا برگشت می‌کنیم (- ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) - جن و انس را خلق نکردم مگر اینکه عبادت و پرستش نمایند و در روایه است (ل‌یعرفون) یعنی خلقت برای این است که مرا بشناسند که حقیقت عبادت و پرستش نیز همین است با این بیان مختصر روشن شد که غرض از خلقت انسان که گل سرسبد خلقت است و اشرف خلایق و مقصد اسنا است شناخت خداوند و سیر بسوی او در قوس صعودی است و این سیر بدون طی مراحل امکان‌پذیر نخواهد بود اولین مرحله برای این تکامل خروج از مرحله حیوانیت و درک جزئیات و پا گذاشتن بتکامل و درک کلیات است که انسان در این مرحله بیک حرکت و جهش فوق‌العاده پیدا کرده است از مرحله وهم و خیال و درک جزئیات بمرحله فکر و تعقل و درک کلیات قدم می‌گذارد و این اولین و در عین حال برجسته‌ترین مرحله است که انسان بماهوانسان از عالم حیوانیت به بیرون از حیطه آن قدم گذاشته است .

مرحله دوم مرحله عمل انسان است یعنی انسان با آنچه که معتقد بوده در خارج نیز آنها جامه عمل می‌پوشاند و در این مرحله بسوی لقاء خداوند و جهة‌الهی حرکت می‌کند در واقع مرحله اولی مرحله تفکر و تعقل است و چه‌بسا یک‌فرد با همه درک و شعوری که از یک موضوع دارد و آنها برای خود نافع و یا مضر بدانند هیچ‌گاه بمقام عمل نیامده در بای‌بندی به نافع و دوری از خسران و زیان کوچک‌ترین اقدامی را عملی بسارد بلکه

در همان مرحله تفکر درجایزند کسانی که مجاهده در راه خداوند بکنند خداوند نیز آنها را بصراط مستقیم (صراط الله) هدایت می‌کند و این مرحله، مرحله خودسازی است که قصور در این مرحله برای انسان زیان غیرقابل جبرانرا دربردارد باید سالک پای‌بند به نتیجه فکر و تعقل خود باشد و با شوق و میل و رغبت درجه تکمیل خود برای پیمودن مدارج ترقی بکوشد، پس از تکمیل مرحله دوم مرحله سوم شروع می‌شود و در این مرحله انسان روزنه‌ای از روزنه‌های الهی را در فراراه خود ملاحظه می‌کند و اولین بارقه عشق در قلب او پدیدار می‌شود و انسان در مقام انس با نور حضرت اله بمقام کامل خود در عالم ناسوت بل که آخرین مراحل کمال انسانیت قدم گذاشته و طی مراحل نموده است ارزیابی انسان از خود و بهیوته امتحان گذاشتن خویش (حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا) جانهای خود را مورد ارزیابی قرار دهید قبل از اینکه شما را ارزیابی نمایند) انسان در این مرحله صفا و طهارت و پاکی خویش را پیدا می‌کند و شاید در این مرحله صفات خدائی متصف می‌شود که سرازمرحله تکامل قوای ملکوتی از قبیل رحمت و صفا و ورافت و نیکی و ایثار درمی‌آورد. پس از مرحله سوم مرحله چهارم فرامی‌رسد که انسان قدم بعالم ملکوت گذاشته چون کدورات و کثافات و نجاسات را از نفس خود پاک و پالایش کرده و صفا و طهارت و نورانیت را جانشین آنها نموده است که درین مرحله است که مستعد دخول در زمره ملائکه عالم گشته است که در این مرحله مانند ملائکه الله در فرمان خداوند آمده الراجعت الساجدون - الامرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله و بشرالمومنین - خود این مرحله نیز مراتب دارد که بعضی از آن مراتب را ملکوت سفلی و بعضی دیگر ملکوت علیا گفته می‌شود - در ملکوت سفلی و سوسه انسانیت در نفس پیدا می‌شود که انسان خیال می‌کند بمقامی واصل شده و لذا ممکن است که در صدد تمرد از فرمان حق تعالی نیز باشد مانند ابلیس که میگوید (أسجد لمن خلقته من طین) آیا من سجده کنم بر کسی که او را از خاک و گل سرشته‌ای در این مرحله (اناخیر منه) میگوید این خطر موجب می‌شود که حجاب از رخسار نفس کنار نرود در واقع آینه وجود انسانی در مقام تکامل نتواند صلاحیت تابش نور جاودانی را در خود پیدا کند بلکه این کدورت بمرحله‌ای میرسد که او را از اوج ملکوت بحضیض اسفل السافلین عالم ناسوت میاندازد.

مرحله پنجم پس از مرحله چهارم است که انسان درین مرحله بعالم جبروت قدم می‌گذارد که در حیطه و جبروت و قدرت خدائی قرار می‌گیرد و در تحت سلطه و

نفوذ و عظمت او واقع می‌شود بعضی‌ها از این مقام بمقام محو درنور خداوند تعبیر نمایند ولی باید گفت که مقام محو مقام بالاتر است و یک مرحله دیگر که انسان در آن مرحله بمقام لاهوت - مرتبه جبروت سفلی مقام صدیقین و جبروت علیا مقام اولیا و انبیا و برگزیدگان پس از طی این مرحله و مرحله محو و فنا فرا میرسد که این مرتبه مرتبه لاهوت است در این مرحله ممکن است انسان لغزش پیدا کند و در حالت محو از او سربزند و چون مقام وصول را پیدا کرده حالت انسانیت و کبریائی (وامشائی سبحانی) باو دست بدهد و ظواهر شرع را نادیده بگیرد ولی لطف ربانی بسراغ او می‌آید او را از این ورطه نابودی نجات می‌دهد پس از مرحله محو و فنا مرحله صحو است که در این مرحله انسان کامل مأمور می‌شود که سیر از خالق بسوی مخلوق نموده مشغول انجام وظیفه ارشاد خلاق شود البته در این مرحله مراحل دیگری نیز هست و پس از این مراحل باز مراحل دیگری است که مرحله فنا فی الله و عما گویند که در آن مرحله لایخبر و لا اثر است که انبیا مرسل نیز بان مقام راه ندارند و ما جلوتر بان مراحل اشاره کردیم - برای فهم بعضی از مراحل بکتابهای اخلاق ناصری خواجه "قده" و کتاب پیراج جامع السعادات نراقی و غیر آن مراجعه شود و کتاب نفیس تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق ابن مسکویه متوفی سند ۴۲۱ هجری قمری مراجعه شود البته تقرب بمرتبه عما باحفظ تعینات امکان پذیر نخواهد بود آنجا فنا محض است و نابودی صرف آنجانه اسمی و نه رسمی و نه حکایتی و نه اثری و نه خبری وجود دارد - آنجا مقام غیب کلی و بطن البطن است و این مقام پیش سالکان طریق مقام هویت غیبیه احدیه و مقام عنقا مغرب است (المستکن فی غیب الهویه و الحقیقه الکائنه تحت سرادقات النوریه و الحجب الظلمانیه فی بطن و غیب و کمون لا اسم لهافی عوالم الذکر الحکیم و لارسم و لا اثر لحقیقتها المقدسه فی الملک و الملکوت و لارسم منقطع عنها آمال العارفین و تنزل فی سرادقات جلالها اقدام السالکین محجوب عن ساحته قدسها قلوب الاولیاء الکاملین غیر معروفه لاحد من الانبیا والمرسلین و لامعبوده لاحد من العابدین السالکین الراشدين و لامقصوده لا صاحب المعرفة من المکاشفین حتی قال اشرف الخلیفه اجمعین ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک - ص ۲۲ مصباح الهدایه استاد الكل فی المعارف الربانیه و استادنا الامام الخمینی اعلی الله کلمته قائد الثورة الجمهوریه الاسلامیه الایرانیه صوفی بیا که آینه صافی است جام را

تابنگری صفای لب لعل فام را

راز درون پرده زرنندان مست پُرس
 عنقا شکار کس نشود دام باز چینی
 کاین حال نیست زاهد عالیمقام ا
 گانجا همیشه باد بدست است دام را
 وفی الحقیقه اگر از رندان مست راه رابه بپرسیم جواب نفی خواهد بود البته
 هوشیار اصلاً" باتوجه به خودش بالکل از راه عماء مطلق غافل است واصلاً" نمی‌داند
 که از کدام جهت بدانجامی تواند اشاره نماید .
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح و درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 من بهر جمعیتی نالان شدم
 جفت بد حالان و خوش حالان شدم
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 وز درون من نجست اسرار من
 سرمن از ناله من دور نیست
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست

لقا خداوند

اگر کسی بگوید که لقا خداوند در یک عالم دیگر (آخرت) محقق می‌شود اشتباه کرده است لقا الله برای بنده‌گان خاص خدا در این جهان ناسوت حاصل می‌شود همه آیات قرآنی و احادیث وارده در این باب شاهد است که لقاء بندگان با خداوند در این جهان حاصل می‌شود (عمیت عین لاتراک) کور باشد آن چشمی که تورانه بینند، مارایت شیئا الا ورایت الله قبله وقیل و معه وبعده - حضرت امیرامومان میفرماید چیزی را مشاهده نکردم مگر آنکه خداوند سبحان را جلوتر از آن (وگفته شده با آن و پس از آن) مشاهده کردم این حرف نه اعجاز است بل که باحقیقت توأم است وجود علت از خود معلول

بمعلول نزدیکتر است ذات محتاج و ممکن بی ذات واجب پوچ است و هیچ در واقع اوست که پدیدار است و بود است و الباقی همه نمودند - بنابراین لقاء الله در همین جهان حاصل است و ما در جلوتر باین معنی اشاره کرده ایم .

والذین کفروا بایات الله ولقائه اولئک یاسومن رحمته واولئک لهم عذاب الیم
عنکبوت آیه ۲۳

آنانکه کافر شدند به نشانه‌ها و علائم خداوند و لقا او از رحمت من نومید شده‌اند و برای آنها عذابی است دردناک نشانه‌های خداوندی و آیات او را در همین عالم باید اعتراف نمود و رجاء رحمت واصله او نومیدی هردو و برای انسان در این نشاء ملکی پیش می‌آید البته اگر نومید شدید عذاب دردناک حرمان برای ما تا ابد خواهد بود که بدترین دردها و الم‌هاست .

قل هل انبئکم بالآخرین اعمالا " الذین ضل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا " اولئک الذین کفر و ابایات ربهم ولقائه مخطت اعمالهم -
کهف ۱۰۴ - ۱۰۵

بآنها بگو آیا خبر بدهم شما را بسرنوشت آنانیکه از جهه اعمال زیانگراترین بودند و تلاش آنها در زندگی دنیا بیهوده گشت و حال آنکه آنها خودگمان میکردند که کار خوب انجام داده‌اند - آنها کسانی بودند که بعلائم و نشانه‌های خدائی کفر ورزیده و لقاء او را انکار کردند پس همه اعمال و کردار آنها محو و نابود شد - چون عمل پرمحتوی و با مغز در صورتیست که خداوند در آن ناظر و حاضر بوده باشد والا آن عمل پوچ خواهد بود حبیط اعمال توأم با کفر به علائم خداوندی در این جهان است و گمراهی سعی و تلاش نیز در این جهان نه در جهان دیگر البته ثمره همه اینها در آخرت عیان و آشکار می‌گردد و انسان آنها را با چشم خود می‌بیند - فن یعمل مثقال ذرة خیرا "یره و من یعمل مثقال ذرة شریره -

والذین کذبوا بآیاتنا ولقاء الآخرة حبطت اعمالهم - اعراف ۱۴۷ آنانکه تکذیب و انکار کردند علائم و نشانه‌های ما را و لقاء آخرت را عمل آنها پوچ گشت .

واما الذین کفر وا و کذبوا بآیاتنا ولقاء الآخرة فاولئک فی العذاب محضرون -

روم ۱۶

وآنانکه کافر شدند و نشانه‌های ما را تکذیب و لقاء آخرت را منکر شدند آنها در عذاب حاضر خواهند بود - در این دو آیه (لقاء الآخرة) را عنوان نموده است باید

گفت این لقاء الاخره بدون لقا در دنیا محقق نمی‌شود آخرت‌دار تکمیل و ترقی نیست این دنیا است که دار تکمیل و مزرعه است هرچه در این جهان حاصل می‌شود در آن جهان نیز پدیدار می‌گردد - لقاء الاخره با خداوند متعال دنباله لقاء الله در دنیا است که البته کیفیه لقاء و نشاء دنیاوی و اخروی آن‌ها هم دیگر فرق می‌کند - قد خسرالذین کذبوا بلقاء الله و ما كانوا مهتدین سوره یونس ۴۵ - زیانکار شدند آنهائیکه تکذیب کردند لقاء خداوند را آنها هرگز براه حق هدایت پیدا نمی‌کنند .

ما خلق الله السموات والارض الا بالحق واجل مسمى و ان كثيرا " من الناس بلقاء ربهم کافرون - روم ۸ خداوند سبحان آسمانها و زمین را خلق نکرده مگر بحق و برای امد و مدت معین و بسیاری از مردمان بقاء پروردگارش کافر میباشند .

وقالوا اذا اضللتنا فی الارض انا لفی خلق جدید بل هم بقاء ربهم کافرون - سجده ۱۰ و آنها گفتند وقتیکه در روی زمین زندگی ما تباه و پوسیده شد آیا دوباره ما خلقت جدیدی پیدا می‌کنیم و دوباره زنده می‌شویم بل که آنها بقاء پروردگارش کافر میباشند - آنها متوجه نیستند که تباهی و نابودی و تجدید حیات دوباره درکار نیست بلکه آخرت ادامه و کشش حیوة دنیا است من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا "

کسی که در این جهان کور باشد در آن جهان نیز کور خواهد بود ولی اگر کسی در این جهان لقاء خدا را قبول و بآن مانوس باشد هرگز آنرا در جهان دیگر فراموش نمی‌کند .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

خاک وجود ما را از آب دیده گل کس

ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند

حرفیست از هزاران کاندرا حکایت آمد

عیبیم به پوش زنهار ای خرقة می‌آلود

کان شیخ پاک دامن بهر زیارت آمد

امروز جای هرکس پیدا شود زخوبان
 کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 برتخت جم که تاجش معراج آسمانست
 همت نگرکه موری با آن حقارت آمد
 از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگاهدار
 کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد
 آلودهای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
 کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
 دریاست مجلس او دریاب وقت دریاب

هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
 من کان یرجولقاء الله فان اجل الله لات و هو السميع العليم و من جاهد فانما
 یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین والذین آمنوا و عملوا الصالحات لنکفرن عنهم
 سیئاتهم ولننجیر منهم احسن الذی کانوا یعلمون -

عنکبوت ۵ - ۶ و ۷ - کسی که امیدوار دیدار خداست پس وقت آن می آید و
 خداوند شنوا و دانا است و کسی که مجاهده و کوشش نماید پس او برای خودش کوشش
 می کند و خداوند بی نیاز از عالمیان است و کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح
 انجام داده اند ما آن نیکی ها را کفاره بیدیهی آنها قرار می دهیم و بآنها جزا و پاداشی
 می دهیم بهترین پاداشی در قبال کارهای خودشان . سنبهیم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
 حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بریکانه علی کل شیء قدیر الا انهم فی مریه من لقاء
 ربهم الا انه بکل شیء محیط - فصلت - ۴۱

ما نشانه های خود را در عالم آفاق و انفس بآنها نشان می دهیم تا اینکه آشکار
 شود خداوند حق است آیا کفایت نمی کند پروردگار ترا که او بر هر چیزی شهید است باختر
 باش که آنها در لقاء پروردگارش در شک و ریب قرار دارند باخبر باش که او بهر چیزی
 احاطه دارند .

مرحوم صدرا در (الواردات القلبیه) و میض ۳۹ میگوید بدان که ولی کامل وفانی
 مضمحل ، کسی است که بساط آفرینش را در نوردد و از تنگنای دوری رهائی یابد و از
 (رین) و (مین) بیرون رود و برچشمه هستی رسد و درعین آن فانی شود - حال اگر
 در مقام محو باقی بماند و به حالت صحو نیاید - مستغرق در حق و به حق محبوب و غافل

از خلق باشد همانگونه که پیش از فناء به سبب توجه به خلق محجوب و غافل از حق بود. به علت تنگی انبان و باردان وجودیش و به جهت سربلندی که از پذیرفتن تجلی ذاتی شهودی داشت، پس موجود در مقام فناء و شهود، کثرت را با شهود خویش از بین رفته می بیند یاد تفصیل از وجودش بکنار می رود، چشمش از مشاهده جمال حق پوشیده نمی شود و از دیدن روشنائی های جمال و کمالش در نمی ماند. پس هنگامیکه بهمراه وجود حقانی موهوب به حالت صحو برگشت و پس از محو دوباره به مرحله تفصیل عود نمود سینه اش گسترش پذیرد گشایش خلق و حق را یابد و منشرح گردد و به گزارش دادن حقایق و علوم برخیزد و در آن گشاده دست شود. بین تشبیه و تعطیل قرار گیرد و با چشم جمع ناظر به تفصیل شود، آنوقت است که فرق و تفاوت به جمع بدل شود - وگسیختگی به پیوستگی رسد و نور در نور مستور پوشیده گردد و ظهور در شکم ظهور پنهانی پذیرد. و از ورای سراپرده الهی ندا آید که:

بیا که هرچه جز خدا است باطل

وهر نعمت ناپایدار بناچار زایل

و آنگاه که ولی از سیر الی الله و فی الله و عن الله فارغ گردد و در مقام استقامت و سیر بالله قرار گیرد خلوت و جلوت در نظرش برابر شود و گوشه نشینی از خلق و آمیزش با آنان یکسان گردد نه با دیدار حق، از خلق پوشیده باشد، و نه با ملاحظه خلق از حق غافل مانده، نه سرگرم به وجود صفات از ذات و نه بذات از صفات نه محروم به شهود، جمال از جلال و نه به جلال از جمال و در این مقام است که زمان و مکان را در نوردد و در همه اکوان متصرف شود تصرفی هم چون تصرف جانها در بدنها و آن است آن پیروزی بزرگ و منتی سنگین (می دهد او را که خود خواهد و خداوند فراخ توان است و بسرایر دانا - پاکاپروردگار را ترا مسألت داریم که بهما فنائی مرحمت فرمائی مستلزم بقای ابدی و محوی عنایت فرمائی که سرانجامش محو سرمدی است پس برای مارهائی از تنگنای امکان تمام و کمال پذیرد و رستگاری از هرگونه پیش آمد فراهم گردد، نوش با دا نوش برای نفوسی که رویه و آستر جامه دلشان جناب حقا است و عقولی که برخاستگاه پروازگاه آنان بسوی الله است انتها - ای سالک طریق هدایت و سایر بسوی ذات احدیت - عرفای زمان و هنرمندان چیره دست اسلامی در دوره های بس تاریک چراغ نور هدایت افکار را بدست گرفتند و رفتند و تعداد بی شماری از خلق الله را بطرف صراط الله دعوت و ارشاد کردند که نه از کتاب خبری بود و نه از باسواد نه از نوشتن و نه از نشر

وانتشار و نه از روزنامه و از خبرنگار و نه از رادیو و نه از تلویزیون در یک عصر و یا در اعصار طولانی مشعل فروزان حقایق اسلامی را فرا راه همت خود قرارداده و آنرا در میان مسلمین از فرغانه و کاشغر گرفته تا قونیه و قاهره و بن‌غازی و طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش و اندولس و تا قلب آفریقا پیش بردند و بزرگترین خدمت را بعالم بشریت نمودند و دلها را لبالب از نور و جلا و معارف کردند تونیز در این راه بکوش و پسند برگذشتگان مکن میدان پخش معارف الهی بسیار وسیع و شیفتگان این راه بی‌شمارند (کم ترک الاول للآخر) مایوس نباش توهم می‌توانی بنوبه خود مانند عرفای گذشته مشکل‌گشای مردم سرگردان باشی حیرت و نومیدی را بر خود راه مده و اعتماد و توکل بر خدا کن -

پنجشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۶۲ - ۲۹ جمادی‌الثانیه ۱۴۰۳
۱۳ آوریل ۱۹۸۳ صادق خلخالی

(ابن فارض)

ابن فارض عمر بن علی بن مرشد بن علی - یاعمر بن حسن بن علی بن مرشد - یاعمر بن علی بن مرشد - اندلسی، مغربی، حموی الاصل مصری المسکن والمدفن والولاده - ابوالحفص یا ابوالقاسم - ابن‌الفارض شرف‌الدین از مشاهیر اهل ادب و عرفان و از اکابر صوفیه و مشایخ نامدار بشمار آید او در زمان خود بسیار با تمکین و وقار بوده که در مجلس او تمامی حضار ساکت و صامت گوش می‌دادند و او در نزد مردم مصر بی‌نهایت محترم بوده است. هنگام راه رفتن مردم از هر طرف ازدحام می‌کردند و از او درخواست دعای خیر و برکت می‌نمودند - او مدتی در مکه معظمه اقامت داشته و شب و روز بیابان‌گرد بوده و با وحشیان صحرا انس می‌گرفته است و در اشعارش بهمین موضوع اشاره دارد و ابعدنی عن اربع بعد اربع - شبابی و عقلی و ارتیاحی و صحتی - فلی بعدا و طانی سکون الی الفلا و بالوحش انسی اذ من الانس وحشتی -

دی شیخ با چراغ همگی گشت گرد شهر -

کز دیو و دملولم وانسانم آرزوست

اخذتم فتوادی و هوبعضی عندکم

فماضرکم ان تتبعوه بجملتی
اشعارش در اوج بلندای عرفان دارای نکات ظریف و لطیف و درعین حال از ملاحظت و بلاغت و فصاحت خالی نیست او توانسته است وحدة وجود و اصالت وجود و حقیقت و بساطت آنرا در قالب اشعارش بیان و وجود منسبط را رشحای از آن وجود حقیقی بحساب آورد او در اشعارش مراحل مختلفه عرفانی و مراتب سیروسلوک ربانی را با گرفتاریها و آلام و ناراحتیها تواما بیان کرده و رموز دقیقه را با نکات سالکین و سائرین در قالب شعریا محسنات معنویه و لفظیه بهم آمیخته است - وفات ابن فارض ۶۳۲ هجری قمری ۷۵ - یا ۷۷ سالگی در قاهره مصر بوده و در قرافه مدفون است قبرش مزار اهل مصر - و جمله (خداآگاه) ماده تاریخ اوست آثار قلمی ابن فارض ۱ دیوان شعراوست که در مصر و بیروت و ایران کرارا بچاپ رسیده است

۲ - قصیده تائیه صغری در تصوف که ۴۵ بیت است و مطلع آن - نعم یا صبا قلبی صبالاجبتی - و یا جبذا ذاک الشذاحین باهبتی

۳ - قصیده تائیه کبری که در حدود ۷۵۰ بیت است حاوی مراحل سیروسلوک و حالات عرفان و تصوف و بیان مدارج عالیه آن و مراتب خفا و ظهور آن که مورد توجه فحول و اکابر بوده تاجائیکه صدرالدین قونوی آنرا حفظ داشته و در مصر و قونیه برای تلامیذ خود تدریس میکرده است و شروع زیادی بر آن نوشته‌اند و در مصر و ایران و در وین با ترجمه آلمانی بچاپ رسیده است و نام آنرا بمناسبت خوابی از حضرت رسالت مآب از لوائح الجنان و یاروائح الجنان به (نظم السلوک تغییر داده‌اند ۴ قصیده تائیه او که ۴۹ بیت است، ۵ - قصیده یائیه، و آثار دیگر، ارباب تراجم درباره او و امثالش راه افراط و تفریط را پیموده‌اند و غالبا "رجال حکمت و فلسفه و عرفان را برای خاطر (بعضی استثنائات و خلاف کاریها که از عارف‌نماها سرزده) آنها را بزندقه و کفر و الحاد و حلول و اتحاد گرفته تا عالی‌ترین مقامات عالیه خداشناسی و مقام فناء فی الله و به نیکی و فوق انسان نسبت داده‌اند و چون در شناخت افراد فوق العاده آنها خیره نبوده‌اند و نمی‌توانسته و یا نمی‌توانسته‌اند کلمات و دقایق معارف را از لابلائی اشعار و غزلیات و نثر آنها بدست آورند غالبا " و چه بسایی غرضانه راه عناد را پیموده و نسبت‌های ناروائی هم بآنها داده‌اند که این نسبت نه تنها درباره ابن فارض بلکه درباره سایر عرفای دیگر چون مولوی و شمس تبریزی و دیگران وجود دارد - بعضی از

عارف‌نماها برای توجیه اعمال خلاف شرع خود خواسته‌اند اینگونه کارهای خلاف شرع و اخلاق را به بزرگان نسبت دهند تا اعمال خیانتکارانه و کثیف خود را توجیه نمایند که امثال قلم‌هایی چون افلاکی و دیگران از این ناملاپمات پراست. نسبت دادن غلام بارگی و لابلای‌گری و وضوء گرفتن با خمرو از این قبیل بشمس آنهم در خانه مولانا یگانه عارف دوران جلال‌الدین رومی بی‌اندازه خالی از انصاف و مسلماً محل اعتصاف است که چرا مطالبی را بی‌دلیل و برهان و بدون مشاهده و عیان‌بکسانی نسبت دهیم که نه شرع بآن صحنه میگذارد و نه عقل با آن موافق است، اصلاً ترویج بی‌بند و باری که در این ازمنه اخیره قبل از انقلاب یک‌جوری مد بوده و بازگوئی جریانات دخترترسا باشیخ صنعان و مسائلی از قبیل استعمال حشیشرو یا هم جنس‌بازی و جریان‌شاهد پسر و از این قبیل - شاید برای خاطر این‌امر است که عرفان‌گرایی غربی و مکتب ما سونی را بخواهند در قالب عرفان ایرانی و شرقی و الهی و اسلامی بخورد مردم بدهند که از این راه بزرگترین خیانت را بعالم عرفان و اسلام کرده بلکه بالاتر اینکه مکاتب الحادی‌غربی را در لابلای عرفان اسلامی بخورد مردم بدهند و در نتیجه ثابت کنند که همه باصطلاح (ملاقلی هستند) و خواه و ناخواه براه انحطاط کشیده می‌شوند. که شمس از مولانا مطالبه زن می‌کند و او حرم سرای خودش را پیشکش می‌برد و باز شاهد پسری که او فرزند خودش سلطان ولد را و خمیری و او کوزه دست‌گرفته از محله یهودان آنرا پر کرده بخدمت شمس میبرد تا او با آن وضو بگیرد که چه - یعنی او را امتحان نماید اینها جـز مسخره‌بازی چیز دیگری نیست این جورکارها یاد دادن انحراف و کجی و بی‌بندوباری به عرفانی است که می‌خواهد در این راه قدم بگذارد. - وای بر آن عرفان و فلسفه‌ای که بنیاد آن بر حرام و خلاف شرع و قرآن و دین و اسلام استوار باشد آن عرفان نیست بلکه شیادی و سیداللهی است و آن افسون و سحر و خدعه و نیرنگ و هفت‌رنگ‌بازی است که بخواهیم بزرگان دین و عرفانرا برای خاطر توجیه اعمال یک‌مشت بی‌بندوبار درباری و پولدار کثیف و دراویش دروغین به بی‌بندوباری نسبت دهیم و با خاطر آسوده بخواهیم عرفان‌گرایی کنیم. این عرفان‌گرایی جز بی‌بندوباری چیز دیگری نیست بنابراین، هرلات و الواطی می‌تواند بدون ریاضت و دردسر و سیروسلوک این را فرما برود و بهتر از دیگران هم برود و من در این مختصر، روش کتبی هم چون خط سوم و نوشته‌های احمد مجاهد درباره احمد غزالی، را سخت انتقاد میکنم و بابناء زمان سفارش می‌کنم که اینگونه مطالب نه تنها سند و قابل اعتماد نیست بلکه جزو کتب

ضالهاست که باید آنرا دفن نمود قلمهای مسموم چون قلم فروزان فرویا دکترناصراالدین صاحب‌الزمانی لطمه بوجهه دین میزند و امثال مولوی و سعدی و حافظ و شمس تبریزی و اخیانا محی‌الدین و قونوی صدراالدین را ملکوک جلوه می‌دهد - ابتداءً زمان متوجه باشند که در تور و تله افراد ناباب قرار نگیرند و این‌گونه مطالب را که مایه ننگ است طرد نمایند و بعرفای خداجوی نسبت ندهند که این خیانت بزرگی است و باید ساحت قدس عرفان و عرفای بزرگ اسلام را از این‌گونه ترهات پاک نموده و راه صحیح عرفانرا بآنها نشان داد .

(ابوالمعالی صدراالدین قونوی از ابن‌فارض سخن میگوید) - که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف‌الدین معروف به ابن‌فارض رحمه‌الله که ناظم این قصده (تأثیه) است از بزرگان اهل حق بود و آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربانی از ذوق خود و ادواق کاملان و اکابر محققان رضی‌الله عنهم جمع کرد و بنظم آورد - کسی دیگر راپیش از وی بدین‌خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او و از آن این ضعیف نمودند معلوم است و دربار اول در سنه ثلاثین و ستمه که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت به‌دیار مصر رسید مذکور در قید حیات بود در یک جامع جمع شدیم لکن ملافاة مقدور نشد معانه که هم این ضعیف و هم آن در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود و در آنروزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست و بعد از آن در سنه ثلث و اربعین و ستمه که این ضعیف را از شام به‌دیار مصر عودتی افتاد جماعتی از فضلاء و اکابر اهل ذوق و معتبران ، این قصیده را هم در دیار مصر وهم در شام و روم خواندند و شرح مشکلاتش را شنیدند و تعلیق زدند به‌نیت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند ، بتحریر رسانند و هیچ‌کس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ‌عالم عارف افتخارالمشایخ سعیدالدین سعید فرغانی را نفع‌الله و نفع به و ازاح عن‌ه‌کل مشتبه که مدتی تمام براست‌شرح این قصیده غراملازمت نمود بفهم منور و ذهن مطهر ، آن مباحث شریف را ، ضبط کرد و بتحریر رسانید ، و بعضی از آن برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد و مستحسن و پسندیده یافت شد ، فجزاه‌الله عن‌حسن اتمامه فی حق نفسه و حق من وفقه‌الله لانتفاع بما حرره خیر الجزاء انه جواد کریم -

امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمنشی این قصیده و محرر این شرح و این ضعیف را نیز بدعای خیر یادکنند والله ولی‌الاجابة والاحسان -

این بود کلام عارف علی الاطلاق محقق و سالک راه حق قونوی این سوخته عرفان و خدا که انشاء زمانرا بضبط و حفظ و شرح آن قصیده غراء دعوت می کند و رسم هم از قدیم الزمان این بوده که نکات برجسته عرفانی را اهل فضل و کمال مانند یک سرمایه در سینه ها حفظ می نمودند که در مواقع مناسب از آن استفاده کرده و بر آنها استشهاد نمایند چون عرفان حقیقی جزو سرشت و از اصل فطرت گرفته شده و روی این جهت است که بر طریق برهان و استدلال بی اندازه شرف و برتری دارد و اشتباه و خطا در راه فطرت سلیمه کم و کمتر اتفاق می افتد برخلاف استدلال که خطا در او زیاد است استدلالیان و اهل برهان و فلسفه برای رسیدن به حقایق از راه چیدن صغری و کبری چشم بسته پیش می روند و چه بسا وغالبا اصابه بواقع مینمایند برخلاف اهل اشراق و عرفان با چشم و دل بازو مطابق سرشت و فطرت پیش می روند و از راه تصفیه، روح خود و نفس خود را در طریق خداوند قرار می دهند و بحقق مافوق افکار و استدلال و عقل پی میبرند روی این جهت است که پای استدلالیان چوبین است.

ما در خاتمه این جزوه برای تشویق اهل معرفت و کمال و پژوهشگران دلسوخته عرفان و خداجویان بی آلاشی چند بیت از اشعار قصیده نائیه ابن فارض را رقم زده و شرح آنها را از قول عارف ربانی سعیدالدین فرغانی نقل می کنیم تا زینت بخش این مختصرو ذخیره روز معاد شود. انشاء الله

فلما رفعت السرعنی کرفعه

بحیث بدت بی النفس من غیر حجه

وقد طلعت شمس الوجود فاشرق الوجود

وحلت بی عقود اخی

قتلت غلام النفس بین اقامتی ال

جدار لاحکامی، و خرق سفینتی

پس چون من آن ستاره مرتبه حس و صورت حسی و تقید به احکام عالم حس را به توجه حقیقی به حضرت کلیت و اطلاق، از میان جزئیت و کلیت او برداشتمی که حقیقت ظاهر نفس بکلیتها و اطلاقها که مثالش شعاع مطلق الانبساط آفتابست بی هیچ غیم و حجاب و وساطتی ملکی و فلکی و حیوانی و انسانی بر من پیدا شد و به تحقیق و درستی بی هیچ حجابی، آفتاب شهود در دل من طالع شد پس عین نور وجود ظاهر که تا این غایت در غیم قیود نسب و اضافات پنهان بود باطلاق شعاع الظاهر مشرق و

درخشان گشت و به واسطه این اشراق نور تجلی ظاهر و وجود من، همه بندهای قیود نسب و اضافت هر حصله‌ای را از این تجلی ظاهر وجود به جزوی و قوتی و تضوی از این صورت حس من به یک بارگی برگشادم و به حقیقت اسم ظاهر و حضرت جمعی که او راست تحقق یافتم و حینئذ موسی ظاهر نفس ناطقه من که شعاع مطلق کلی نفس کل است، بایوشع عقل ممیز که از فتیان و متعلقان نفس ناطقه است.

حوت علم و معرفت بالوسائط و الاسباب را که قوت و قوت ایشان بود در زنبیل فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده متوجه بحر باطن و مجمع البحرین حضرت جمع الجمع شدند و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت و تمکین که عین الحیوه و حق الیقین به نزد آن صخره است پناه آوردند، اثری از آن قطره و چشمه بایشان رسید در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان که بعلم و اسباب بسته بود انحلال پذیرفت و از عالم حکمت بعالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقی کرد تا آن حوت معرفت مقید در محیط علم و قدرت مطلق روان شد و یوشع عقل ممیز بقلبه اندک بقیت و انحرافی به جانب ظاهر که اثری شیطانست در او برآپوشیده ماند که آن حوت علم مقید که قوت ایشان بود از ایشان منفصل شد (انی نسیب الحوت) سوره ۱۸ آیه ۶۲ (ما انسانیه الا الشیطان) عبارت از آن پوشیدگی آمد و چون از آنجا درگذشتند، و دروادی باطن افتادند و سیر در آنجا ملایم حال ایشان نبود به آن علوم ملایمت به ایشان راه یافت - موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل به تمیز قوت علمی به آن سؤال کرد، یوشع عقل چون آن حوت و قوت آن طریق نبود یاد آورد که از آنجا که پناه بآن صخره بردند آن حوت علم مفارقت ایشان کرد پس جواب داد که (انی نسیب الحوت) آنجا گفتند که این وادی عظیم بی پایان می نماید و بی دلیلی و زادی بر قطع این بادیه اقدام نتوان نمود مصلحت آنست که بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم و از آنجا دلیلی طلبیم چون آنجا رسیدند بنده پسندیده و خضر روح مجرد را که بمناسبت وحدت و بساطت از علم و وجدانی و معرفت وجدانی آگاهی داده بودند آنجا یافتند به روای درایت و کسای وحدت و هدایت خود را از ایشان پوشانیده، یوشع عقل را نام و نشانی دروی بدفرعیت و اصلیت مضمحل شد و از او اثری و نامی دیگر پیدا نشد پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرد سلام گفت و به تزییهش از عیوب نقائص قولاً و فعلاً و خلقاً و صفاً، ثنا گفت او بحسب حال و تقید نفس به احکام ظاهریت جوابش داد: انی بارضکم السلام بلفظ جمعش بحساب جزویاتها خطاب کرد که عالم سلطنت و تصرفات تو ای ظاهر نفس بجزویاتک که عالم ترکیب و تضاد و

کثرت و علل، و اسباب است از کجا و سلامت از عیب و نقص از کجا، ذکر هرکس باید که منبی از حال او باشد پس خرق سفینه‌اش در این لفظ انی بارضکم السلام مجملاً مدرج بود لکن فهم از آن قاصر آمد آنگاه موسی نفس ناطقه به خضر روح مجرد گفت؛ که تواند بود که مدتی متابعت و اخلاق و اوصاف توکنم تا بعلم تخلق و تحقق به آن اخلاق و اوصاف کمال که به باطن تعلق دارد و توبه آن متحقی مرا دلالت کنی تا من نیز بآن اخلاق و اوصاف کمال تخلق و تحقیق یابم، خضر روح مجرد در جوابش گفت که مرا علمی است مناسب حال و مقام من، متعلق به باطن و سرهرجیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاصی و باطن وجود و علم الهی به من رسیده است و می‌رسد بی هیچ واسطه‌ای، و ترا علمی است مناسب حال و مقام تو، متعلق به ظاهر و حکمت هرجیزی که بواسطه بتور رسیده است، و مرا از آن حظی نیست پس برو و بر همان علم خصوصی خودت اقتصار کن که ترا طاقت صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و احوالی که به مقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود و چگونه ثبات و صبر توانی نمود که حال تو علم تو مخالف آن باشد - و به هیچ گونه آگاهی از آن هنوز بتو نرسیده باشد پس موسی نفس ناطقه گفت که چون زمانی در پناه صخره ثبات و تمکین بودم. باشد که اثری بمن سرایت کرده باشد و تو زود آن اثر را در من مشاهده کنی. پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین، روان شدند تا اول به بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند در آن بحر سفینه اخلاق و آداب ایمان دیدند، پس از متاع اعمال صالح و احوال و معاملات متوجه ساحل نجات و درجات پس خضر روح مجرد لوحی از الواح آن سفینه را به یک طعنه غیبی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست و کشتی را سوراخ کرد موسی ظاهر نفس، چون سبب وصول خود به ساحل نجات و درجات مرابین اخلاق و اعمال را دیده بود، ترسید که به نقصان آن در بحر امکان غرقه گردد فریاد (لقد جئت شیئاً مرا) ۷۰۱۸ - از نهادش برآمد پس خضر روح مجردش گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن (لعدم الخبره صبر نتوانی نمود الی آخر ما یقولہ رجوع کن به مشارق الدراری ص ۵۹۵

مثنوی میگوید:

خضر کشتی را برای آن شکست

تا تواند کشتی از فجار رست

چون شکسته میرهد اشکسته شو

امن در فقر است اند رفقر رو

خضر وقتی غوث هرکشتی توئی
 پیش این جمعی چون شمع آسمان
 آن سنا برقی که بر ارواح تافت
 آن کز آدم رست و دست از شیت چید
 نوح از آن گوهر چو برخوردار شد
 جان ابراهیم از آن انوار رفت .
 چونکه اسماعیل در جویش فتاد
 جان داود از شعاعش گرم شد
 چون سلیمان شد و صالحش را ضعیع
 در قضا یعقوب چون بنهاد سر
 یوسف مهر و چو دید آن آفتاب
 چون عمار از دست موسی آب خورد
 جان جرجیس از فرش چون راز یافت
 چون زکریا دم ز عشق او زدی

همچو روح الله مکن تنها روی
 انقطاع و خلوت آذربامان
 تا که آدم معرفت ز آنراه یافت
 پس خلیفهش کرد آدم چون بدید
 در هوای بحر جان دربار شد
 بی حذر در شعله های نار رفت
 پیش دشنه آبدارش سرنهاد
 آهن اندر دست بافش نرم شد
 دیو گشتش بنده فرمان مطیع
 چشم روشن کرد از بوی پسر
 شد چنان بیدار در تعبیر خواب
 ملکت فرعون را یک لقمه کرد
 هفت نوبت جان فشاند و باز یافت
 کرد در جوف درختش جان فندی

چون که یونس جرعمای زان جام یافت
 در درون ماهی او آرام یافت
 چونکه یحیی مست گشت از شوق او
 سر به طشت زرنهاد از ذوق او
 چون شعیب آگاه شد زین ارتقاء
 چشم رادر باخت از بهر لقاء
 شکر کرد ایوب صابر هفت سال
 در بلا چون دید آثار وصال
 خضر و الیاس از میش چون دم زدند
 آب حیوان یافتند و کم زدند
 نردبانش عیسی مریم چو یافت
 برفراز چرخ چارم میشتافت
 چون محمدیافت آن ملک و نعیم
 قرص مه را کرد در دم اودونیم
 چون زرویش مرتضی شد درفشان
 گشت او پیش خدا در مرج جان
 روشن از نورش چو سبطین آمدند
 عرش را درین و قرطین آمدند
 آن یکی از زهر جان کرده نثار

وآن سر افکنده براهش مست وار

الحمد لله اولاً وافراً وظاهراً و باطناً شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۶۲ - ۲ رجب
 ۱۴۰۳ - ۱۶ آوریل ۱۹۸۳ - ۴۵ بعدازظهر درجماران پایان پذیرفت .

بنابقول عرفا و تبعه افلاطون و اشراقیین و صدرای شیرازی حقیقه وجود از حیثی
 که وجود است مقید بقید اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیة و عموم و شمول و خصوص ضیق
 نبوده است و نمی تواند باشد؛ وجود واحد است نه آن وحدتی کهزاید بر ذات باشد بلکه
 وحدتی که عین ذات وجود است که باصرافت وسعه و بساطت یکی است وجود کثرة
 ندارد چون وحدت ندارد درواقع واحد است که دومی ندارد هرچه هست وجوداست
 تشخص وجود بهتشخص زاید برذات او نیست وجود در ذات خود ابهام ندارد بل

که ذات‌واو) غیراز تحصل و فعلیة و ظهور چیز دیگری نیست - اینهمه معانی امکانیه و فقر و احتیاج و مفاهیم کلیه و اوصاف اعتباریه و نعوت ذهنیه بروجود عارض می‌شود برحسب درجات و مراتب نزولی و بلکه صعودی - و این مقامات را از قرآن نیز استفاده می‌کنیم که او رفیع‌الدرجات است بنابراین برحسب مراتب و درجات اطلاق و تقیید، کلیه و جزئیة، قوه و کثرة براو عارض می‌شود این عروض کوچک‌ترین تغییری در ذات وجود او برزومی‌دهد و حقیقة او را از بحت و بساطة خارج نمی‌سازد. بنابراین وجود جوهر نیست که درتشخص محتاج بوجود باشد وجود از مقوله‌عرض هم نیست چون برای وجود وجودی زاید برذات نخواهد بود - وجود امراعتباری هم نیست کما اینکه به‌شیخ‌الاشراق نسبت می‌دهند - اگرکثرتی درمراتب وجود موجود است برگشت آن به تشکیک در مراتب وجود است تشکیک در مراتب وجود حقیقت وجود را عوض نمی‌کند و تباین در بین مراتب متفاوت‌ه‌ایجاد نمی‌نماید آنچه باید گفت که جلوتر هم بدان اشاره رفت اصلاً "بمعنی دقیق تشکیک در مراتب وجودشده‌وضعف، بود و نمود است این‌امر موجب اثنینیه نخواهد بود.

وجود - اعم و اشم‌الاشیاء است که درمرحله شمول و انبساط تمام ماهیات را عارض می‌شود، وقتی تأبّی ندارد که برمفهوم عدم و عدم مطلق و عدم‌مضاف نیزعارض شود، قوه و استعداد و فقر و امکان و احتیاج که از سنخ مفاهیم عدمیه‌اند بنور وجود از هم‌دیگر متمایزند و اگر قطع نظر از وجود بکنیم همه این مفاهیم پوچ و بی‌محتوی خواهند بود. چون ممکن‌الوجود متساوی‌الطرفین است نسبت بوجود و عدم و اگر وجود درمیان نباشد همه چیز درکنم عدم فروخواهد رفت اگر وجود اظهر و ابهر و انوار اشیاء است از جهه انیته و حقیقت اوست که بدیهی است و اجمال و ابهام بذات او راه ندارد و حقیقت و واقعیت او در غایة خفاء و اخفی‌الاشیاء است و درعین‌حال کل‌الاشیاء است اگر وجود نبود چیزی نه درخارج بل که در ذهن هم نبود - درواقع اوست که در جمیع مراحل وجود تجلی دارد و درهمه مراتب صور و ظهور ظاهر است و حقایق اشیاء درعالم علم و عالم عین بوسیله او جلوه‌گر شده بصورت ماهیات و اعیان ثابته اسم گذاری می‌شود محقق طوسی درخطبه رساله فارسی خود بنام آغاز و انجام میفرماید سپاس خدائی را که آغاز کائنات از اوست و انجام همه به‌اوست بلکه همه‌خود اوست - وجود عین اشیاء است چون اصل درآنها همان وجود است مرحوم صدرا میفرماید که وجود صرف و بسیط عین‌اشیاء است و این‌نظر عین‌واقع است که دراین‌مرحله از صور و ماهیات

غَمْضِ عَيْنٍ شَدَّةً اسْتِ وَ بوسيلةً جهت نورانیة وجود جهات ظلمانی ماهیات بالکل از میان برداشته می شود و قاهرية او بر همه چیز غالب است علی علیه السلام میفرماید: معرفتی بالنورانیة معرفت الله قمع الباطل و اهله و قاهرية الحق و حزبه و انقطاع دورة المظاهر و ظهور دولة الاسماء فی نظر السالک ...

در بیان علم باری عزاسمه

بعضی ها چون علم را از مقوله اضافه و یا صوره مساوی با معلوم میدانند بنا بر این در ذات باری قائل بعلم نیستند چون میگویند تعدد واجب الوجود لازم می آید - بعضی ها علم بذات قائل هستند ولی علم بمعلومات ازلی برای ذات باری قائل نیستند بعضیها برای خدای تعالی علم ولی بطور منفصل از ذات قائلند اینها یا قائل به اعیان ثابتة میباشند چون معتزله، علوم ثابتة قائلند چون صوفیه ولی در هر حال وجود برای عین ثابت و یا علم ثابت قائل نیستند - افلاطون و شیعه او بمثل معلقه در علم باری قائلند و این مُثُل را موجود میدانند و این مُثُل منفصل از ذات باری تعالی است و سابق بر معلومات خارجیة مسبوقه میباشند - شیخ الاشراق برای ذات باری علم حضوری از جنس وجود قائلست و او علم را چون نور میداند و آن عین حقیقت کشف است مانند نور آفتاب که از آفتاب جدا و وجود دارد و ظهور است نسبت بذات خود ظهور است نسبت بغير که خود غیر عین ظهور است و ظهورات عین معلومات و عین علوم اند و هر چه هست در جهان ظهور است و علم است که شعور دارد و از آن به ظاهر و بمعلوم تعبیر می کنیم - ایراد قوم باین قول این است که ظهور را منفصل از ذات فرض کرده است ولی صدرا و متأخرین میگویند که علم باری باشیاء منفک از ذات باری نیست و آن عین ذات باری است بنحو اجمال نه بطور تفصیل و این روش بطور کثرت در وحدت است و اجتماع کل در علم او مانند اجتماع همه نوشته ها در وجود مداد و مرکب قلم میباشد بطور اندماج نه ترکیب و تفصیل چون ملکه حاصله از معلومات در ذهن انسان که زاید بر ذات اوست ولی در واجب عین ذات اوست مثنوی -

زان نیامد یک عبارت در جهان

بسنهان است و نهان است و نهان

زانکه این اسماء و الفاظ حمیــــــــــــد
 از گلابه آدمی آمد پدید
 علم الاسماء بود | آدم را اــــــــــــــــام
 لیک نی اندر لباس عین و لام
 چون نهاد از آب و گل بر سر کــــــــــــــــلاه
 گشت آن اسماء جانی روسیــــــــاه
 که نقاب حرف و دم در خود کشیــــــــد

تا شود برآب و گل معنی پدید
 (اذا جاء نصر الله والفتح) (السمیع البصیر) لالاحیوان و (اللطف الخبیر)
 لالاجان ویری (السبح القدوس) لالملك (والقیوم الدائم الرفیع) لالالفلک (واسم
 الله الاعظم لا آدم - همه این کلمات شاهد است بر اینکه آنچه که قابل رؤیت است وجود
 است و ماهیات و اعتباریات و همه و همه بسبب نور وجود قابل روئیت میباشند و در این
 مشهد بس بالا و رفیع اصلاً " مگر غیری است تا وجود داشته باشد - " الغیرک من الظهور
 مالیس لک) تا چهرسد بمقام شهود مسمی و نفی اسماء کما اینکه از علی علیه السلام وارد
 شده که (کمال الاخلاص نفی الصفات عنه) -
 بود اعیان جهان بی چند و چوون
 ز امتیاز علمی و عینی مصون
 نی بلوح علمشان نقش ثبوت

نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
 همه ماهیات و صفات ثبوتیه در حاق وجود مستهلک است مغایرت جنبه اعتبار
 عقلی دارد و حتی صفات سلبيه با اینکه برگشت بعدم دارد بیک معنی رنگ وجود بخود
 می گیرد - حقیقه وجود عقلاً و نه خارجاً انقسام و تجزی را قبول نمی کند چون بساطة
 دارد وجود جنس و فصل ندارد بنابراین حد و رسم ندارد وجود بذاته پذیرای همه
 کمالات است و همه صفات باو قائم است بنابراین وجود حی علیم مرید قادر سمیع
 بصیر متکلم با لذات است و نه بواسطه ثبوتی تا چهرسد بعروضی و هر وجود مادون در
 مرتبه مستهلک در وجود قاهر مافوق خود میباشد و بالاخره و سرانجام همه و همه مستهلک
 در ذات احدیه وجود حق الهی میباشند - (قل هو الله احد) پس او واجب الوجود حق
 سبحانه و تعالی است که بذاته ثابت و مثبت غیر است . اوست که با اسماء الهیه موصوف -

وبه نعوت ربانیه منعوت است علی علیها السلام که لسان الله و لسان الانبیاء و یدالله
و قدرت الله است میفرماید :

مع کل شیئی لابمقارنہ

و غیر کل شیئی لابمزایله

و در جای دیگر میفرماید :

داخل فی الاشیاء لابالممازجہ

خارج عن الاشیاء لابالمفارقہ

و باز در موضع دیگر بیان میدارد :

لیس فی الاشیاء بوالج و لاعنها بخارج

داخل فی الاشیاء لا کدخول شیئی فی شیئی

(خارج عن الاشیاء لا کخروج شیئی فی شیئی فالبینونه بینوته صفه - لابینونه

عزله) ایجاد حق بکمک سبحانه و تعالی موجودات دیگر را بنحو اختفاء اوست در آنها
و اظهار اوست در آنها و اظهار اوست مرانها را و اعدام او مرانها را در قیامت کبری
بمعنی ظهور و تجلی او بوحدتش و قاهریتش میباشد که در این وضع تمام تعینات و سمات
و اسماء و صفات را بالکلیه متلاشی میکند و همه را (دکادکا) میسازد. و آن موقع است که
داد (لمن الملك اليوم لله الواحد القهار) سرمی دهد - "وکل شیئی هالک الا وجهه را)
لسان تکوین ابراز میدارد - و در قیامت صغری تحول وجود صرف از مرتبه شهادت
بمرتبه غیب میباشد که جای بیان آن نیست - عرفای بزرگ میفرمایند که مراتب تعینات
شش مرتبه دارد ۱ - مرتبه احدیه، ۲ - مرتبه واحدیه، ۳ - مرتبه جبروت، ۴ - ملکوت
ناسوت، ۵ - و کون جامع - زمان اختفاء نور حق از مرتبه شهادت شش روز است و در
قرآن میفرماید - خلق السموات والارض فی سته ایام .

صدوق علیه الرحمه در اعتقادات خویش میفرماید - اعتقاد نافی النفوس والارواح

انها باقیه منها منعمه و منها معذبه الی ان یردالی ابدانها عند البعث - یعنی اعتقاد
ما درباره نفوس و ارواح این است که همه آنها باقی هستند تعدادی در نعمت و تعداد
دیگر در عذاب تا زمانیکه همگی به بدنهای خود در روز بعثت و نشور برمیگردند و این کلام
منافات ندارد با اعدام همه اشیاء در وقت نفخه و دمیدن صور در وهله اولی چون همه
آنها حین بروز و سطوع نور وحده اختفاء پیدا می کنند و زوال و اضمحلال موجودات
عند ظهور الوحده منافاة بر برگشت ارواح به اجساد ندارد و این خود یکی از مسائل مشکل

که فرمود کنت نبیا " و آدم بین الماء والطین من پیامبر بودم که آدم در میان آب و گل قرار داشت یعنی آدم طبیعی در مرتبه متأخره واقع است و آدم حقیقی و جبروتی که آدم اول و نخستین است جز با حقیقت محمدیه و نورعلویه تطبیق نمی‌کند چون هردو آنها از نور واحد خلق شده‌اند - عذری شاعر بغدادی میگوید قد تراصعما بئدی وصال کان من جوهر التجلی غذاها - یارسول الله ویاعلی هردوی شما از پستان وصال حضرت حق شیر خورده‌اید که غذا و قوت آن از جوهر تجلی ذات لایزال است (شعر) نبی چون آفتاب آمد ولی مــــاه

یکی اندر مقام لی مع الله پیامبر فرمود (انا آدم الاول - ائمه اظهار فرمودند (نحن الاولون الاخرون پیامبر اکرم درباره جمع ارواح فرموده (الارواح جنود، مجنده فماتعارف منها ائتلف و ماتنا کرمنها اختلف) باز میفرماید "الناس معادن که معان الذهب والفضه) و روایات معتبره زیادی در این مضار وارد شده مراجعه شود به باب الحجه از کتاب وافی جلد اول: بودم آنروز من از طایفه دردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان
ابن فارض مصری تولد ۵۷۶ - وفات ۶۳۲ - (بقول ابن خلکان معاصر وی در کتاب وفيات الاعیان) در باب مقام ملکوتی نفس قبل از مقام ناسوتی آن اشعار عمیقی دارد که ما چند بیت او را بیان می‌کنیم.
شد بنا علی ذکر الحبيب مدامــــه
سکرنا بهافی قبل ان یخلق الکرم
بیاد دوست باده مستانه دائمی را سر کشیدیم
مست شدیم بوسيله آن قبل از آنکه درخت تاک را خلق کرده باشند
این اشعار از قصیده تائیه معروف است.

ومسجدی الاقصی صاحب بردها
وطیبی ثری ارض علیها تمشت
مواطن افراخی، و مربی ماربــــی
واطوار او کاری و مامن خیفــــی
معان بهالم یدخل الدهربنینــــا
ولاکاد ناصر الزمان بفرقــــه

ولاسعت الايام في شت شملنا

ولا حكمت فينا الليالي بجفوه

ولاصحبتنا النا ثبات بنبـوه

ولاحدثتنا الحاد ثات بجفوه

ولاشفع الواشي بصدوجفوه

ولارجف اللامي بين و لسوه

۱ - مسجد اقصای من و والاترین سجده‌گاه و خضوع من آن مکانی است که حبیب من دامن برد و ردای خود آنجا کشیده پس جای دامن‌کشان او مسجد اقصای من است و بوی خوش من از خاک آن زمینی است که مظهر او بر آنجا رفته است
برزمینی که نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

۲ - این مکانهای مقدس مذکور محلها و جاهای شادمانی و محل برآورده شدن حاجات معنوی و صوری من بود و محل اطوار و اصناف مقاصد مختلفه من که در آنجا شکلهای مختلف ترقی را برخورد میگرفتم و جای امن و امان از هربیم و هراس بود .
۳ - این اماکن و منزلگاهها جاهایی هستند که روزگار در میان من و معشوق فاصله نینداخته، و گردش روزگار جدائی میان من و معشوق ایجاد نکرده است و بالاخره روزگار میان من و یارمن مداخلت نکرده و دست روزگار جدائی و تفرقه برای ما تدارک ندیده است .

۴ - با اینکه روزگار مقهور دست چیره اوست مع ذلک از برای جدائی و تفرقه جمعیت من و دوست تلاش و کوشش نکرده و شبهای نار که محل حوادث ناگوار و توطئهها و آبستن ناهنجارها است در میان ما به جفا و ستم قضاوت و حکومت نکرده است و بالاخره روزها در پریشانی ما نکوشیده و شبها میان جمع ما بستم و ظلم حکم نکرده است .
۵ - ناملایمات روزگار برای ما مایه ناگواری و ناخوشی نبوده و حوادث نادر روزگار حدیث نکبت و کدورت در میان ما مطرح نکرده است - گرفتاریهای ناجور ما را از جای خودمان برنکنده و ناملایمات و بدبختی برای ما پدید نیآورده است تا اقتضای وقت میان ما کند و پیش آمدهای گوناگون جهان با ما افسانه و ترانه جفاکارانه هجران و فراق و حرمان را ساز و آواز نکرده است .

۶ - چون مادر مقام احدیت جمعی نهان و پنهان بودیم لاجرم فتنه‌انگیزان و

سخن چنان محبوب ما را بجدایی و ستم و سرکشی و انداشته و او را برای وفاداریش سرزنش ننموده است و ملامت گرخیز دوری و آرامش او را از سورت عشق برای من نیاورده و بالاخره عیبجویان و فتنه‌گران برای جدایی و ستم دوست تلاشی نکرده و هیچ ملامت‌گری میان من و او جدائی نینداخته و شادمانی ما را سلب نکرده است نگار و پرده‌نارد نگار دلکش ما تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 چهاشک گریمت ای کارساز بنده نواز
 نیازمند بلاگورخ از غبار مشوی
 که کیمیای مراد است خاک کوی نیواز
 مشکلات طریقت عنان متاب ایدل
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
 طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
 بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
 در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
 در این سراجہ بازیچه غیرعشق مَباز
 به‌نیم بوسه دعائی بجز زاهل دلی
 که یکه دشمنت از جان و جسم دارد باز
 فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانک غزل‌های حافظ شیراز
 مثنوی هم در این مقام می‌گوید :
 متحد بودیم و یک گوهر همه
 بی سروبی پابدیم آنسر همه
 یک کُهر بودیم هم چون آفتاب
 بی‌گره بودیم و صافی هم‌چو آب
 چون بصورت آمد آن نور سره
 شد عیان چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجینیق

تا رود فرق از میان این فریق

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

عقیده شیخ الاشراق و تابعان او:

آنها برای نور مراتب مختلفه فرض کرده‌اند چون نور اقیانوس و ابهر و انوار قاهره و انوار اسفهدیه (نفوس ناطقه) فلکیه و عنصریه حتی آنها انوار عرضیه را حقیقت بسیط واحد دانسته و اختلاف و تباین را در اختلاف مراتب غنی و فقر و امکان و وجوب دانند تمام و فوق التمام شده و ضعف چون ظل و ذی ظل پس همه نفوس کلیه و جزئیة بحسب سنخ و اصل حقیقت در انوار قاهره عقول کلیه بنحو بساطة و اجمال وجود دارند و در علم حضوری آنها مشهود هستند .

شربت الحب كأساً یبکد كأساً

فما نفع الشراب ولا روی الت

تمام خم شراب را قدح بقدر سرکشیدم نه شراب تمام شد و ندمن سیراب شدم
اهل حکمت مشاء هم قائل به شدت و ضعف مراتب وجود هستند .

گرچه از ظاهر کلمات آنها تشکیک و تشدید مراتب وجودی مستفاد نمی‌شود و بعضی تصریح بتباین وجودات باذوات بسیطه نموده ولی مراد محققین آنها تخالف مراتب وجود به غنی و فقر و شدت و ضعف است شیخ در شفا قائل باختلاف مراتب وجود از جهة شدة و ضعف است در کتاب مباحثات تصریح میکند که (ان الوجود فی ذوات الماهیات لا یختلف بالنوع بل انکان اختلاف فی التاكد والضعف وانما یختلف ماهیات الاشیاء التی تنال الوجود بالنوع وما فیها من الوجود غیر مختلف النوع فان الانسان یخالف الفرس بالنوع لاجل ماهیته لایبوجوده)

بنابراین ملاحظه میشود که اختلاف مراتب وجود نوعی نیست مانند ماهیات بل که این اختلاف از ماهیات که مشارالکثره هستند بالعرض (نه بالذات) عارض وجود

هم میشود و اختلاف و تباین در قوایل تحلیلیه و ماهیات است که آن هم در حقیقت اعتباری است چون وجود اندر کمال خویش جاری و ساری است و تعیینها امور اعتباری و اسمی صرف میباشد و قطع نظر از وجود پوچ و صرف اعتبار خواهند بود .

صدرای شیرازی در مشهد اول از شواهد ربوبیه تصریح می کند که اختلاف میان ماکه قائل به اتحاد حقیقت وجود هستیم و اختلاف مراتب در آن قائلیم و میان مشائیین وجود ندارد چون این اختلاف بر حسب ذوات ماهیات است که متحد با وجودند در هر مرتبه ای از مراتب و درجه از درجات وجود مگر باری تعالی و موجود اول الذی لایشوبه ماهیه اصلا - لانه صریح الوجود الذی لاتم منه و صرف الوجود المتالك الشدید الذی لایتناهی قوته و شدته بل هوفوق مالایتناهی بمالایتناهی پس او را نمی توان باحدی تعریف کرد و بارسمی ترسیم نمود - ولایحیطون به علما - سوره طه آیه ۱۰۹ -

وعنت الوجوه للحي القيوم سوره ۲۰ آیه ۲۱

اشعار بوعلی سینا درباره نفس

با اینکه بوعلی سینا پیش حضرات، اهل استدلال و فلسفه است و جز برهان و قواعد علمی را بحول و محور خود را نمی دهد و در اکثر کتب خود چون شفا و اشارات و نجات و غیرها در هر مرحله ای از مراحل و برای اثبات هر امری بزرگ و کوچک پا از استدلال فراتر نگذاشته است مع ذلک می بینیم که در مقام عرفان قدم راسخی دارد و دلایل زیادی بآن داریم که در ضمن کتاب شفا و اشارات و مباحثات و غیره کلمات او شاهد مدعی است و اشعار نغز و زیبا و پرمحتوای او در باب نفس ناطقه خود دلیل روشن است که او یکی از عرفای بزرگ زمان بوده است نماینده فقط اهل استدلال و برهان بوده باشد - در این مقام ما اشعار او را وارد کرده و برای امثال خودمان من باب یادآوری و تذکر توضیح می دهیم و انتقاد می کنیم شاید مفید فایده شود .

هبطت اليك من المحلل الارفع

ورقاء ذات تعزز و تمنع

ورقاء در اصطلاح اهل عرفان - کبوتر نفس ناطقه است و این کلمه از ریشه ورق گرفته شده و شاید از جهت شباهت بدرختی است که ورق و برگ باز کرده باشد و

کانه نفس انسانی در درجات نزول و هبوط چون از ناحیه اجمال به جهان تفصیل قدم می‌گذارد صاحب اوراق و شجون شده در این حالت فیضان رحمت مستدام حق را بر وجود خود بنحو استقلال درک میکند - چون از مقام محو بیرون آمده و بمقام صحو رسیده است هبوط نفس ناطقه از محل ارفع و بس والا که همان مقام عقول کلیه باشد کنایه از فیضان خود نفس است در واقع این هبوط بمعنی سقوط و نیستی و نابودی صرف نیست بلکه اسرار بی‌پایان در این هبوط نهفته است .

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه گرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از آن غیرت و برآدم زد

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افزود

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید بتماشا گهر از

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم‌اندر خم زد

دیگران قرعه قسمت همه برعیش زدند

دل غم دیده ما بود که هم برغم زد

حافظ آنرور طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سراسباب دل خرم زد

در واقع پرتو حسن او موجب اینهمه کشمکش شده و این عشق در هر ذره‌ای از

ذرات عالم وجود آتش بهمه عالم زده و عقل می‌خواهد که در این گیرودار چیزی بفهمد -

برق غیرت بجوش آمده میگوید اینجا جای عقل نیست -

هر که که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

مارا از منع عقل مترسان و می بیار

کان شهنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

و مدعیان دروغین می‌خواهند سرازاسرار درآورده بتماشاگه راز سرک بکشند - ولی دست غیب آمده همه آنها را از این درگاه بیرون کرده و برسینه نامحرم محکم کوبیده است .

اینجا هنگامه و غوغا است که عقل عاجز از درک آن می‌باشد و خود شیخ هم چون استدلالی است در این وادی حیران است که پس از شمردن ایرادات چون نمی‌تواند از نظر عقل جواب پیدا کند ملتسانه میگوید :

"انعم برد جواب ما انافاحص) و این هیبوط منشاء رحمت و فیض شده اثرات و رشحات از مبدا اعلی بهیولای اولی میتابد و او را از خواب سنگین بیدار کرده بطرف کمال رهگشا میشود نه چیزی در این گیرودار از مصدر ربوبی کاسته شده و نه در قوس صعودی چیزی براو اضافه شده است مانند سایه از آیت و ظل از ذی‌ظل و عکوس در مرائی که بود و نبود آنها و تاب و تابش هر کدام چیزی را درآینه اضافه نمی‌کند و حین الافول نیز از آن چیزی نمی‌گاهد - حافظ -

گفتم به نقطه دهنّت خود که ببرد راه

گفت این حکایتی است که بانگته‌دان کنند

و در مرحله قوس نزولی و بدایات، همان غایات در قوس صعودی است و خلاصه انسان علمی و ملکوتی که دارای قدرت و عزت و مجد و بزرگواری "تعزز و تمنع" است در مقام هیبوط بعالم ناسوت نزول اجلال کرده و فرود آمده بسوی (تو) از جایگاه بسرفیع و والا چون کبوتران چتری در حال پرواز و بال‌گشا البته بانیر و قدرت و مسلط بر خود (خویشتن‌دار) و آن روح و جانی که در عالم طبیعت از او اثری نبود و از سنخ عالم مجرد بود بالطائف الحول والحیل پروردگاری ("لا حول ولا قوه الا بالله") از عالم خاک سرببر آورده و همین‌امر موجب تعجب شده و مدعی را بتماشاگه رازکشانده است که این چه معرکه است ما للتراب و رب الارباب خاک را چه مقام تا محل نزول انوار قدس ربوبی شود آیا قابل تصور است که مهماندار که از جمادات است بتواند پذیرایی از مجردات کند ولی چه گویم که این مشیت الهی است .

محجوبه عن کل مقله عارف

وهی التی سرفت و لم تتبرق

سرفت المراه عن وجهه

ای کشف‌التنقاب عن

و این روح انسانی است که در صورت ظاهر و اسباب ظاهری از دیدگاه هر نظاره‌گر و تماشاگری شناخته شده است با اینکه او عریان و بدون حجاب و بی پرده جلوه‌گری می‌کند و خود را در معرض دیدگاه دیگران می‌گذارد عارف سالک اگر نخواهد در دیدگاه خودمتکی بخود بوده و چشم حق بین و بنور حق نظاره نکند ممکن نخواهد بود که حقیقت نفس را درک نماید چون حقیقت او یکامر ربانی (قل الروح من امر ربي) و یک سرسبحانی است و باید برای شناخت واقعی و مدد گرفتن از نور وجود مطلق بتوان به مقام روئیت کامله اشیاء من جمله نفس نائل شد در واقع چون نفس با توجه با طوار مختلفه و شئون متکثره او و درجات مختلفه اش که در یک مرحله بلکه همه مراحل نمونه حضرت حق مطلق است و در عین ظهور کنه او در غایت خفاء است - شناخت واقعی او آنگاه میسر و ممکن خواهد بود که او را با وسایل و اسباب مخصوص کنجگاو نمایی یعنی باید از علت پی به معلول به بریم و چون نور سبب، ظاهر گردد - نور مسبب جلوه‌گری خویش را از دست خواهد داد و مختفی خواهد شد

دانش نفست نه کارسرسی است

گر بحق دانا شوی دانی که چیست

و این نفس مانند علتش جامع جمیع مراحل متعدده و متشتمم باشد و او در مقام فعل و اشراق برقع و روبند ندارد و اظهر من الشمس است ولی چون ادراکات جزئیة قصور ذاتی دارند از دید آن عاجز می‌باشند و تمام توجه آنها قوای نفس است "نه خود نفس" - مثنوی -

سرم از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن زجان و جان زتن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

نفسم از باطن مرا آواز داد

که بگوش حس رسیدم بامداد

وصلت علی کره الیک وربمما کرهت فراقک وهی ذات تفجع باکراحت و بی میلی تمام و زور (ضرب لاذب) بسوی تو آمده و چه قدر مایه عجب است که باین زودی جاخوش کرده تاجائی که جدائی از تو را ناخوش دارد و برای آن ناله

سرداده است چرا بایی میلی بطرف عالم ناسوت از عالم ملکوت آمده برای خاطر اینکه فراق و جدائی از یکر حمت مستدام و بی کران برای او بی اندازه سخت و دشوار بود و این ناخوشی برای آن جهت است که درمحل اول عشق ذاتی است ولی این فرقت و جدائی او را بطرف عدم سوق می دهد تا از وصل محبوب و عشق سرمدی او و از قرب محروم میسازد - اهل دل میگویند اگر عشق نبود - نه زمینی و نه زمانی و نه آسمانی و نه مکانی وجود داشت و بالاخره نفس ناطقه و کل وجود منسبط عین الربط بمبدء المبادی هستند درست است که این جدائی ثمرات پرباری را درآینده دربردارد ولی این جدائی موجب ناله ها و گریه ها خواهد بود (تبکی) و یادآوری نعمت های غیرمتناهی برای او بسیار جانگناه است و این جدائی موجب شکوهها و دردسرها خواهد شد مثنوی

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائیها شکایت می کند

از نیستان چون مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

ومع ذلک با اینکه با کراهت و بی میلی تمام بسوی تو آمده ولی نمیدانم چه اتفاقی افتاده باتو، انس عجیبی برقرار نموده که اصلاً "دیگر راضی بفراق نیست این چه اعجوبه ایست که ابتدای او با انتهایش این قدر فرق دارد و اگر کسی بخواهد او را دوباره جدا کند نمی تواند و او در این مرحله ناله سر می دهد و فریاد بر می آورد چرا که از جدائی خیری ندیده است و ممکن است برای بار سوم او بیک پرتگاه هولناک انداخته شود و هر جدایی موجب نگرانی و نقصان است ولی باید گفت لاجرم با توجه به نزول قهری و اینکه نفس انسانی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و بالاخره باید بوسائل و ابزار و اسباب کمال مطلوب خویش را باز یابد بنابراین بر حسب مرتبه نازل ناچار است که با بدن عنصری و خاکی بسازد و کم کم با آن انس برقرار کرده بلکه جنبه عشق عالی بسافل پیدا کند چون بالاخره نردبان ترقی او همین بدن عنصری است و اگر اساتید فن حکمت و عرفان تعلق نفس به بدن را مورد مدح و ستایش قرار داده اند برای خاطر آن است که استکمالی است که در این مسیر برای او پیدا خواهد شد نه اینکه بالذات محبوبیتی و علاقهای در میان موجود باشد - و هر چند تعلق نفس به بدن کوتاه باشد این تعلق مذموم است و محبت وصال ازلی و سرمدی چون شیر درکام شیرخواره بتمام سراسر وجود او سرایت کرده است . که با شیراندرون شده با جان بدرود - مثنوی:

خوی کان باشیر رفت اندر وجود
 کی توان اورا زمردم واگشود
 گرعتابی کرد دریای کرم
 بسته‌کی گردند درهای کرم
 اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
 قهر بروی چون غباری از غش است
 از برای لطف عالم را بساخت
 ذره‌ها را آفتاب وی نواخت
 فرقت از قهرش اگر آبتن است
 بهر قدر وصل او دانستن است
 میدهد آنرا فراقش گوشمال
 تابداند قدر ایام وصال
 گفت پیغمبر که حق فرموده است
 قصد من از خلق احسان بوده است
 آفریدم تا زمن سودی کنند
 تازشدم دست‌آلودی کنند
 نی برای اینکه من سودی کنم
 از برهنه من قبائی برکنم
 چند روزی گر زپیشم رانده است
 چشم من در روی خویش مانده است
 کز چنان روئی چنین قهرای عجب
 هرکسی مشغول گشته در سبب
 من سبب راننگرم کان حادث است
 زانکه حادث حادثی را باعث است
 لطف سابق را نظاره می‌کنم
 هرچه آن حادث دوپاره میکنم
 شیخ در جریان هبوط و حکایت آن میگوید: اگر خداوند او را بجهت حکمتی
 پائین کشید تا در نتیجه او دانا شود - و چیزهایی را بشنود که نشنیده بود و او در این

نزول عالم شود بخفایائی که قبلاً " بر آنها واقف نبود ولی معالاسف آنچه که غرض بوده حاصل نشده است و پاره‌ها رفونگشته و پاره‌ها وصله نشده است (فخرقهالم برقع) ولی در جواب باید گفت که او در این مسیر از عالم هیولا و سرحد عدم و عقل بالقوه عقل بالاستعداد و عقل مستفاد و بالفعل شده است و این نکته بس مهمی است و کفایت در توجیه نزول می‌کند اگر در قدم بود و حال آنکه در مرتبه علمی بودند خارجی که انشاء الله بیان آن خواهد آمد - و همین امر کفایت می‌کند که او جدائی از بدن را ناخوش داشته باشد و این کراهت هم برای این جهت است که او در این مرحله بالکل بی‌خبر از فنای نفس و عقل از بدن عنصری می‌باشد و او برای خاطر استکمال است که لاجرم اسیر دست حادثه‌ها گشته است .

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که درین دامگه حادثه چون افتادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

و آنانکه راه و رسم را از مراتب نزول گرفته تا مراتب عالیه صعود فراموش

نکرده‌اند آنها پیوسته مشتاق بقاء بوده و اولیاء الله جز این هدف دیگری ندارد .

الفت و ما انست فلما واصلت

الفت مجاوره الخراب البلقع

دوری می‌جست و نمی‌خواست الفت و آشتی با بدن داشته باشد چون اشراقات

سیحات جلال تمام توجه او را بخود جلب کرد و سوق داده بود ولی پس از رسیدن به

بدن عنصری و پیدا کردن آن این صلت و آشنایی ابتدائی بالفت و آشنایی دیرپا

انجامید و مبدل بانس دائمی شد - با اینکه تن دادن باین امر از روی اجبار بود و بقول

پروین -

واندر آنجا که قضا حمله کند

چاره تسلیم و ادب تمکین است

ولی بالاخره هم جواری و هم خانگی و هم نشینی خراب آباد و سرزمین بی آب و علف را اختیار کرد که در آنجا خودش را برای یک سفر طول و دراز آماده نماید .
 بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
 واندر آن برگ و نواخوش ناله های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
 گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
 مرحوم صدرا در باب وجود ذهنی اسفار میفرماید :

خداوند تعالی نفس انسانی را خلق کرده بجوریکه او بایجاد صور مجرد و ماده قادر میباشد چون نفس از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوة است و ملکوتیان برای ابداع صور عقلیه قائم بذات و ایجاد صور کونیه قائم بمواد اقتدار دارند و هر صورتی که صادر از هر فاعلی بوده باشد آن صورت برای آن فاعل حاصل است و حصول چیزی برجیزی مستلزم حلول و اتصاف برای آن فاعل نخواهد شد و هر صورت حاصله برای موجود مجرد از ماده بهر نحوی که بوده باشد ملاک عالمیت آن مجرد بآن چیز خواهد بود و فرق نمی کند که آن صورت قائم بذات باشد و یا نباشد و برای نفس انسانی عالم خاص بخود است که تمام عوالم جواهر و اعراض مفارقه و مجرد و ماده و افلاک را در حال حرکت و سکون و عناصر و مرکبات و سایر حقایق را مشاهده میکند (پشاهدها بنفس حصولا تهالها لا بحصولات اخری) و باری تعالی که خلاق موجودات میدعم ماده است نفس انسانی را نمونه کامل خود قراردادده و مثال خود نموده است و این مثالیه در ذات و صفات و افعال میباشد و روی این جهت معرفت نفس نردبانی است برای معرفت الله تعالی - و خداوند سبحان نفس را مجرد از اکوان و احیاز و جهات قراردادده است و او را صاحب قدرت و علم و اراده و حیوه و سمع و بصر کرده است و او را صاحب مملکت و کشوری مانند مملکت خود قراردادده است که هر چه را بخواهد خلق و ایجاد می کند و هر چه را که بخواهد اختیار می کند و نفس با اینکه از سنخ ملکوت و عالم قدرت و معدن عظمت و سطوة است مع ذلک او ضعیفه الوجود و القوام است چون در مراتب نزولی فواصل و وسایط زیادی میان او و چشمه وجود حقیقی حاصل گشته است و همین امر موجب سستی و ضعف او خواهد بود - بل که همه ابداعات و ایجادیات نفس و صور عقلیه و

خیالیه اظلال و اشباح وجودات خارجیہ میباشند که از مصدر ربوبی صادر شدهاند — این ابداعات آثار وجود خارجی را ندارند مگر در بعضی از متجددین از جلبات بشریه و اصحاب معارج که برای خاطر شدت اتصال بعالم قدس و محل کرامت و کمال قوه قادرند صورتی را در خارج ایجاد نمایند که اثر خارجی هم بر آنها مترتب باشد .
من از مروجہ خرقة نیک در تنگ —

بیک گرمه ساقی و شم قلندرکن

(نقل کلام محی الدین)

کلام پرمحتوای شیخ اکبر محی الدین عربی اندلسی در کتاب فصوص الحکم این امر را که از صدر نقل کردیم در غایه وضوح تأیید می کند — ایشان میگویند هراسانی باقوه و اهمه خود در قوه خیالش چیزی را ایجاد می کند که وجود خارجی ندارد و این حکم شامل همه انسانها بلا استثناء خواهد بود .

و عارف هم ایجاد می کند باهمه خود چیزی را که در خارج از محل همۀ اوست و هرگاه برای عارف غفلتی حاصل آید آن صورت از میان خواهد رفت مگر در صورتیکه جمیع حضرات را حفظ کرده باشد و غفلت باوراه پیدا نکند و اگر عارف از یکی از حضرات و یا چندین حضرت غافل گردد در حالیکه او یکی از حضرات را دارا باشد او می تواند بوسیله همان حضرت سایر صور را نیز دارا باشد ایشان در خاتمه بیانات خود میفرماید این مسأله را که من گفتم شخص دیگری غیر از من بآن تفوه نکرده است و این مطلب قابل فهم نیست مگر برای کسانی که قرآن در نفس خود داشته باشند — (فان المتقی الله يجعل له فرقانا)

صدرا پس از نقل کلام محی الدین میفرماید کلام محی الدین آنچه را که ما گفتیم

تأیید عظیم میکند ج اول طبع اخیر اسفار ص ۲۶۸

چون خواهد بذاتش دلالت کند

تجلی براهل حقیقت کند

جهان جملگی بین مرائی صفات

صفاتش سراسر مجالسی ذات

نباشد ز لغتش چه لطف و چه قهر
 عری هیچ مظهر چه قطره چه بحر
 همه قدسیان مظهر زهتش
 فلک یک حکایت ز دیومتش
 روان بخش حق نیر هر روان
 توانایی قیَم هر توان
 همه جانها عرش درک بصرش
 از او نیست خالی چه عرش و چه فرش
 هم از اسم لیس کمثله به بین
 که نامه زیکنا و همتا قرین
 نخستین حقیقت که خود خواستی
 از آن خواست هر خواست برخواستی
 تجلی اعظم کز الله تافت
 بر آدم خلافت باو راه یافت
 وز انسان کامل خلافت بر راست
 اگر مهر و گرمه گر آذر است
 ز شوق خلافت بروقی فتاد
 بهر جا نوریل نباتی نژاد
 ازین است مستخلفندای کیا
 اگر مردم و گرچه مردم کیا
 دگر مجمع جمع جمعش جموع
 زلم یلهشان بشان فروغ
 بتن نزد خلق و بجان نزد حق
 همه روز پیروشان بی غسق
 نهادم همین مظهر اعظم است
 که هم اسم اعظم خود آدم است
 تعلم نه تنها تنطق بود
 که حق تعلم تحقق بود

جمالی جلالی ثبوتی و سلب

از او می‌رود سوی هرکوی و درب

چو اسماء حق را همه مظهرند

بمعنی مرائی یک دیگرند

به‌بین پس به‌ذرده خورشید را

بجواز همه پرده ناهید را

واظنها نسیت عهدا بالحمی و منازلا بفراقها لم تقنع
 بقدری این انس و الفت با بدن و ماده بالا گرفت تا جائیکه نفس گانه جای اصلی
 و یار غار خودش را پیدا کرده و جاخوش نموده است او با این وضع تمام عهد و موثیق
 را بالکل فراموش کرده است و حال آنکه این اسناد در قرق‌گاه (حمی) با او بسته شده
 بود و باین آسانی نمی‌شد خط بطلان بر روی آنها کشید آیا می‌شد آنهمه جلال و جمال و
 زیبایی را در مقابل خراب‌آباد از یاد برد و آیا میشد باور کرد که چگونه این فراموشی
 باوراه پیدا کرده است و حال آنکه او در حین جدائی بی‌اندازه قلق و اضطراب داشت
 و اینهمه اظهار ناراحتی می‌کرد و بفراق وجدائی تن درنمیداد که بازورو جبر بقول شیخ
 باین دیار غیرقابل انس کشیده شد حالا چه شد که آنهمه عظمت را فراموش کند و یادی
 از آن نه‌نماید مثل اینکه او اصلاً "ناسوتی بود و بی‌خبر از عالم ملکوت و جبروت و لاهوت
 است باید گفت او با اینکه، در علم ازلی که عین حضور اشیاء در ذات باری است موجود
 بوده و مربوط بملاء اعلا بوده است ولی (بن‌کن) بعالم ناسوت کشیده شد و او در بدو تکون
 جسمانیه الحدوث است از عالم نور در علم ازلی باینجا رسیده می‌خواهد از هر جهت
 تکمیل شود و از ظلمت قدم بعالم نور بگذارد او در عالم الست اقرار بر بوبیت و وحدانیت
 حق نموده و بالنظرالی ذاتها طفیل محض و نمود در مقابل (بود) است و درنشأت علمیه
 از عنایه فیض اقدس و فیض مقدس و قلم و لوح در همه اطوار و صور معلوم و ثابت بود و
 در مقامات لک‌الحمده و لک‌الکبریاء و العظمه و الجبروت و الملک و الملکوت بلسان ثبوت
 و وجود اعتراف داشته و از خود در این مقام چیزی نداشت آیا می‌توان گفت که او پس
 از نزول پیمان شکن شده است و همه عهد و موثیق را بطاق نسیان کشیده است و بخيال
 خام خود و باوهم و پندار غلط خود را مالک هستی بحساب می‌آورد حاشا و کلا او اینهمه
 راه پرخطر و ناهموار را هم با مرالله پیموده است و در عالم الست که پیمان بسته یکی

از مواد پیمان‌نامه هم‌همین‌نزول و هبوط بوده است و از دائره پیمان‌نامه کوچک‌ترین قدمی و حتی یک‌نقطه بیرون‌رفته و تخطی ننموده است اصلا سرنوشت او بید قدرت خالق علی‌الاطلاق است اینمهمه‌ناراحتی را بالفطره بجان خریده است تا وسیله ترقی او باشد نه اینکه موجب‌گمراهی و ضلالت او گردد او تمام جل و پلاس خودش را باین دیار کشیده می‌خواهد یک‌سفر پرشکوه و جلال را آغاز نماید مگر نه این است که مرغان هوا و ماهیان دریا و درختان صحرا همه چیز را از عدم شروع کرده‌اند و مسلماً "انسان نیز از این قاعده نمی‌تواند مستثنی باشد - البته این انغمار و غرقاب برای عقولی است که بسبب ظلمات بعضها فوق بعض با موج بی‌امان دست طبیعت سپرده می‌شوند ولی متجردین از جلباب بشریه و اصحاب معارج با توجه بشدت اتصالی که با عالم قدس و محل کرامه و کمال دارند هیچ‌گاه نسیان و فراموشی بساحت قدس آنها راه پیدا نمی‌کند اگر در این ارواح چیزی هست مانند محاق است نه زوال چون این عهد و پیمان و میثاق و حب ذات (او) و عشق بر او جزو ذات و سرشت همه مخلوقات است تا چه رسد به نخبگان و برگزیدگان و اگر آنها بخواهند این مرتبه را فراموش نمایند و باید گفت که او ذات خودش را نیز فراموش کرده است و حتی این بیان با مسأله حرکت جوهریه نیز سازگار است که کل نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء و لاینال هذا المقام الشریف الا بالحرکه الجوهریه، و بالاخره مراد از نسیان در شعر بوعلی و یا در هر جا نزول نفوس با آخرین مرتبه عالم ناسوت و قوه تاسرحد عدم است تا از آنجا راه پرافتخار و پرخطر، خاطره خودش را شروع نماید.

حتى اذا اتصلت بهاء هبوتها

عن میم مرکزها بذات الاجرع

علقت بهاء الثقیل فاصبحت

بین المعالم و الطلول الخضع

آنزمانیکه او با آخرین مراحل عالم ناسوت رسید، و دوری‌گزید از میم مرکز بسرزمین (ذات الاجرع) رملستانی که هیچگونه گل و گیاهی در آن رشد نمی‌کند غریب و اروتنها و بی‌کس وارد شد - این با اصطلاح کبوتر تیره بخت در آنجا گرفتار آمد (کدام کس در آنجا گرفتار نیامده بود تا این هم گرفتار نیاید) - حافظ
دور دار از خاک و خون دامن چوبر ما بگذاری

کشته بسیارند در راه توقربان شما

ای گاش او را بحال خود گذاشته بودند ولی چنین نشد بل که چیز بسیار سنگینی باو درآویخت و او را از پرواز بملکوت اعلی بازداشت (ها) هبوت مخصوصاً " بصورت دو چشمی آن کنایه از عالم ناسوت و مراد جسمانیه است که خلل و فرج؟ تکاثف و کون و فساد برآن راه دارد و خلاصه اینکه بی محتوی و توخالی است و (میم) مرکز کنایه از عالم عقول است که برعکس پرمحتوی و توپر (صمد) است و بشکل (هه) شباهت تام بنقطه دارد که به ساطت و تجرد نزدیکتر است برخلاف (ها) که به ترکیب نزدیکتر است پس از هبوت سنگینی (ثاء) الثقیل براو درآویخت تاخواست خودش را دریابد و درصدد علاج باشد خود را در میان خرابه‌ها و ویرانه‌های پست اسیر یافت - معالم حکایت از ویرانهائی می‌کند چون دیوارهای نیمه‌خراب (سایه‌دار) حکایت از ویرانی دارد که چه بودند و حالا چه شدند - الم ترکیف فعل ربک بعد ارم ذات المعاد - التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ممکن است که "معالم" بمعنی نشانه‌ها باشد ولو سایه نداشته باشد و رسوم آن نشانه‌ها را میگویند که سایه نداشته باشد و (طلول) نشانه سایه‌دار و شاخصاست و شاید جمع میان معالم و طلول اشاره بدوگونه بودن ویرانیها است

رسم دار و قفت فی طلول

کدت افضی الغداه من علله
دراین میان باید تعجب کرد از حاجی سبزواری که (باء) حرف جر در (بذات الاجرع) را ظرف و حال از (مرکزها) گرفته است و میگوید که مراد از ذات الاجرع عالم عقول کلیه است و حال آنکه حرف جر در بذات الاجرع متعلق به کلمه (اتصلت می باشد) (اتصل بالشئی . التام به کما فی المنجد) و خلاصه معنی بیت این است که نفس ناطقه بسبب هبوط بیک سرزمین بی آب و علف و خشک رسید - این هبوط بر ضرر اوتمام نشده بلکه فواید بی شماری در برداشته است من جمله آدم که از هبوط پیدا شده بعد از آنکه ملک بود - حافظ

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد دراین دیر خراب آبادم
ومن جمله اینکه با این هبوت ولو مقام او تنزل داده است ولی همین افتادگی ولو تواضع موجب شد که درهای رحمت و مراتب غیب و شهود به روی او باز شود و این دلالت می‌کند که او در سیر صعودی خود همه عوالم کلیه تکوینی جامعه آدمیه و کلمات تکوینی را دارا می‌شود

تواضع سر رفعت افرازدت

تکبر بخاک اندر انسدازت
 پیامبر اکرم فرمود (اوتیت جوامع الکلم) جواب کلمه حرف (اذا) شعر دوم
 است - یعنی وقتی که بعالم ناسوت هیبت کردهاء الثقیل که کنایه از علائق مادی است
 دامن گیر اومی شود بنابراین وحدة نفس در عالم جبروت قاهر کثرت است و در عالم ملکوت
 سورت وحدة کاسته و بحال توسط درمیآید - و در عالم ناسوت کثرت بروحدت غالب است -
 این نفس سالها پیروی مذهب رندان کرده و در چار دیواری ماده اسیر دست اعتبارات
 شده و مسلما " تا گرفتار نمی شد نمی توانست بسر منزل عنقاء راه پیدا کند و بی راهنما هم
 که نمی شود این همه مراحل خطرناک را پیمود در سیر صعودی دلیل و راهنما می خواهد -
 انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) و نامرغ سلیمان و مدد غیبی و بطور وضوح
 و آشکاره تانورپاک (محمد و آلش) همراه و راهگشا نباشد نمی توان در این راه پرخطر قدم
 از قدم برداشت

اندر جهان پرخطر در گیر و دارم

دستم بدامن یارشو تا خود بدارم
 او می خواهد بهر بهانه ای بوصول دوست دیرین برسد در این مسیر از عالم
 ناسوت بسوی کمال بی پایان و عالم جبروت ناله ها سرداده تا همراه صدا باشد ورنه
 او را تنها و بی کس بحساب نیآورند لذا طلب می کند که دوباره سایه محبوب بردل
 ریش و زخمی و غم زده و پراز درد او بیفتند که او برای خاطر این گنج روان خانه و کاشانه
 بدن ناسوتی را خراب کرده و بر باد داده هم چون خضرنبی برای تعلیم موسی جدار را
 خراب می کند (اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه و کان تحتہ کنز لهما و کان ابوهما
 صالحا فاراد ربکان یبلغا اشد هما و یستخرجانکما کنزهما رحمہ من ربک و ما فعلته عن امری ذلک
 تاویل مالم تسطع علیه صبرا - ۸۲ سوره کهف - حافظ

سالها پیروی مذهب رندان کردم

تا بفتوای خرد حرص بزندان کردم

من بسر منزل عنقانه بخود بسر دم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

سایه ای بردل ریشم فکن ای سرور روان

کهن این خانه بسودای تو ویران کردم

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم
در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
نقش مستوری و مستی نه بدست من وتوست
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
دارم از لطف ازل جنت فردوس طیمع
گرچه دریانی میخانه فراوان کردم
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبه احزان کردم
گر بدیوان غزل صدرنشینم چه عجب
سالمها بندگی صاحب دیوان کردم
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
حافظ شیرین سخن بمدد کلمه نورجامعه محمدیه باین مقام رسیده است و او
دراین رهگذر از قرائت و تفسیر و انس باقرآن را فراموش نکرده است -
جز صراحی و کتابم نبود یاور ندیم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

زلف آشفته او موجب جمعیت ما است گرچنین است پس آشفته ترش باید کرد

(مقام تنزل نفس)

در مقام تنزل نفس از مقام شامخ وحدت به کثرت، باید گفت هرچه که تنزل بیشتر
باشد انغمار درآمده و امواج و اطوار آن بیشتر و بقوه نزدیک تر و نشئت زیادتر است، در
مقام وحدت است که اوصاف کمال باسماء را داراست و در صورت تنزل آن کمالات را از
دست می دهد و اگر وحدت غالب شد جامعیت بیشتر است و اگر کثرت غالب شد پراکندگی

و پربیشانی بیشتر است در این مقام پانصد پنج شونده بالعکس ترفع و تعزز باعتبار تشدید و تشکیک مراتب وجودی است نه مراتب نزول و کثرت عددی بنا بر آنچه که بیان شد مساله در (ایقع) و (بکر) و (کرجلش) برعکس آن چیز است که عارف سبزواری نوشته است چون در عالم خاکی ترقی از بیست به دویست و از سه به سی و سیصد الی آخر وجود ندارد بلکه هر چه هست برعکس است و مع ذلک پایه اصل استدلال ذوقی است و چه بسا که بعضی‌ها فاقد آن باشند - در عالم جبروت چون کثرت منعم در وحدت است جامعیت بیشتر است و میزان سنگین‌تر و در ملکوت عدل و قسط است و متعادل و در ناسوت کثرت بروحدت غلبه دارد و مدارج و مراتب به نزول و کساد کشیده است .

تبکی و قد ذکر ت عهدوا بالحمی

به مدام تهمی ولم متقطع

البته که این اعتقاد شیخ است که نفس گریه سرداده چون یادآور عهد قدیم در قرق گاه است که با عقل کل داشت و وحدة جمعیت در آنجا برقرار بود و اینهمه گریه و ناله پی‌درپی و بدون وقفه (تهمی) برای خاطر فراق است و این‌گریه دمام هم چون سیل که شاید بنیان و اساس او را برکند از او عیان است ولی باید گفت که گریه برای جدائی و فراق است نه تنزل رتبه چون اگر این هیوت نبود او هیچ‌گاه نمی‌توانست مراتب عالیه را سیر نماید او در این مضار مانند طفلی که باید در خدمت استاد و معلم زانو بزند تا تکمیل شود و این استاد گرچه در صورت ظاهر با سیطره خود استقلال ظاهری طفل را بخطر انداخته است و برای او درد سرایجاد نموده است ولی در همه این حالات دلسوز و خیرخواه اوست و کمال او را بجان می‌خواهد و او با تحمل مشاق و تلخی‌ها و مرارت‌ها پخته‌تر و آب دیده‌تر و آموخته‌تر می‌شود تا پا بفرق فرقدان بگذارد و البته که این هبوط بسیار جانگاز است ولی چاره چیست که راه ترقی از میان دشواریها آغاز می‌شود. (حافظ)

ماورد سحر بر سر میخانه نهادیم

اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

سلطان ازل کنج غم عشق بماداد

تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

در خرقة صد عاقل زاهد زند آتشش

این داغ که مادر دل دیوانه نهادیم

در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را
 مه‌رب او بر در این خانه نهادیم
 آن بوسه که زاهد زپیش داد بمادست
 از روی صفا بر لب جانانه نهادیم
 چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر
 المنة لله که چو مابیدل و دین بود
 آن را که خرد پرور و فرزانه نهادیم
 در خرقة از این بیش منافق نتوان بود
 بنیادش از این شیوه رندانه نهادیم
 قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ
 یارب چه گداهمت و شاهانه نهادیم
 وتظل ساجعه علی الدمن التیی

درست بتکرار الريح الاربع

خوانندگی و نواخوانی مدام آغاز کرده است و این آواز و نوا از روی شادی و دل
 خوشی نیست بلکه برای خاطر یادآوری غم‌ها و غصه‌ها و قصه‌های دراز است که جلوتر
 بدان‌ها اشاره کردیم چون عهد و میثاق قرق‌گاه را متذکر شده بود، او مانند ابر
 بهاران گریه می‌کرد در بعضی از مواقع انسان وقتی گریه سرمی‌دهد نوحه‌خوانی را نیز
 آغاز کرده و با حسرت و دردهای دل‌خویش را با خود در میان می‌گذارد و از غصه‌ها و یا
 از روزهای شادی یاد می‌کند او برای ازدست‌دادن محبوب و معشوق وصال آن‌اینهمه
 گریه را سر داده است او برای آثار و علائم باقی مانده از تن و بدن در حال تلاشی
 گریه می‌کند و اینهمه نوحه‌واری برای از میان رفتن و متلاشی شدن و پوسیدگی است که
 بوزیدن دمادم بادهای مخالف است که از چهار طرف می‌وزد - چون باد جنوب و شمال
 و صبا و دبور، و بالاخره، آنرا بنابودی میکشاند - تن و بدن هرچه مقاوم‌تر باشد در اثر
 بادهای مخالف متأثر و منفعل شده باندرا س کشید می‌شود و شاید نوحه‌خوانی و ناله و
 زاری او برای خاطر خراب شدن و از میان رفتن منازل و خانه‌هایی است که با آنها الفت
 گرفته بود که بتکرار بادهای مخالف و سرکش خراب شده است و گردش روزگار بالاخره
 چیزی را بحال خود رها نمی‌کند و آنرا سالم نمی‌گذارد چون باقی و لایفنی بالاخره

خداوند سبحان است .

(وعنت الوجوه للحی القیوم)

اذعاقها الشرک الکثیف و صدها

نقص عن الالوج الفسیح المربع

(شرک الکثیف) دام بس سنگین دست و پای او را گرفت و او را از رفتن بسوی محیط باز و آزاد و گشاده مانع شد و این جز کمی و کوتاهی چیز دیگری نبود، می خواهد بگوید که چرا نوحه سر داده است و چرا نوحه ها را آغاز نموده است برای خاطر اینکه علائق عالم ماده و غشاها و پرده های رنگ و وارنگ عالم خاکی او را از اوج بسوی عالم کمالات و قدس باز داشته است - منازل باز و گشاده مانند مراتع بهاری که غالباً مایه شادی و زدودن غم ها و بطاق نسیان کشیدن آنها شده، بوسیله علائق و عوائق بس سنگین و ستبر خود از یاد رفته است دیگر رفتن بتفرج گاه در این میان مطرح نیست و در واقع این قضای حتمی و الهی است که دست و پای او را محکم بسته است - مثنوی

اسم هر چیزی چنان کان چیز هست

تا به پایان جان او را داده است

هر لقب کو داد آن مبدل نشد

آنکه پستش خواند او کامل نشد

هر که را او مقبل و آزاد خواند

او عزیز و خرم دلشاد ماند

باغبانرا خار چون در پای رفت

دزد فرصت یافت کالا برد تفت

چون زحیرت رست باز آمد براه

دید برده دزد رخت از کارگاه

ربنا انا ظلمنا گفت و آه

یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

این قضا امری بود خورشید پوش

شیر و ازدرها شود زوهم چوموش

من اگر دامی نبینم گناه حکم

من نه تنها اهلیم در راه حکم

ای خنک آنکو نکوکاری کنـــ
 زور را بگذارد و زاری کنـــ
 این قضا صدبار اگر راحت زنـــ
 بر فراز چرخ خرگاهست زنـــ
 از کرم دان آنکه میترسانـــدت
 تا بملک ایمنی بنشانـــدت
 چون بترساند ترا آگه شـــوی
 ورنترساند ترا گم ره شوی

حتى اذا قرب المسير الى الحمى
 ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع
 سبحت و قدكشف الغطاء فابصرت
 ما ليس يدرك بالعيون الهـجـع
 وغدت تغرد فوق ذروة شاهق

والعلم يرفع كل من لم يرفع
 پس از گرفتاری و گرفتاری با ناملایمات و مواجهه با سختی‌ها و ناگواریهانویت
 اوج نفس از حسیض ماده بملاء اعلا فرامیرسد و نفس در اثر ریاضت جنبه تجرد بخود
 می‌گیرد و مبدل به عقل بالفعل می‌شود و با بساطتی که پیدا کرده نزدیکی خودش را
 بقرق گاه مشاهده میکند این بار او آواز خوشحالی سرمی‌دهد چون هنگام وصول به فضای
 بی‌منتهای عالم ملکوت فرارسیده است او می‌خواند و خوانندگی را سرداده است چون
 پرده‌های مادیه یکی پس از دیگری از جلو چشم او بکنار رفته است و حجابی میان او و
 عالم ملکوت و جبروت وجود ندارد و مشاهده می‌کند چیزهایی را که چشم‌های خواب-
 آلود نمی‌توانستند مشاهده نمایند و او برفراز بلندی (ذروة شاهق) نغمه‌جانفزا را سرداده
 و مشغول نواخوانی است و دانش و علم هرکسی را که رفعت نداشت به بلندی میرساند
 در صورتیکه او قابلیت آنرا داشته باشد چون در عالم خاکی بوسیله غوطه‌ور شدن در
 ماده و تحمل مشقات و محن معارفی را کسب کرده که آن معارف به مشاهده مبدل شده است. عرفاء می-
 گویند: المعرفة بذرا المشاهدة و تعقلی که در ابتدای امر بطور شرح بود و از دور مانند چراغ در باد بان
 سوسو می‌کرد حالا دیگر بعیان تبدیل شده است می‌بیند آنچه را که قبلا "امکان آن نبود (مثنوی)

صورت بود این منی اندر عدم
 بیش حق موجود نه بیش و نه کم
 حاصل آمد آن حقیقت نام را
 بیش حضرت کان بود انجام را
 مرد را بر عاقبت نامی نهند
 نی بر آن کان عاریت نامی نهند
 چشم آدم کس بنور پاک دید
 جان و سر نامها گشتش پدید
 چون ملک انوار حق از وی بتافت
 در سجود افتادو در خدمت شتافت
 چون ملایک نور حق دیدند از او
 جمله افتادند در سجده برو
 مدح این آدم که نامش می برم

قصرم گر تا قیامت بشمرم
 روحیکه اینهمه عظمت پیدا کرده و بمقام کلیه و حیطت رسیده و اتصال بعقل
 فعال و بلکه فنا فی الله المتعال را پیدا کرد معبود ملائک شده و قرب حضرت ربوبی
 برای او حاصل گشته است و بقول حاجی سبزواری او دیگر بسیط مبسوط است و بدیده
 بینا و بیدار حق را می بیند - خود را بحق چنانکه یکی از وجوه من عرف نفسه فقد عرف
 ربه بود متصل دیده و مشاهده می کند مالا عین رات و لا اذن سمعت ، برخلاف چشمهای
 بیمار و خواب آلود تاب و توان دیدن خود را ندارند تا چه رسد بمشاهده جمال و جلال و
 جلال بی پایان حضرت حق چشمی که واقعیتها را مشاهده می کند صاحب آن بصیرت
 پیدا میکند - برخلاف چشمی که نمی تواند واقعیتها را به بیند آنجا ادراک بکار میرود
 می بینیم وقتی که کشف غطاء شده و پردهها بالارفته (فابصرت) میگوید - ولی در آنجا
 که پردهها بر سر جای خود میباشند (مالیس یدرک) اطلاق میشود
 خلق را چون بساخت در ظلمت
 نورشان ریخت بر سر رحمست
 اندر ایشان نهاد گوهرها
 از صفات قدیم علم و سخا

تا ببینی به خود صفات او
 هم‌چو عطار گوز هر انبـار
 اندکی آورند بسـیـار او
 باشد انبارها ورا بسـیـار
 نهد از هر یکی بطبله خود
 گرچه در طبله‌ها بود اندک
 هست دکان حق تن انسان
 پس تو در خود بهین صفات خدا
 که چه سانسـت آن صفات منیر
 زین صفات قلیل روسوی اصل
 دل بحق ده اگر دلـی داری

چون از او میرسد تو را یاری
 عرفای ایرانی درهرمناسبتی هرکدام بیک‌جور بمراتب قوس نزولی و صعودی
 نفس اشاره کرده‌اند و الحق در این باره داد سخن داده‌اند که در درجه اول باید از مولوی
 در کتاب مثنوی و در کتاب شمس تبریزی و شیخ محمود شبستری نام برد و اگر بخواهیم
 در این باره با شعرا آنها اشاره کنیم شاید مثنوی هفتاد من کاغذ شود ولو برای نمونه
 باز از لسان العیب حافظ شیراز چشم و چراغ اهل ادب و عرفان شاهد می‌آوریم :

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت
بامن راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند
ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم
چون ره آدم بیدار بیک دانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد
هم چون آن خال که بر عارض جانانه زدند
شکر ایزد که میان من واو صلح افتاد
قدسیان رقص کنان ساغر مستانه زدند
آتش آن نیست که از شعلها و سوزد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف حریفان سخن شانه زدند
این اشعار حافظ بقدری شیوا و عرفانی مرتبه قوس نزولی را بیان می کند که انسان
از بیان دقائق آن عاجز است ملاحظه می کنید که چگونه ملائک ملاء اعلی در می خانه الست
را زده و گل آدم را سرشته و به پیمانه زده اند و ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت تا سرحد
امکان او را بدرقه کرده بعالم امکان و قوه صرف بازور (ضربه الازب) کشان کشان آورده و
به اجبار بدون کسب رضایت او را آورده اند و با او در میان راه باده مستانه زده و گانه
باو راه مست شدن را آموخته اند و مزه مستی الست را در کام او نهاده اند و این اولین
قدم است که می خواهند او خودش را جمع و جور کند و از راه دور با یار دیر آشنا، دوباره
آشتی برقرار نماید.

شکر ایزد را می کند که میان آن دو صلح افتاده است و ارتباط ولو از راه دور برقرار
گردیده است که برای این پیوند و صلح و آشتی حوریان سراز پا شناخته دست بیک رقص

دسته‌جمعی زده پایکوبی کرده و دست‌افشانی می‌کنند - چرا که آنها هم در این کشت و کار بی‌دخالیت نبوده‌اند و حالامی‌بینند که آنچه را که کاشته‌اند مثل اینکه دارد رشد می‌کند و مثل اینکه بقول باغبانها گرفته است .

آنها که اهل معنی و سزومعرفت می‌باشند برای این‌آشتی ارج بسیار قائل هستند ولذا برای آنها شاید پایکوبی و دست‌افشانی ملائکه مقربین که بدین وسیله اظهار شادی و شغف می‌نمایند بی‌اندازه جالب توجه است و تازگی دارد البته در این میان تعدادی هستند که چون متوجه عالم حقیقت نیستند نه‌تنها با دیگران بلکه باخودنیز در حال زدو خورد و جنگ و نبرد سردوگرم می‌باشند و اگر روزنه کوچکی بعالم معنی پیدا کرده بودند در میان آنها اختلاف در میان نبود و از رسول اکرم وارد شده که امت من هفتاد و سه فرقه میشوند که همه آنها در آتش هستند مگر یک فرقه که تبعیت از علی علیه‌السلام کرده‌اند و در روایات دیگر دارد که (تتبع اهل بیتی) و آسمان بارامانت را نتوانسته حمل کند چون این امانت مستفاد از آیه کریمه قرآنیه (انا عرضنا الامانه علی السموات والارض) است و این امانت همان مرتبه‌جامعیت و وحدانیه است و انسان در هر دو مرتبه قوس نزول و صعود این لیاقت را پیدا کرده تا مظهر اسم خاص خدا و جامع الاضداد شود که موجب معرفت تامه است و این معنی در وجود انسان کامل و خلیفه‌الله تعالی امیرالمومنین علی علیه‌السلام جمع است

جمعت فی صفاتک الاضداد

ولذاک قلت لک الانسداد

گوشه‌نشینان عالم ظلمات و ماده و استعداد و قوه صرف و هیولی برای خاطر عشق ذاتی به‌میدان‌اعلی‌است و در این ره‌گذر آنها آرام ندارند و آنها در هیچ لحظه از تصور روئیت و بقاء غافل نبوده‌اند و پیوسته و مدام در حال انتظار که آن لحظه حساس فرارسد و عشق آخرین مراحل خود را که همان بقاء معشوق است طی نماید - آن خالی که بر عارض مهر و معشوق جانانه می‌درخشید و خیره‌کننده است در واقع آن بایک جلوه خاصی بخود ما را بذات او هدایت می‌کند چون معشوق همه‌نوراست و باعاشق درابتدای امرش مناسبت ندارد او فرورفته در تاریکی و ظلمات است و باید بوسیله خال سیاه و دلفریب محبوب بتوان بنور مطلق رهنمون شد مرتبه قوه محض و حتی لحوق بمرتبه عدم همان تاریکی و ظلمات است و خال و داغ از طرف دوست است که او را بطرف نور مطلق هدایت میکند در این مقام است که باید بادقت و کمال بیداری مواظب بود که دست اهریمنان

وایادی شیطان (نجیلها و رجهها) سالک راه حق را گمراه نکند و به بیراهه نکشد و اینجاست که سالک با صدخرمن پندار روبرو میشود بنابراین او چگونه (باهمه غفلت و پراکندگی) از راه حق بیرون نرود با اینکه چون ره آدم بیدار بیک دانه زندند

ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم
با اینکه او جامع صفات کمال بود، در اثر توجه بدنیا بود که از بهشت اخراج گردید و توجه بسذات بساری را تحت الشعاع خود قرارداد، و اگر این قوه درهر انسانی رشد کند او را از خداوند دور کرده و به پرتگاه می کشاند.

ودرواقع آتش آنست که خام را پخته و خواب را بیدار نماید نه اینکه طوری بسوزاند که اصلاً اثری از آن سوخته باقی نماند و آتش خنده خودش را با گریه شمع آغاز نماید و از نابودی او شاد شود بل که آتش آنست که درخرمن پروانه زدند که همه چیز و همه جا جز روشنایی نورجمال محبوب و درخانه او را از یادبرده است و از این راه از حسیض ذلت باوج عزت کشیده شده است و این آتش حقیقی است که در خرمن پروانه میزنند تا برگشاید و همه پرها و تاروپودش را دراین مسیر نه بادفنا بدهد و تابلقاء به پیوندد - و بالاخره آیا کسی جز حافظ می تواند با آن شور و عشق و ذوق عرفانی و عذب کلام و لسان غیب نقاب را از رخ اندیشه بردارد و از آنروزیکه سرزلف عروسان دلارای سخن و یا عروسان دل آرام چمن را شانه زده اند و مجعد و مرسل و عقاص و مثنی نموده اند کسی قدرت و بیاری بیان آن حقیقت ظریف را نداشته است این مختصر شرحی از غزل گویای حافظ است که بدوق نگارنده با قوس نزولی (جان و روان) انطباق دارد - ولی او در قوس صعودی چیره دست تر از آنست که گرد گردون بتواند بدامن پرافتخار او برسد.

دور دار از خاک و خون دامن چوبرما بگذری

چون در آنجا کشته بسیارند قربان شما

حافظ در بیان مراتب قوس صعودی میگوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آن حیاتم دادند

این (دوش) در مقابل آن (دوش) است که در غزل گذشته بود آنجا (دوش)

می‌بیند که ملایک آمده درمیخانه رازده و گل‌آدم را سرشته و پیمانه زده‌اند ولی اینجا (این دوش) می‌بیند که وقت سحر از غصه نجاتش داده‌اند آنجا بطرف گرفتاری - اینجا بطرف نجات است - آنجا بطرف ظلمات و غوطه‌ور در امواج تاریک و نابودی و امواج متراکم عالم طبیعت است - ولی اینجا بحث از نجات و بیرون آمدن بطرف نور از ظلمت و از قعر دریا و از میان امواج و غرقاب و گرداب است - چرا وقت سحر سراغ او رفته‌اند چون دیگر در وقت سحر است که تاریکی و ظلمات به پائین‌ترین حد خود (عشق) رسیده است که تاریکی تیره‌تر از آن و ظلمتی تاریک‌تر از آن قابل تصور نبود حالا دیگر وقت طلوع صبح صادق است تا بدمد و طلوع کند تا همه غصه‌های تاریکی و ترس و وحشت از ظلمات را کنار زده نجات پیدا کند، آری اندر آن ظلمت شب آب حیاتش می‌دهند که یا الله و یا علی چشم بازکن و آب حیات را از دست خضر زمان بگیر و بخور تا زاد و توشه تو در برگشت بسوی اوج کمال باشد و مراد از ظلمت همان سیاهی است که در اولین و نخستین مرحله برگشت از مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک پدیدار می‌شود و آن مقدمه‌ایست برای رسیدن بغایت مطلوب و فنا فی الله و مراد از آب حیات نه مرتبه فنا فی الله بل که مرتبه آمادگی و مایه گرفتن برای لقاء الله است که همین مایه و سرمایه موجب راهنمایی او به پیوند ابدی است .

بی خود از شعشه پرتو ذاتم کـــردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

او را در این مسیر بی‌خود از خود نموده بطرف جمال مطلق دارند سوقش می‌دهند و این امر اشاره تجلی ذات در همه مراحل است - و چون حق تعالی با این تجلی بر سالک راه حق متجلی می‌شود بنا بر این سالک جمیع مراحل عالم وجود وقتی ذوات اشیاء را در پرتو تجلی ذات احدیت فانی و در آن طریق (عین الربط) می‌یابد - که (انکمیت و انهم میتون) و (کل شیء هالک الاوجهه) تجلی ذات در مصراع اول با تجلی صفات در مصراع دوم فرق آشکار دارد چون تجلی ذات همه ظهورات و حلیات را در بر می‌گیرد که شامل فیض اقدس و فیض مقدس و انوار مجرد و عقول کلیه و انوار اسفهدیده و همه نفوس ناطقه را در بر می‌گیرد با تحقق این تجلی سالک طریق حق ذات اشیاء را در ذات خود جمع می‌بیند برخلاف تجلی صفاتی که سالک در این تجلی صفات اشیاء را در صفات خود فانی می‌بیند و لذا در تجلی اولی و نخستین سالک بی خود از خود است ولی در تجلی دومی صفاتی صفه او در صفه حق فانی گشته و

در عالم مستی وارد میشود نه اینکه بکلی از خود بی خود گردد.

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آب شب قدر که این تازه براتم دادند

چرا که مبارک سحری نباشد که مشمول عنایات و الطاف تجلی ذاتی و صفاتی

شده است و چرا فرخنده سحری نباشد چون بطرف صعود و سیر تکاملی اولین قدم را

برداشته است مانند مسافر گم شده و حیران و سرگردان که یک مرتبه کسی مانند خضر فرخنده

پی در ظلمات از گرد راه برسد و این بدبخت و گم شده راه را از حیرانی و سرگردانی نجات

بدهد و بلکه بالاتر اینکه همزاد و راحله را در اختیار او بگذارد و جهات را اعلان نماید

که هان راه باز است و تخلیه السرب موجود است و نگرانی در میان نیست نه دیگر شب

در پیش است و نه حرامی در پیس و دیگر چه شکالی دارد که آن شب شب قدر نباشد و شب

منزلت شود چون وزن و میزان و ارج و قدر انسان سالک در آن شب معین میشود که برات

آزادی از ظلمات و از قیود ماده و مادیات باو داده شده او را نجات می دهند - این

وضع برسیدن کشتی نجات میماند وقتی میرسد که تمام امیدها به نومیدی کشیده شده است

و این کشتی نقش اساسی خویش را ایفاء کرده گم گشتگان مایوس را از این جزیره هولناک

نجات بدهد و نگون بختان را به سعادت خوشبختی هدایت نموده در ساحل نجات

پیاده نماید آنجا که شب تاریک بود و همه امواج از هر طرف باین کشتی شکسته گان حمله ور

شده بود و گردابهای سهمگین اطراف آنها را احاطه کرده بود آیا اصلا امیدی به نجات

بود و آیا کسی می توانست باور کند که چشم او یک مرتبه بکشتی نجات افند و یا خضر فرخ

پی از راه برسد و آیا اصلا " حال و مقام آنها را سبک باران ساحلها متوجه بودند.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حمائل

کجا دانند کار ما سبک باران ساحلها

ولی همه این یاس و نومیدیها بامید مبدل شد و برخلاف انتظار آمدند و

خوب هم آمدند و در آن شب که برای من شب ظلمانی و دیجور بود یک مرتبه مبدل به

شب نورانی شد و شب قدر گردید که اصلا " خبر نداشتم و در واقع لیل القدری که در آن

تازه براتم داده و از خواب چندین صدساله بیدار نمودند -

چون من از عشق رخسواله و حیران گشتم

خبر از واقعات و مناتم دادند

وقتی فهمیدم که بسراغم آمده اند بقدری خوشحالی و شفق وجود مرا در بر گرفت

که از خود بی خود شدم چون باور نمی‌کردم و در این حیرانی مرا خبر از واقعه‌لات و مناتم کردند و بمن تفهیم کردند که این جای مقدس است و جای بت‌پرستی نیست بلکه خداپرستی است پس بیدار شو چون دوباره در پرتو نور او تجدید حیات نموده‌ای باید مواظب باشی که دگرباره در ورطه و پرتگاه بت‌پرستی قرار نگیری و با خبر باش که همه‌لات و منات پرستان از این رهگذر به بیراهه کشیده شده‌اند.

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند

کامروائی و خوشدلی من مایه تعجب نیست چون بالاخره استحقاق ذاتی آنرا داشتم و مایه و پایه و بارقه و رقیقه و رشحه آنرا در وجودم نهان و پنهان نموده بودند و چنین نبود که از این راه و خطرات آن بی‌خبر محض و رقیقه و رشحه آنرا در وجودم نهان و پنهان نموده بودند و چنین نبود که از این راه و خطرات آن بی‌خبر محض باشم روی این اصل اگر چیزی بمن دادند در واقع استحقاق آنرا داشتم و این سبیل این راه که بعنوان زکاة بمن تصدق کردند و مسلماً "هرکسی هم نمی‌تواند زکوه خوار باشد بلکه آن نیز شرایط دارد من جمله اینکه باید بنده پاک باشد تا زکاة که بمعنی پاکی است برپاک روا باشد یعنی از پاک برپاک، پاکی نصیب شود نه از پاک به ناپاک و نه از ناپاک به ناپاک و نه از ناپاک به پاک که هرکدام بنوبه خود استحقاق خوردن زکوه را از میان می‌برد و خلاصه آنکه هرکسی نمی‌تواند استحقاق زکاة را داشته باشد.

بعد از این روی من و آینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

پس از گرفتن برات آزادی دیگر راه را گم نمی‌کنم و تمام توجه و روی من بطرف کعبه مقصود است - (اینما تولوا فتم وجه الله) که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند - خبر دادند که جلوه ذات در پیش است تا خود را آماده لقا کنم اینهمه شهد و شکرگزی کلکم ریزد

اجر صبر است کر آن شاخ نباتم دادند

اینهمه شهد و شکر و هنر و عرفان از یک ایرانی و پارسی و شیرازی غیر از این است که او مشمول الطاف بوده، پیامبر گرامی فرمود (لو كان العلم في الثريا لنالها ایدی رجال من اهل فارس) اگر علم و معرفت در ستاره ثریا بود دست‌هایی از مردان فارس بآن می‌رسیدند - و این معنا و عرفانرا از چشمه پاک و زلال می‌توان سراغ داشت و این

به برکت صبری است که میوه شیرین دهد پرمفعت .

همت پیر مغان و نفس رندان — بود

که زبند غم ایام نجاتم دادند

شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ

که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند

شیخ علیه‌الرحمه سؤال میکند — (فلای شیئی اهبطت من شاهق — عال الی

قعرالحضیض الاوض) برای چه از فراز بلندای رفعت تا قعر گودال ژرف و عمیق ماده

وقوه کشیده شد .

(ان کان اهبطها الاله لحکمه — طویت علی الفطن اللیبیت الاوزع) یعنی

اگر خداوند او را باین روز نشایند از روی حکمتی بود که آن برعارف سالک و زبردست

وهوشیار و خردمند پوشیده بوده است .

و آیا اینکه حکمت هبوط و سقوط بتاریکی و ظلمات برای این است که (فهبوطها

ان کان ضربه لازب لتکون سامعه بمالم تسمع)

یعنی اگر نزول او از مرتبه والای ربوبی لازم و حتمی و واجب بود تا اینکه بشنود

آنچه را که نشنیده بود چون در واقع پرتو نور سادات جلال او مانع از فکرواندیشه

بوده و یادگرفتن، و سماع و اصغاء را سد کرده بود بنابراین باید پائین بیاید تا استقلال

ذاتی خویش را تا اندازه‌ای پیدا کند تا کم کم صلاحیت شنیدن چیزهایی از عالم اسرار

را داشته باشد که قبلاً "امکان آن برایش میسر نبود — و یا اینکه پس از این هبوط و

سقوط "وتعود عالمه بکل خفیفه — فی العالمین فخرقها لم یرقع — عالم شود آنچه را

که نمی دانسته و عارف شود . بآنچه که در دست رس او نبوده است ولی مع الاسف پاره‌ای

او بوسیله وصله‌ها رفونشد یعنی باز پاره‌هایش بحال خود مانده است این خلاصه

ایرادات شیخ است که بصورت سؤال آنرا طرح کرده است .

باید گفت که در مطالب گذشته جواب اشکالات شیخ را با کمال وضوح و روشنی

دادیم و گفتیم که این هبوط و سقوط مقدمه رفعة درجه او در قوس صعود بود که اگر

آن نبود این هم نبود و اگر این مقدمه را پیش نیآورده بودند آن ذی‌المقدمه هم ،

ابداً قابل حصول نبود .

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شی

آن شب قدر که آن تازه براتم دادند

بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

که جواب همه ایرادات شیخ با توجه بمضمون غزل پرمحتوای حافظ بخوبی داده میشود و چقدر هم خوب داده می شود و شاید چون شیخ و اتباع مشائین قائل بقدم نفوس بودند برای آنها توجیه این امر یک عویصه لاینحل بوده آنها خیال کرده اند که نفس قبل از نزول همه چیز را واجد بود ولی پس از نزول خیلی چیزها را از دست داده است بنابراین فایده این هبوط چهمی تواند باشد و حال آنکه نه تنها چیزی را براو اضافه نمود، پاره ها و شکافها بهم دوخته نشده و رفو نگشته و وصله نشده است ولی با آن بیانی که مکررا گذشت ارائه دادیم که ایراد شیخ وارد نیست مخصوصاً " که اهل ذوق و عرفان قائل به کینونت سابقه عقلیه و کینونت نشات علمیه میباشند که از عالم علم بعالم عین اشیاء وارد شده اند مصراع (خواستنی آوری بعلم از عین) بنابراین اشکالات شیخ بکلی برطرف شد. حاجی سبزواری میفرماید:

از برای وجود ذاتی عقل کلی هبوط نیست چونکه در عالم عقول سُوح احوال نیست و حالت انتظار برای تامات وجود ندارد چون هبوط فیضان نور است از عالم عقول برآیدان پس از تمامیت استعداد و تجلی عقلی بوجود رابطی بی تجافی وجود ذاتی آن از مقام عالی بحضیض ادنی، و بدانکه فیضان و تجلی برای انوار قاهره و آثار برای عقول فعاله و القاء اضلال و عکوس بحسب ظرفیت قوابل ذاتی است و غایه ذاتیه وصول بغایه الغایات است حق تعالی از آسمان قدرت بارانهای رحمت را که نفوس باشند نازل میفرماید و سپس آنها در وادیهای ابدان سیلان میکنند (وانزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدرها) البته بقدر گنجایش و استعداد آن ابدان و غایه عرضه هبوط اعنی فیض و ظل و وجود رابط بسیار است، مانند منور بودن عالم عواسق، معمور بودن بلاقع، بسلماهای نفوس وحی شدن اراضی موات و ادراک مالم یدرک و علم مالم یعلم و قدردانستن بعد از رسیدن بدولت و غیر اینها انتهی

بنابراین هبوط معنی دیگری پیدا میکند و از مقام علمی شیخ قدس سره بسیار بعید است که متوجه این معنی نباشد و می توان گفت که همه گیر و گرفتاری او پس از آنست که او و مشائین قائل بقدم نفوس عینیه بوده اند - چون آن اشکالات در ذهن شریفش جولان داشته است ولی حل اشکال همان است که بیان شد که شعاع نور قاهره برآیدان و نفوس بدون تجافی از مقام شامخ صورت می گیرد و این سقوط و هبوط

مقدمه صعود بسعالی است و این رقیقه بیگانه از حقیقت نیست بلکه در پرتو سبحات
جلالش مراتب نزول و صعود را طی طریق کرده است (حافظ)
ما بدین درنه پی‌حشمت و جاه آمدیم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم ز سرحد عدم

تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت

بطلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجا است

که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بیچار

که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

ورسیدن بمقام اشرف ممکنات در پرتو نور حق امکان دارد و بوقوع نیز پیوسته
است، جامی علیه‌الرحمه و الرضوان در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ص ۶۰
چنین می‌گوید - آدمی مرکب است از جمیع عوالم و اکمل موجودات است و پیش اهل
بصیرت میان او و میان حق عز سلطانه هیچ واسطه‌ای نیست و مقصود از هم‌افعال اوست
الامقربان ملاء اعلی، که مستثنی‌اند - و سر لولاک لما خلقت الافلاک در حق سید المرسلین
آمده است صلوات الله علیه و علی‌اله و عند ذوی البصائر و التحقیق مقرر است و تخصیص
او بدین معنی، از برای آنست که باتفاق اهل کشف و عظماء مشاهده او اکمل اولین و -
آخرین است و اگر نه مطلق اهل معرفت محبویان جناب از لاند (کنت کنزاً مخفياً فاجبت
ان اعرف -

یقین می‌دان که ما چندین عجایب

برای یک دل بینا نهادیم

فرستادیم آدم را بصحرا

جمال خویش بر صحرا نهادیم

(وصل) مرتبه انسان کامل عبارت است از جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول
و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و این مرتبه را مرتبه (عمائیه)
نیز گویند از برای مشابهت این مرتبه به مرتبه الهیه و فرق بین این دو مرتبه به ربوبیت

ومربوبیت است ولهذا سزاوار خلافت حق و مظهر اسماء و صفات جناب مطلق است .
تو به قیمت ورای دو جهانسی چکنم قدر خود نمیدانی

مثنوی :

ما جنون واحد، بی فی الشجون
بل جنون فی جنون فی جنون
ذاب جسمی من اشارات الکنی
منذعایت البقاء فی الفناء
تو جهانرا قدر دیده دیدهای
کو جهان سبلت چرا مالیده‌های
عارفانرا سزمهای هست آن بجوی
تا که دریا گردد این چشم چو جوی
ذرفای از عقل و هوش اربامن است
این چه سود او پریشان گفتن است
هل جنون فی هواک مستطاب
قلبلی واللہ یجریک الصواب
باده او در خور هر هوش نیست
حلقه او سخره هرگوش نیست
بار دیگر آمدم دیوانهوار
روروا یجان زود زنجیری بیار
غیر آن زنجیر زلف دلبرم
گردود زنجیر آری بر درم
هست برپای دلم از عشق بند
سودکی دارد مرا این وعظ و پند
قصه عشقش ندارد مطلع
هم ندارد هم چو مطلع مقطعه
از این وادی بگذریم چون هولناک است .
شیخ میفرماید - (وهی اللتی قطع الزمان طریقها - حتی لقد غربت بغیرالمطلع)

این نفس همان چیزی است که روزگار مکار راه او را برید تا جائیکه غروب کرد مثل اینکه طلوع نکرده بود - یعنی زودگذر بود - و یا بقول حاجی درغیرجائیکه برآمده بود غروب کرد ولی اولی است و این کنایه از ناپودی و زودگذری است مثل اینکه برقی زد و تمام شد مثل اینکه وجود نداشت یعنی آنقدر درحق او ظلم و ستم شد که بفایت مطلوب خود نرسید و عقیم ماند او مانند مسافری بود که هیچگاه بمنزل نرسید و حال آنکه درآیه قرآن دارد که همه چیز بمطلوب خود میرسد (کما بدأکم تعدون) (فکانه بارق تالق بالحمی - ثم انطوی فکانه لم یلمع) - مثل اینکه در قرقگاه برقی درخشید و بزودی بخاموشی گزائید - جوری دامن این نور برجیده شد مثل آنیکه اصلاً ندرخشیده بود - شیخ علیه الرحمه می خواهد بفرماید که زمان اتصال نفس به بدن بقدری کم و کوتاه بود - مانند برق درخشید ولی دولت مستعجل بود و مانند مهمانی بود که می خواست تازه رنج و خسته گی راه را از تن بیرون کند دوباره براه افتاد و او مانند خوابی بود که زود پرید و مانند برقی که زود از میان رفت - این شعر منسوب بحضرت مولی علیها السلام است :

انما الدنیا کظل زایل

او کضیف بات لیلا فارتحل

او کنوم قدی راه نائمم

او کبرق لاح من افق الاجل

و جلوتر بیان شد که او مانند برق زایل و مسافر را حل و خواب پریشان زودگذر کرد - بلکه - برقی از منزل لیلا بدرخشید سحر - و چه با خرمن مجنون دل افکار چه کرد مثل اینکه این برق زده بود تا اینکه آتش بجان ما بیندازد و انداخت و قصدی غیر از این هم در میان نبود باز از حافظ مدد می گیریم - (غزل)

دیدی ایدل که غم یارد گربار چه کرد

چون بشد دلبر و با یاروفادار چه کرد

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت

وای از آن مست که با مردم هوشیار چه کرد

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 آنکه بر نقش زد این دایره مینائی
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
 وه که با خرمن مجنون دلفکار چه کرد
 برق عشق آتش غم بردل حافظ زد سوخت
 یار دیرینه به بینید که با یار چه کرد
 و باقر کاتبی - در این زمینه میگوید -

ریزد چه سان بدامن مستان شراب سرخ

زانگونه ریخته است شفق در کنار صبح
 شیخ والامقام با اصرار جواب می خواهد که حلال مشکل او باشد (انعم برد جواب
 ما انافا حص عنه فنار المعلم ذات تشعشع ای حلال مشکلات وای استاد عالی مقام و روشن
 ضمیر بلطف و کرم خود جواب آنچه را که من در جستجوی آن بودم بیان فرما که سخت
 بآن مشتاق و بدان محتاجم - چونکه شعله فروزان علم در حال نورافشانی است - شیخ
 می خواهد بگوید که تعلق نفوس به ابدان خاکی برای تحصیل کمالات بود تا بموطن اصلی
 خود برگردد ولی این دستیابی به کمال و خیر برای بسیاری از نفوس حاصل نشد بنابراین
 فایده این خلقت چه بود و چرا آنها را از مصدر جلال و ربوبی پائین آوردند - تا
 تعداد بی شماری از آنها عقیم ماندند و به مطلوب غائی خود نرسیدند و واصل نشدند -
 در جواب گفتیم که برای چندمین بار در این جا نیز تکرار می کنیم - که غرض از خلقت
 تکمیل نفوس بود و این تکمیل بدون تعلق به بدن امکان نداشت تا از این راه واستکمال
 بتوانند بحقیقت صرف الوجود حق اعلی و بسیط علی الاطلاق بری از هر نقص و قوه و
 انفعال نائل شوند - و این برای همه نفوس بیکم و کاست حاصل شده است البته اصحاب
 اشراق می خواهند بگویند که این نفوس در مسیر ترقی خود بارب النوع خود پیوند
 می خورند و این مرتبه کمال استکمال است واقع این است که نفس از هیولای محض و قوه
 صرف که در مرتبه عدم بود بالا آمده تا به مقام ادراک رسیده است و همین غایه مطلوب
 است با اینکه ابتداء این التراب ورب الارباب میگفت ولی بالا آمدن اینک از خاک مبدل
 بگوهر تابناک شد - ولی همه نفوس صلاحیت و لیاقت آنها ندارند بلکه از روزازل هم

نداشتند - وقاصر بودند از اینکه بهرحمت ذات حق برسند - و یا بقول بعضی از متکلمین قصور و قصر کردند و حال آنکه مایه و آمادگی کمال در آنها موجود بود - و غایه از خلقت این بود که آنها نیز به کمال مطلوب خود برسند ولی ترقی چون با اختیار او گذاشته شده بود از خود قصور کرد و تقصیر ورزید و هم‌اینها از ناحیه خود او بود و ربطی بحکمت و خلقت نداشت - ولی باید گفت که این کلام با ذوق عرفانی سازگار نیست و بقول اهل فن و عرفا - ارباب انواع اسماء الله الحسنی میباشند و آنها نسبت برباب انواع اشراقیه ارباب اربابند - پس همه در استکمال و مظاهر مظاهر اسماء میباشند و اسماء لطیفه چون لطیف و رحیم و هادی، غایات برای مظاهر خود میباشند و اسماء قهریه چون قاهر و منتقم، و مضل و جبار و قابض غایه برای مظاهر قهریه میباشند، بنابراین همگان بغایه مطلوب خود میرسند، والی الله المنتهی - والیه الرجعی - الالی الله تصیر الامور، و نمی شود اصلاً "غیر از این باشد - و حاصل کلام این است که همه انواع اجسام و جسمانیات در وجود آدمی بطرف کمال مطلوب خود در حرکت میباشند - (مثنوی)

طببات از بهرکه للطبیبن

خوب خوبی را کند جذب از یقین

درهرآن چیزیکه تو ناظر شوی

میکند با جنس سیرای معنوی

درجهان هرچیز چیزی جذب کرد

گرم گرمی را کشید و سرد سرد

قسم باطل باطلان را می کشد

باقیان را می کشد اهل رشد

ناریان مرناریان را جاذبند

نوریان مرنوریان را طالبند

صاف را هم صافیان طالب شوند

درد را هم تیرگان جاذب شوند

زنگ را هم زنگیان باشند یار

روم را با رومیان افتاد کار

باید گفت که در اصل وجودات عقلیه روحانیه میان اشراق و مشاء خلافا نیست

بلکه اختلاف قیام نفوس است که آیا قائم بذات میباشند - و یا قائم بموجودات قادسه مجرد ولی معلم ثانی ابونصر فارابی میان این دو قول جمع کرده که در نتیجه هم نفوس مجرد را قائم بذات میدانند و همه قائم بذات حضرت حق در حضرت علمیه چون صورعلیه در این مقام قائم به قیام صدوری حضرت قیوم جل جلاله میباشند و مظاهر لطیفه و در قبضه قدرت اسماء لطیفه و مظاهر قاهره در قبضه قدرت اسماء قاهره هستند و هو القاهر فوق عباده آیه ۱۸ سوره انعام - لمن الملك اليوم لله الواحد القهار - آیه ۱۶ سوره مومن نقل کلام شیخ از اشارات

شیخ اعلی اللهمقاله در نمط ثامن از اشارات در باب نفوس ناطقه چنین میفرماید والمعارفون المنتزهون اذا وضع عنهم درن مقارنه البدن عن الشواغل خلصوا الى عالم القدس و السعاده وانتقشوا بالكمال الاعلی و حصلت لهم اللذه العلیا، عرفای وارسته و پاکپس از برداشته شدن آلودگی و چرک حاصل از گرفتاریهای عالم ماده بطرف عالم قدس و خوشبختی آزاد می شوند - و کمالات عالم اعلی در آنها نقش بسته و برای آنها لذه برتر حاصل میشود .

خواجه طوسی علیه الرحمه والرضوان در شرح عبارة میگوید مراد از عارف کامل بر حسب قوه نظریه است و مقصود از منتزه کامل بر حسب قوه عملیه است و کمال قوای عملیه تجرد از علائق جسمانی است و اطلاق (درن) در عبارت شیخ از استعاره بسیار لطیفی حکایت می کند چنانکه چرک مانع از رنگ گرفتن لباس است (درن) و چرک نفس هم مانع از انتقال نقش است به کمالات و در عبارت شیخ جمله (خلصوا) نکته بس مهمی را ایفاء می کند و آن اینکه نفوس بالکيه از آن عالم منقطع و بریده نبوده اند چون بالاخره آنها بآن عالم دانا بوده اند و پس از کسب کمالات صاحب عیان شدند آنها بآن عالم رفته بودند ولی نه بالکيه و بن کن ولی پس از استکمال از معارف بن کن و بالکيه بآن عالم شدرحال نمودند و کوچ کردند .

شیخ درباره نفوس السليمه میفرماید - النفوس السليمه التي هي على الفطره ولم يَغْطِهَا مباشرة الامور الارضية الجاسيه اذا سمعت ذا كرا روحانيا يثيرالي احوال المفارقات غشيتها شائق لا يعرف سبه واصابها وجد مبرح مع لذه مفرجه يفضي بهاذلكالکاسي حيره ودهش و ذلك للمناسبه وقد جرب هذاتجربيا شديدا و ذلك من افضل البواعث ومن كان باعته اياه لم يقنع الا بتتمه الاستصار ومن كان باعته طلب الحمد و المنافسه اقنعه ما بلغه الغرض وهذا حال لذه العارفين - نفوس سليمه ايکه از فطره و نهاد خود انحراف

پیدا نکرده‌اند (چون حق در آنها نقش بسته و نه آلودگی و چرک عقاید باطله آنها را فراگرفته است و آلوده‌گی و گرفتاریهای سرزمین سخت و محکم و سفت عالم ماده و مادیات آنها را در فشار و تنگنا قرار نداده اگر بشنود ذکر روحانی را که اشاره بعالم مفارقات و مجردات میکند و سرگذشتی از آنها دارد - برای آنها دگرگونی و شوق عالی دست می‌دهد که خود آنها هم نمیدانند جهت و سبب آن حالت چیست و از کجا سرچشمه می‌گیرد و جد و سروری اندازه تعجب‌آور و لذت‌دل‌گشا وجود آنها را فرامی‌گیرد و چه بسا که به حیرت و دهشت کشیده میشود و این امر برای خاطر مناسبی است که نفس انسانی با آن مبانی و یا آن عالم دارد و خود این امر به تجربه یقینی و قطعی رسیده است و این حالت از بالاترین انگیزه‌ها است و کسی که آن انگیزه را دارا باشد قناعت نمی‌کند مگر اینکه آن حالت و استبصار را کامل نماید - ولی کسانی که در این میان انگیزه ستایش و انگیزه رقابت و یارغبت را داشته باشند آنها هم در غرض خود توقف می‌کنند یعنی این دو باهم فرق میکند اگر غرض طلب کمال است آنها قانع نمی‌شوند مگر رسیدن به کمال مطلوب و اگر غرض چیز دیگر است آنها در همان فرض پست خود توقف می‌نمایند

شیخ علیه‌الرحمه و الرضوان درباره نفوس ابلهان و کودن صفتان می‌فرماید :

اما البله فانهم اذا تنزهوا خلصوا من البدن الی سعادة یلیق بهم ولعلهم لا یستغنون فیها عن معاونه جسم یكون موضعا للتخیلات لهم و لا یمنع ان یكون ذلك جسما سماویا او ما یشبهه ولعل ذلك یفضی بهم آخر الامر الی الاستعداد لاتصال المستعد اللذی للعارفین .

آن نفوس و ارواحیکه از کمالات و ضد آن تهی بودند ارواح بلها و ابلهان میباشد که (بعضی از حکمای گذشته میگفتند آنها در همین جهان ماده از میان می‌روند) ولی شیخ «قده» می‌فرماید آنها وقتی پاکی را اختیار نمایند از ابدان خود بسوی سعادت که سزاوار آنها باشد خلاص و رها می‌شوند - و شاید آنها در آن عالم بی‌نیاز از یک جور ماده ولو سماوی که موضوع تخیل آنها است نباشند و شاید همین سعادت بالاخره آنها را کم‌کم مستعد نماید و آنها آن اتصال را که برای عارفین است پیدا کنند و خواهج‌علیه الرحمه پس از نقل کلام از فارابی می‌فرماید که اکثر مطالب شیخ پیش او مخدوش است . بنابراین شیخ نه تنها برای کملین از عرفاء و برای نفوس سلیم وصول به غایات مطلوب را تجویز کرده بلکه برای ارواح دون پایه نیز سعادت بی‌فرض کرده است و برای آنها وصول به غایات را پس از مفارقت از ابدان عنصریه جائز و روا میدارد و او میگوید که آن

استعداد آنها را بالاخره بطرف استعداد برای اتصال به استعداد عارفین رهنمون خواهد شد و این کلام از شیخ بزرگوار بی اندازه بامضمون قصیده عینیه او تضاد دارد و گمان می رود که او آن قصیده را در عنفوان جوانی سروده باشد و نه در اواخر زندگانی - و نکاتی که در این مختصر نگاشته اند شمای از مطالب و درر و غرر اهل عرفان و هنر است که انسان سالک باید بآن مطالب دسترسی پیدا کند و آن مطالب (مالابدمنه هرانسان وارسته است) چیره دستان هنرمند و ایرانیان خوش ذوق اصیل سرشار از معارف الهی اینهمه گن زارد لغریب و جان فزا را بوجود آورده و الحق خدمت بزرگی بمعارف عالیه عرفان و معنویت اسلامی و بقول رفیق دیرینه به (التصوف الاسلامی) نموده اند و اگر ما بخواهیم بسیط کلام بدهیم از وضع اختصار خارج خواهیم شد در خاتمه باید عرض کنم که اصلاً "باین فکر نبودم که در تائید هنر و عرفان مطالبی بنویسم ولی (المقدر کائن) و قضاء اجمالی قدر تفصیلی وجود منبسط راپشت سردارد ولارادلقضائه وشاید عدوشود سبب خیرگر خدا خواهد - والا این التراب ورب الارباب وبالاخره ما کجا عرفان کجا و مقام شامخ و رفیع عرفا کجا .

خلق را چون بساخت در ظلمت

نورشان ریخت بر سر از رحمت

اندر ایشان نهاد گوه ره را

از صفات قدیم و علم و سخا

تا تو در خود صفات او بینی

وز صفت هاش ذات او بینی

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهر اوباطنا

ساعت پنج و پنج دقیقه بعد از ظهر در جماران روبروی کمیته خیابان یاسر -

۶۲۲۲۲۰ مطابق با ۲۶ رجب المرجب ۱۴۰۳ - مطابق با دهم مه ۱۹۸۳ خاتمه یافت .

صادق خلخالی

۶۲۲۲۲۰

فهرست منابع

کتبی که در نوشتن این هنرنامه از آنها استفاده شده است به‌قرار ذیل است :

- قرآن مجید
- (۱) دیوان حافظ
 - (۲) دیوان شمس تبریزی
 - (۳) دیوان حکیم نظامی
 - (۴) دیوان شیخ عطار
 - (۵) منطق‌الطیر
 - (۶) گلشن راز شیخ محمود شبستری
 - (۷) شرح گلشن شیخ محمد لاهیجی
 - (۸) الاسفار الاربعه
 - (۹) شواهد ربوبیه
 - (۱۰) شرح حکمه الاشراق قطب‌الدین شیرازی
 - (۱۱) ترجمه فارسی حکمه الاشراق سید جعفر سجادی
 - (۱۲) منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری
 - (۱۳) شرح منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری
 - (۱۴) حاشیه بر شرح حاج ملاهادی سبزواری
 - (۱۵) حاشیه شیخ محمد تقی عامل بر شرح منظومه
 - (۱۶) حاشیه بیدجی
 - (۱۷) دیوان بیدجی
 - (۱۸) دیوان مرحوم شیخ محمد حسین غروی (کمپانی)
 - (۱۹) دیوان حاجی سبزواری